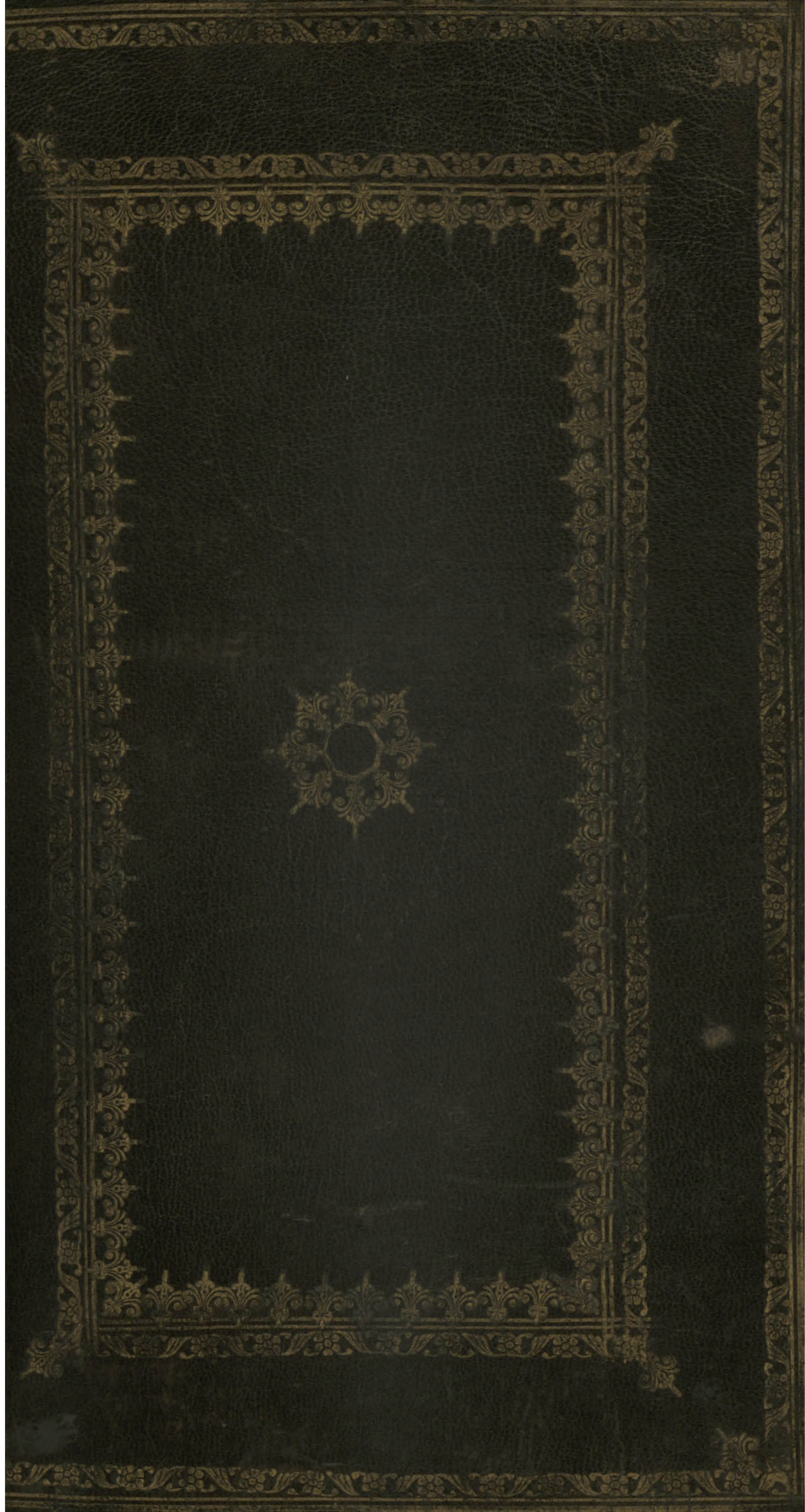
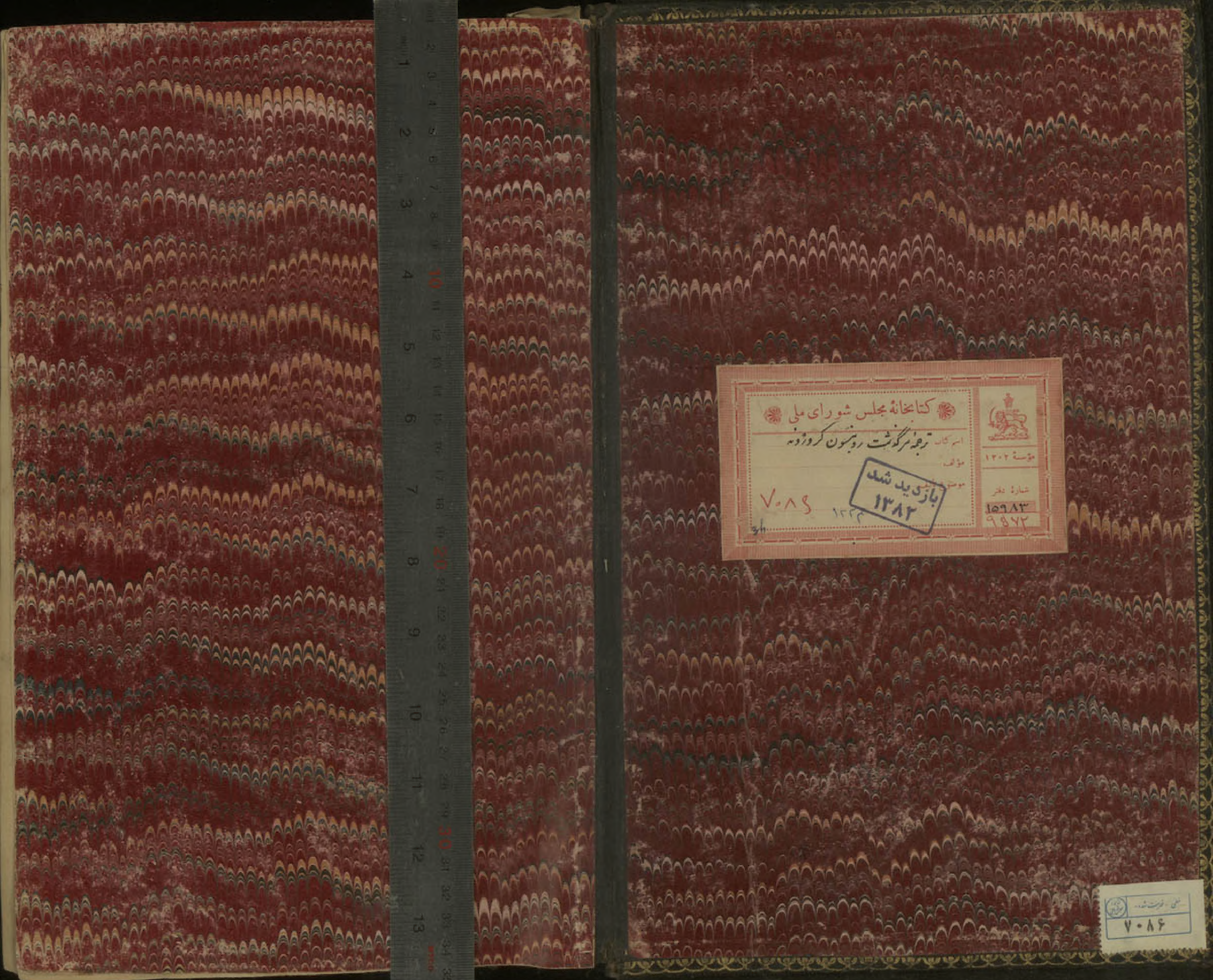
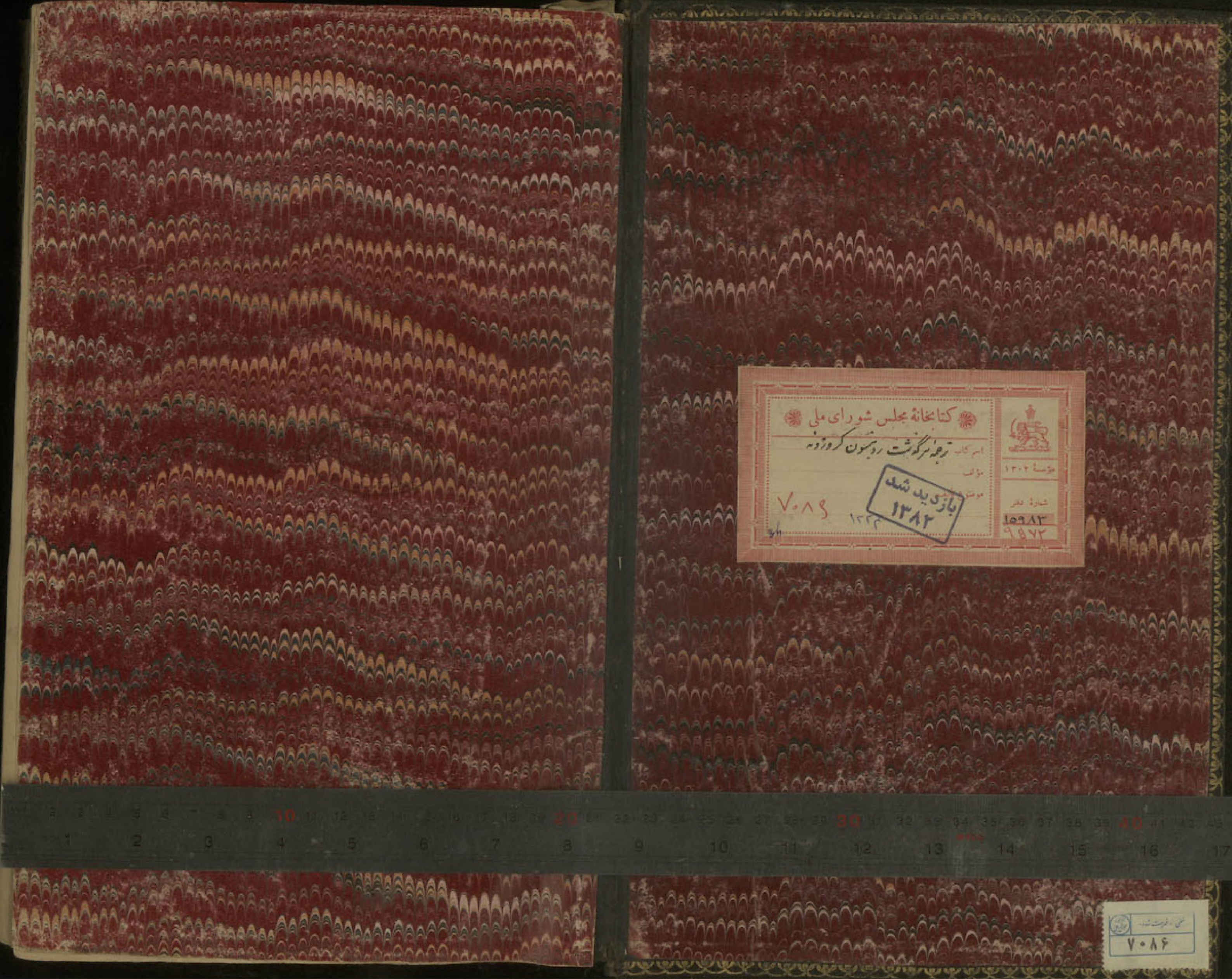



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب ترجمه سرگذشت روبنسون کروزوئه
مؤلف
موسسه ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۵۹۸۳
۹۵۷۳
بازدید شد ۱۳۸۲
۷۰۸۶
۱۳۲۴
۷۰۸۶


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب ترجمهٔ سرگذشت روبنسون کروزوئه
مؤلف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۵۹۸۳
۹۵۷۲
۷۰۸۹
۱۳۲۲
بازدید شد
۱۳۸۲
۷۰۸۶

هو
المستعان



شرح
احوال برنس
گروز ترجمه خانزاد
دولت ابد مدت عنایت الله
ابن جناب امین الاطبا بجهة تقدیم حضور
مبارک حضرت مستطاب اجل اشرف
اکرم افخم صدارت عظمی
ارواحنا فداه بتاریخ
پنجم شهر ذیقعده
الحرام

سنه ۱۳۱۷


کتابخانه
مجلس شورای ملی



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حصر و حد و ثنای افزون از شمار و عد واحدی را سزد که عالم
کون را بامر کن خلعت وجود آراست و از انقراض شائبه حدوث و اساس نقایص
خساست و خباثت را از کلیه عالم مبرا ساخت و از قنادیل کواکب و نجوم محفل آن
دیر دیریار را بمصداق انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مزین و روشن
فرمود و بنوایل رسائل عقول بمضمون اول ما خلق الله العقل گلخنهای وهم
و ظنون را رشک گلشن نمود قادری که خامه بدایع نقشه ایجاد و اختراع بر صحایف
دفاتر کائنات بنگاشت و فرمان واجب الاذعانش رشته اطاعت و انقیاد بر رقبه
قاطبه اهل ارضین و سماوات گذاشته حکیمی که آیات امرش قوه جلب نفع را برای
بقای نوع در کالبد جمیع اشیا جاری و ساری ساخت و رایت لمن الملک را
بر قلل جبال عقول و نفوس افراخت ابر آذار را برای شستشوی دیبای
دمن و ازهار منظومه فسقناه لبلد میت تبعیت سقای داد و باد بهار را
بجهه گستردن فرش اکسونی چمن و گلزار مصدوقه و ارسلنا الریاح لواقح

منصب

منصب فراشی بخشید دامن خار را از گل الوان بیاکنید و رایحه روح افزای گل را
مشام بلبل و هزار دستان بپایید اوراد و اوراق را از اعصاب و انساج بهم پیوند
داد و نطفه نثار را در مشیمه زمین برای تنقیح تربیت فرمود جل شانه و عظم برهانه

شعر

سبحان رب العزة الفرد الصمد | لم یتخذ صاحبة و لا ولد
قد جل عن کل شبیه و نظیر | فما یساویه من الخلق احد

و درود نامعدود بر تمام انبیا و رسل و راهنمایان کل او باد که هر یک در روزی
صلای کلمه حق داده و در هر کوی و باغ اطاعت بر جبهه گردنکشان عالم نهاده جوایز
احکام صلاح و سداد که آیه رستگاری و فلاح کافه عباد بوده در هر مرز و بوم فرد و ابلیس
فتنه و فساد که مایه سلب آسایش اصحاب انس و داد بوده آتش وجودشان را بآب غضب
ادب فرمود خاصه سید عالم و آدم و قبله عرب و عجم سید الانبیا و مولی الاتقیا
آیة البدیعه صاحب الشریعة المنیعه بشیر نذیر سراج منیر افضل الاقدم الرسالة العلم
خیرة خلق الله محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه

شعر

نبی اتی من کل وحی بخطبة | فسماه ربی فی الکتاب محمدا
اعز و اکفی و اشمس صورة وجهه | جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه | و ان کان قولا کان فیه مسددا

و علی ابن عمه و کاشف غمه و صاحب سره و داعی احسانه و بره و مستودع علمه و عا

حلمه

علیه و وصیه و وزیره و صهره و نصیره نفس الرسول و سیف الله المسلول

شعر

هو النبأ الکون و الجوهر الذی	تجرد من نور القدس الزاهر
و وارث علم المصطفی و شقیقه	اخ و نظیر فی العلی و الاوامر

سید الموحدین علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ابنائه الطاهرین

شعر

صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم تا به فرزندان او
گر ببغداد و هری و ری اند	بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که میروید گلست	خم مُل هر جا که میجوشد ملست

فبعد بعرض میرساند احقر و افقر عباد عنایت الله ابن میرزا احمد الرشتی الطبیب الملقب به امین الاطباء در زمان تمیز خوب و بد و اوان تعقل قبول و رد و تحصیل مقدمات که نتیجه اش فهمیدن آیات و اخبار است مبادرت نمود و بقدر کفایت لایق از لغات عربیه و نکات ادبیه و امثال و اشعار عرب بهره‌مند گردید چون صاحبان عقل سلیم و طبع مستقیم را برای اقامت در این پنج سرای فراهم کردن نان و آب و پوشش بجهة امر معاش و توشه و زادی برای طی طریق معاد لازم است چنانکه فرموده‌اند جوان بخت فرزانه کسی است که بار از دوش ابنای جنس خود بردارد نه آنکه بار گران خویش را بدوش دیگری گذارد زیرا که با نهایت اهتمام در هوا مردن بهتر است تا عرض

تنگدستی خود را خدمت اسخیای از دوستان بردن و شمردن پس از غور و بحث دیدم بعد از علم معارف علم طب علم شریفیست و محترم و شخص طبیب وجودیست محتاج الیه خلق و مغتنم چنانچه فرموده اند

مثنوی

پیغمبر فرمود علم علمان	علم الابدان و علم الادیان
میباش طبیب عیسوی هش	اما نه طبیب آدمی کش
میباش فقیه حکمت آموز	اما نه فقیه حیلت اندوز

بر حسب اراده ها دیانتی طریق چون اندوخته از مقدمات داشتم شروع بتحصیل علم طب قدیم نمودم بعد از فهمیدن بعضی از دروس مطالب معلوم شد که تمام توجه نفوس و قاطبه وجوه بواسطه سهولت دوا و تشخیص مرض و تکمیل علم تشریح بعلم طب جدید است و تحصیل این علم نیز موکول بچند علم دیگر است اولا تعلیم زبان و تشریح که مبانی و اس اساس علمیست چنانچه اهل مغرب زمین بواسطه ایجاد کردن آلات و اسباب کار و ساختن ذره بینهای بدیعه که در حیز خیال و وهم نمی آید بجهة تشریح و تشخیص اجسام ذره بینی در امراض مختلفه و فصول و ولایات متفاوته چه اگر معنی الفضل للمتقدم در هر زمان جاریست که اطبای قبل بدون تشریح آدمی موشکافیها کرده و بقوه فهم بدون موجود کردن آلات و اسباب قطع و التیام که از حیز وهم و قیاس بیرونست چون قوه الکتریسیته تجمیع عروق و اعصاب و تجاویف جسد انسانی خوض کرده اند اگر

نقیصه و اقوال آن فضلا یافت شود بدیهی است که از تشتت خیال و تفرقه حواس و
فقدان اسباب بوده است چنانچه اگر اول تشریحی را که دارو یا علمای قبل نموده اند
در مقابل علمای تشریح حالیه گذارند فاضل این زمان آن تشریح را جزء مطالب صحیحه علمیه خود
نشمارند زیرا که یوم فیوم بواسطه تشقیق مطالب و تنقیح مسائل و تکمیل اسباب و تأسیس
بناها و ترفیه حال عمومی و تشویق و تربیت دولت ابد مدت القدر با درصدد توضیح و تحقیق
اینگونه علوم برآمده اند که احدی نتواند احصا نماید و علاوه بر آن بذر هر علمی را که در
اراضی نفوس مستعده کاشته اند که یوم فیوم در نمو و رشد و دادن ثمرات چنانکه در این
اوان رصانت و متانت بنیان دولت قوی شوکت کیوان ایوان بهرام توان دارا
دربان ذو القرنین حرب کهکشان جیش پرویز عیش جمشید جام نوشیروان نام شاپور
فریدون ظهور کسری عدل قاآن بذل الملک العادل و السلطان الباذل بسام هیبت
بهاج غضوب بذال قنوع سلطان خضوع شعر

	له حسکم ما ثورة حین تلتقی		أثاریها عند الملوک المجامع	
	حمید السجایا کلما ازداد رفعة		تواضع حتی قیل ما ذا التواضع	

وارث تاج و دیهیم جم مالک رقاب ممالک عجم سلطان السلاطین کهف الخواقین
السلطان ابن السلطان ابن السلطان شعر والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

ابوالمظفر سلطان مظفرالدین شاه		که از مهابت وی زهره در دل ضرغام
ز پند وشش خصم کش بود و بوغا		سمند تیز روش برق تک بود بخرام

لازالت اطناب خیام دولت مشدود و ظلال اعلام رفعت علی رئوس الانام ممدود اهالی
ایران که مدتی بود از تحصیل علوم جدیده دور و از تحصیل صنایعی که موجب آبادانی و
مایه آسایش و زندگانی بود مهجور بودند بحمد الله که در زمان دولت این پادشاه جوانبخت
کیوان تخت تأسیس مدارس علمیه گذاشته و معلمین دانا و باهوش از بهر متعلمین گماشته که در اندک
زمانی اطفال با جودت و فطانت ترقیها کرده و مطالب علمیه که درخور آنها بود فهمیده و امتحانات داده اند
عنقریب است که در زیر سایه همایون خدایگان ایران در زر و زینت و نظافت رشک جنان و اهالی آن از حیث
هر گونه علم و عمل محسود امثال و اقران شوند جناب خاصه از حسن توجه وزیر معالی ضمیری که رای خضرش در ضمیر
نهفته و اندیشه بزرگ مهرش ثریا در آستانه نهاده و خشنود عفرانی رنگ اهل آمال و آمار را در زیر
سحاب جود دان چهره رعنائی داده و از پا افتادگان بادیه فاقه و پریشانی را از عالی دون
منت و اذی مژده حیات جاودانی بخشیده وجود ذی که خاتم از انگشت حاتم ربوده و باب عطای وی
کافه بنی آدم گشوده مقاله تحریرش تمر از پشت مقاله حریری کشیده و رساله تدبیرش انقراض سامان
ناخن از بنیان بدیع الزمان و حمیدی چیده و نعم ما قیل

	نظر آوردم و بردم که وجودی به تو ماند		همه اسمند و تو جسمی همه جسمند و تو جانی	
	مستفیض مستفید کریم السجایا		عاجل العفو آجل الانتقام	
	انما النجد و المجد و المساعی		والردی فی اسنة الاقلام	

ابی الضیم قوی القلب غنی الطبع زکی النفس کظیم الغیظ کثیر الفیض جلیل القدر رفیع الرضا
جمیل العطا بدیع الکمال منیع الخیال سنی الفکر حدید النظر الدستور الاعظم و الاتابک الافخم

میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم

یگانه صدر فلک قدر جان و هوش وجود	محیط دانش و فلک سخا شراع معظم
حساب دانش افزون ز نقش اعداد	کتاب فضلش بیرون ز حیز ارقام
لبش بیاد گزیده و طباع بخشیدم	دلش بپای ورنده بباغ بخشیده ام

وزیر روشن ضمیری که در تربیت نفوس داد وجود و دهری افلاطونی داده و در علم سیاست و دانائی و بلندی
خیال باب احاطه بروی عقل و اندیشه گشاده قولیست که جملگی بر آنند زیرا که
بعد از آن قضیه هائله شاهنشاه شهید انار الله برهانه حرکات وحشیانه از قبیل قتل و نهب و قطع طریق
و تبدیل و تسعیر اجناس و عدم امنیت که احدی را بر جان و مال بنی نوع خود نمیکرد برانی
صاحب عقلی کافی و حزمی وافی و عزمی ثابت و قلبی صاف و طبعی سلیم و نظمی متقن قانونی محکم
نهاد که باد از ریشه ایمان حقی و گرگ از میش رشته میل و خواهش گسستی

خلاصه چون اینجانب را دولت و شوکت طبع را طالب و فطرت را مایل بمنتها مقصود و مقتضی
موجود فهمید برای تکمیل علومی که پیش دیده و تجارت متقدماتی را که کشیده با عزمی ثابت بمبادرت
نموده که زحماتم باطل و بذری که افشانده ام بیحاصل نشود چنانکه فرموده اند بیت

العلم افضل شیء ناله رجل	من لم یکن فیه علما لم یکن رجلا

زهر عار ار بر خود ناگوار یافته و دو سه کتب مدینه علم شتافتم اوقات شب و روز مرا ضایع نخواسته
وحتی الامکان خود را بحلیه طالبین و محصلین علم آراستم تا بدینکه مکارم شعر بردارم کما قیل بیت

اذا کان کسب المال دون مشقة	محال اکتساب العلم کیف یکون

بالجمله در اثنای تحصیل و مطالعه شب و روز آئینه خاطر غبار کدورت کسالت و خستگی
آلوده بود و خوشبخت آن غبار کسالت اتجزیه تغنی از آئینه خاطر بزداید و بدت تلطفی آن گرد کدورت را
از چهره شاهد آمال پاک نماید که نه بذری که بزحمت کاشته ام آسیبی وارد آید و نه اهریمن غفلت
و نادانی بر روی چهره ملاطفت گشاید در خلال صورت بندی نخیال کتابی بزبان فرانسه از رمان
بچنگ حقیر افتاد که متضمن حکایات شیرین و خوش بود و مشتمل بر قضایای عجیبه و دلکش که شخص
انسانی را در هر یک از مراتب از قدرت کامله یزدانی و از نظر امور معیشت و زندگانی آگاه و مبادی
برغم آنانکه خود را در امور مقهور و مجبور میدانند و یا بزعم اشخاصیکه خود را مختار محض میشمارند دفتری
که بجمیع قواعد و قوانین پسندیده است برای روشن ضمیران آگاه دل نگاشته شده که هر قوه که
شخص انسانی تصور نماید و هر مسئله و شغلی که در حیز امکان آید بکلی تشریح شده مصدق قول من طلب شیئا وجد و جد
میتوان آن مطلب را بانجام رسانید و آن خیال را بپایان برد علیحده در ترجمه این کتاب از زبان
فرانسه بفارسی اقدام نمود در سال هزار و سیصد و
شانزده هجری در شهر رجب المرجب مطابق
با هزار و هشتصد و نود و هشت میلادی عیسوی
اختتام پذیرفت و بالله
التوفیق و علیه
التکلان

مقدمه

شرح احوال مؤلف و مترجم از زبان انگلیسی به فرانسه

ترجمه شرح احوال (رابنسن کروزو) Robinson Crusoé که مسیو امیل
زولا (Emile Zola) که یکی از نقاشان معروف فرانسوی است از انگلیسی و الفرانسه
ترجمه نموده است و مسیو دانیال دوفوئه M. Daniel de Foë.
مؤلف بزبان انگلیسی (مسیو دانیال دوفوئه) متولد در سنه هزار و ششصد و شصت و یک مسیحی مطابق با سنه
هزار و هفتاد و دو هجری شده و پدرش از اهل لندن پس از تحصیل بقدر کفایت مشغول قصابی بود پسر را
بعد از سن دوازده سالگی بمعلمی سپرده و بعد از مدتی سال از شدت ذوق و کثرت شوق
و شوقی که داشت ترقی کامل نمود و چون پدرش مرد صحیح بود و بتحصیلات عالیه راغب نشده
او را از معلم نزد خود آورده و بصنعت کلاه دوزی فرستاد بعد از آن بجهت تجارت
پدر را تنگ شده بود و در آن شغل ترقی کرده بعد از دو سال او را پیرون آورده و چون بجودت
و فطانت فطری که داشت او را بتحصیل علم کشیده بود بوسیله داخل در دفترخانه دولتی
لندن شده در سنه هزار و هفتصد و نوزده مسیحی مطابق با هزار و صد و سی و یک هجری قمری این کتاب را

Première Partie des aventures de Robinson Crusoé.

شرح قسمت اول حالات و قضایای رابنسن کروزو و مسافرت او

بسم الله تعالی

تولد من در سال هزار و ششصد و سی و دو مسیحی مطابق با هزار و چهل و دو هجری قمری در شهر یورک
York یکی از شهرهای انگلیس است و در طرف مشرق الآن ششصد هزار سکنه دارد
ولی پدرم از اهل این بلد نبود و مسقط الرأسش (برم) Brême. برم
یکی از بنادر و شهرهای بزرگ دولت آلمان است واقع در ساحل رود وزر که بدریای شمال
میریزد و سکنه اش ... شهر هول (Hull.) بود هول یکی از شهرهای
انگلیس و یک شهر بزرگ واقع در ساحل رود اوز که بدریای شمال میریزد و در آن شهر بتجارت
اشتغال داشت از این شغل مال بسیار اندوخت و نفع کثیر برد و بعد از جمع آوری مال بسیار
ترک آن کرده و بجانب شهر یورک رحل نمود و آن شهر را برای اقامت خود
انتخاب کرد و پس از چندی با مادرم که رابنسن نام داشت از طایفه خوانین خیلی محترم و نجیب
بود بحکم قدر بحباله نکاح خود درآورد و از آنجهت مرا از اول (رابنسن کروتزنار)
Kreutznaer می نامیدند چون در مملکت انگلستان برای سهولت بیان و

و تحقیقات الفاظ تصنیف بسیار معمول است که اندک اندک در زبان [illegible] نمایند

و همین اسم مشهور و معروف شده‌ام و اسمی دیگر ندارم

از آن پدر و مادر و برادر خود دو تن دیگر داشتم که آن دو برادر به جهت

علوم نظامی و خدمات نمایان و امتحانات بزرگ دولت انگلیس منصب اول [illegible]

پیاده نظام انگلیس نایل گردید و از کثرت جلادت و رشادت از جانب اعلیحضرت [illegible]

از جانب انگلستان در Dan- Schard سرهنگ [illegible]

Kark با ساخلو [illegible] گردیده و در آنجا از [illegible] افتاد و مقتول گشت

و آن برادر دیگر را از حوادثات دهر ابداً خبری نشنیده و از سرنوشت او [illegible]

با وی مطلقاً نفهمیده‌ام چنانکه پدر و مادرم از دیدار [illegible] جهت [illegible]

[illegible] رسیده و [illegible] اطلاعی ندارند و نمیدانند که مرا از جمله احیا و یا از زمره اموات شمارند

چون من از اولاد [illegible] خیال [illegible] بودم به جهت [illegible]

با خیالات چند [illegible] و تحصیل علم و کمال و آموختن حرفه و صنعتی [illegible]

با [illegible] علمی [illegible] ولی [illegible] و خیالات بلند داشتم و به [illegible] بزرگ

در [illegible] اما [illegible] آن [illegible] طولانی و

[illegible] و وقوف [illegible] از اطاعت پدر و مادر بود و [illegible] کثرت

تجربه [illegible] و [illegible] تحصیل بعضی علوم [illegible]

و کتابت و حکایات [illegible] برای من [illegible] و [illegible] که نزدیک [illegible] بود

محض شوقی [illegible] تحصیل آن مدارس [illegible] و طرز قانون [illegible] آداب و رسوم

[illegible] تعلیم میداد و از آن [illegible] که [illegible] و [illegible] و از [illegible] خاطر [illegible]

بلطایف [illegible] میخواست [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] و در [illegible]

[illegible] حکایات [illegible] خاموش گشت ولی [illegible] اثر [illegible]

[illegible] قلب من فایده‌ای نبخشید و تمام خیال من شبانه‌روز صرف [illegible]

[illegible] پدرم [illegible] الذباب [illegible]

[illegible] مسافرت خود [illegible] هر قدر [illegible]

[illegible] خاطرم را [illegible] مسافرت [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] قدم [illegible] اجرای [illegible] که در خاطر داشتم [illegible]

الانسان حریص [illegible] چنانکه [illegible] پدرم [illegible]

[illegible] خیالم [illegible] شده بود

بیت

	[illegible]		که حال [illegible] در [illegible]	

هر قدر حکایات [illegible] از حوادثات [illegible] برای من [illegible] میکشید در کام من [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] تاوان [illegible]

تحمل [illegible] و غیر از انجام دادن خیال خود چیزی نمیدانستم

با اینکه [illegible] مرا [illegible] در اول [illegible]

[illegible] هر قدر [illegible] نرمی [illegible] و آنچه ملایمت [illegible]

میل خاطر [illegible] پس با کمال تعجب از من پرسید که سبب اصرار و ابرام تو در امر مسافرت چیست چون از آینده آگاهی نداشتم و جواب مسکتی نمیدانستم سکوت کردم بعد [illegible] نمود [illegible] آخر این چه [illegible] است که [illegible] گرفته و چه سودائیست که پیشه خود کرده چگونه شخص عاقل بدون سبب از وطن مألوف خود دست کشیده و پای در وادی [illegible] مسافرت نهد که عاقبت آن نامعلوم است چه نتیجه و چه راحت از استراحت در وطن و [illegible] مفارقت احبا و مصاحبت [illegible] اقربا و رضایت پدر و مادر و صحبت برادر و خواهر را چه روی داده که [illegible] سفر [illegible] هست چنانکه فرموده اند الغربة کربة و السفر قطعة من السقر [illegible] چه عاقل [illegible] و زحمت را بر راحت رجحان نهاده و [illegible] تو [illegible] را در [illegible] بر امان [illegible] اختیار نکرده

چگونه میتوان خیال [illegible] را [illegible] و [illegible] بگذارد و سودای خام پخته خود را از دست داد [illegible] که [illegible] مال و دولت [illegible] پدری و [illegible] خود [illegible] تجارت اقدام کنی و اوقات عمر را بدون [illegible] سفر [illegible] و عیش بگذرانی تو که [illegible] دریا را نخورده و [illegible] طوفان را نشنیده [illegible] با [illegible] تو که [illegible] خوف [illegible] کوه و صحرا را ندیده و بخیالات [illegible] و [illegible] لاله زار [illegible] است از [illegible] سفر بوده که شخص خالی از [illegible] از اصل [illegible] و [illegible] دارد

اما شخص اول که مقرر است برای سفر [illegible] آورده [illegible] نانی که [illegible] و [illegible] گشته [illegible] این حکم بمسافرت [illegible] کرد چنانچه فرموده اند

شعر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی	وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة	وعلم وآداب وصحبة ماجد

و یا آنکه مالی دارد و اسباب عیش [illegible] و فراهم است گاهی حماقت [illegible] گریبان گیرش میشود او را از روضه آسایش و راحت [illegible] آزمایش و زحمت می‌کشد از جهل و نادانی خود را معرض هلاکت میرساند

این وقتی که پدرم بیان کرد [illegible] تعقل [illegible] شنیدم [illegible] آینده [illegible] حال خود ندیدم زیرا که [illegible] بودم که باید زحمت [illegible] آن شوم و آنقدر [illegible] که بتوانم بدون زحمت [illegible] آبادی [illegible] آسودگی خود تحصیل نمایم حال [illegible] کسی از [illegible] اهل [illegible] مردم [illegible] بوده که بدون [illegible] و آن لقمه نانی بدست آورم

و اما خود [illegible] هرگز [illegible] اهل [illegible] بودم که برای تحصیل امور زندگانی [illegible] و [illegible] را بر خود [illegible] نمایم

هنگامیکه پدرم این نصایح مشفقانه را [illegible] زبانی [illegible] میکرد و میگفت هیچ [illegible] دنبال درد سری که بالمآل معلوم نیست

بلی برای او حاصل نشود مانند و عاید و فایده و برای زحمت و ترتیب نخواهد داشت مختصر

برای شخصی که تنها و بسبب لقمه نانی باشد خود را باین خیال واهی پیچ و اهلاک گرداند

و برای او مسافرت دریاها و سواحل بیچاره و حیران نماید

تمام بلاهای که در این تصدیق کند و تخفیف عقل که در جنس کار نه پسندیده صورت

نماید و من برای العین می بینیم که از نصایح و مواعظ و تنگی و تجدید خاطری و

تمام بلاهای مقصود و نصیحتهای مرا که هر یک پس از تجربه با اختیار یکتا ان اولو ادرش

داد و بچیزی نمیخری و به تشریحی نمی شنوی

و می شاهد میکنم که دختر مهای تخت چهار و گروه ایمانی شدید مبتلا و گرفتار

شده و چهار و ناچار خود مسند و دو برادر بیچاره مفقود و بیکسی و با شخص اجل دست

و گریبان شده و پندهای مشفقانه مرا بخاطر آورده و پر و بال خود خواهی گریست

حالتیکه مدت پشیمانی برای تو اثری نخواهد بخشید

پس بهتر است تا این فرزند و فکر و خیال از سر بگذاری و آبرو و صاحب تجربه

با عقل خیر اندیش مشورت نمائی و آن وقت ما را در افزون خیر و شر ...

که من برای تو نعم الرفیق ... از عمر و جوانی ... و از حوادث وقت

روزگار غفلت نمائی چنانکه برادرت که در جوانی ... رشید و در ولایت

(Hollande) مملکت هلند از ممالک شمال غربی اروپاست

با انگلیس ناحیان خود را معرض هلاکت انداخته و کشته شد چه اگر آن بیچاره ...

وا مور بود و چاره و گزیری جز بدرود زندگانی گفتن نداشت.

در اداء این کلمات جانسوز اشک از گوشه های چشمش چون مروارید غلطان جاری شد

اندکی سکوت کرده و بعد پای اندوه فرو رفت و آنگاه سر بر آورد و دو دست بسوی آسمان

برداشت و گفت ای فرزند عزیز من خداوند متعال شاهد و گواه است که من هرگز بمسافرت

تو راضی نیستم و اگر مخالفت کنی قول مرا و گیرد عای خیری در حق تو نخواهم کرد و بدانکه

هر کس اطاعت پدر نکند در دنیا خوش نخواهد دید و در آخرت هم خدای او را نخواهد آمرزید

حال بیا هنوز گرفتار نشده دست از متابعت هوا و هوس بردار و پیرامن

گرد خیالات فاسد خود را و من بیش از این حال و مجال گفتگو با تو ندارم

تکلیف من تا این قدر بود که راه خیر و شر را بتو نمودم و باب فلاح و صلاح تو را

بروی تو گشودم حال خود دانی هر چه میخواهی بکن و هر جا میخواهی برو!

پدرم بعد از اتمام صحبت با قلبی پر خون و خاطری محزون رشته کلام را قطع

کرده و بیرون رفت و من از تأثر و کدورتی بسیار اندوهگین و پریشان خاطر شدم

استدلال قوی در حال من پدید شد چنانکه مرا مانع از خیال عزیمت آمد با خود قرار دادم

که من بعد در منزل خود اقامت کرده و از متابعت و مطاوعت پدر انحراف نورزم و

بخلاف رضای او قدمی نگذارم.

پس از چند روزی دیدم آن خیال ثانوی بیان شرایط تقیید و وسیله بوده که از صفحه

صفحهٔ خاطر محو و نابود گردید و همه خیال اول که عهدی ثابت بود و عزمی راسخ

هر کنار شهر چند وجود هم آهنگی گرفتند و همراهی اقلیم وجود هم را مسخر ساختند همین وقت
ملاحظه نمودم دیدم در خیال غربت خاطرم رسوخ کرده که نتوانم خارج و منصرف
شد پدرم از عزم من چیزی نگفته بگذارم و بگذرم هر آنی که نگذاشت خیال من
در حرکت ثابت نمیکرد بلکه از فرط رغبت شب و روز شبها تا صبح از فرصت مستفید شوم
که راه فرار در پیش گیرم.

در اثنای اسباب این کار روزی مادرم تنها یافته و از روی مهربانی این
اوضاع را گفت که در خیال غربت خود بیرون آیم و از ترک مسافرت خویش بیمناک
نباشم گفتم فی الواقع از خیال سفر افتاده و بالمره ترک غربت گفته‌ام و بکلی از این
غربت صرف نظر نمودم و میل دارم که چندی در وطن خود براحت اقامت کرده
حال که وقت تحصیل من گذشته است در زیر سایه پدرم لمحه‌ای با آسودگی و استراحت نمایم
هر وقتی را که پدرم صلاح دانست و در من استعداد و قابلیت مسافرت یافت البته
آن شغل را با آن شخصی که صلاح بداند مرا روانه خواهد کرد.

از این عبارات مزخرف فریبنده مادرم شعوف و مسرور گردیده بعد از زیادی
نصیحت گفت که چرا آنقدر پدرت را از خود مأیوس و دلتنگ کرده خوب است که از
او استمالت بجویی و رضایت خاطرش جویی. گفتم بچشم.

مادرم بعد از آن گفتگوی فیمابین من و او وقایع را به پدرم راپورت داد
که در این بین کلی از خیال مسافرت منصرف شده و تمام مقصودش اطاعت امر پدر

دارد و از عزیمت سفر عدول کرده است پدرم در جواب گفت اگر راست گفته و از
عزیمت خود منصرف شده خوشبختی را خواهد دید و با سهولت تمام عاید و اقوام از
او خشنود خواهند شد و خیر او هم در همین است
ولی با تو مطلب بکار برده و از قول خود تخلف خواهد کرد و خواهد رفت و
صدمه کلی خواهد دید و براحت نخواهد رسید.

پس آهی کشیده گفت رای رای خودش است هر چه بخواهد معمول دارد.
بالجمله مدت خیال بطول انجامید بعد از آن خیال را قرار من باشد و از
محبس خیال بیرون جستم.

یعنی روزی اتفاقاً به شهر هول که گویش بگفتم هول Hull
یکی از شهرهای انگلیس است واقع در ساحل رودخانه (اوز Ouse) که بدریای
شمال میریزد رجوع بنقشه انگلستان نمایید و در آنجا یکی از دوستان خود را ملاقات
کرده دیدم خیال مسافرت لندن دارد.

من این را شنیده مقصد و میل خود را در میان آوردم از آنجائیکه محبت
باطنی و میل قلبی با من داشت و کشتی را که با او حرکت میکرد متعلق به پدرش بود و نیت
مجانی من عنایت کرده و قرار داد که تا میعادگاه تحمل جمیع مخارج من شود و چون ایام
وقت بسیار خوش و موقع بسیار خوب است و هیچ مجال توقف و درنگ نیست
تأمل را خطا و اسباب حرکت را فراهم و مهیا یافته مصدوقه فی التأخیر آفات کار

تیره و تاریک شدن جهت و بجانب مقصود بی محابا و ملاحظه شتافتیم .

در روز اول ماه سپتمبر [illegible] هزار و هشتصد و پنجاه و

یک مسیحی مطابق با سنه هزار و [illegible] هجری قمری در کشتی نشسته حرکت کردیم .

بعض اینکه چند لحظه گذشت باد وحشی بنای وزیدن گذاشت چون در مدت عمر

هیچ کشتی ندیده و در دریا ننشسته بودم چنان حالی بد و خیالی درهم و مغشوش بمن

دست داد که تصور نمی‌آید و بیان آن حال مشکل بل امری محال است .

از مشاهده این خیالات وحشت و دهشت انگیز بدریای فکر و اندوه فرو رفتم که چرا

نافرمانی پدر و مادر در چاره و درین اول عمر بچنگال گرگ اجل گرفتار شدم !

بدیهی است که خودسری و مخالفت از قول پدر و مادر که خلاف فرموده است و

متابعت نفس اماره و پیروی هوا و هوس آتش جزا و سزا است .

بگو این کم تجربه که از سختی و سستی دنیا چیزی ندیده و از گرمی و سردی روزگار

جرعه نچشیده شب و روز در دامن پدر و مادر و بزرگان خانواده رسیده ام

شرافت و بزرگواری آنها وقع و وقری نگذاشته و نصایح و پند هر کدام را

جزو هوا پنداشته مکافات و جزای آن را دانسته که می‌بینم و مجازات آخرش

بیش از آنست که تصور می‌نمایم .

در این خیال بودم و از بخت بد خود شکایت می‌نمودم که بادهای سخت وزیدن

گرفت و موج دریا متلاطم شد که گمان می‌کردم که بهیئتی عجیب سراپا روی کشتی ما

فرود می‌آید و هیچ امید خلاص از امواج متوالی و یأس از حیات چیزی بنظر نمی‌آید .

در حین اضطراب و شدت اضطراب که مرگ را معاینه می‌دیدم و صدای الرحیل الرحیل از

اعضا و اجزای خود می‌شنیدم که تأییدی غیبی بخود آمده از تمام ما سوی منقطع شده دست

بسوی آسمان بلند کرده و عرض کردم :

بار خدایا جمیع حرکت و سکون آسمان و زمین و تمام موت و حیات انسان و شیاطین

مطیع و فرمانبردار اراده و تواست ! مصراع : ای همه حاجت را پناه !

ای سلطان السلاطین و ای خالق ما ، و ضمن عهد کردم بعد از خلاصی از این گرداب

بلا و نجات یافتن از [illegible] مخالفت امر پدر و مادر روا ندارم و تا زنده‌ام

پای بکشتی نگذارم و فرمان پدر و مادر دیندار را بر خود فرض شمارم در حین معاهده با خدای خود

حالتم تغییر کرده و مثل شخصی محتضر که از خود و جهان خبری نداشتم .

وقتی بهوش و حالت آمده دیدم هوا روشن و اندکی ساکن شده و انقلاب قدری

فرو نشسته بلکه کشتی را خبری حالت امیدواری دست داده و اندکی از کسالت مایوس

بیرون آمده اند .

شب را هوا قدری صاف شد که ماه صورت کلف زده خود را در آیینه نیلگون

آسمان می‌دید و کهکشان فرش عتیق خود را از زیر پای برجیس و ناهید بر می‌چید هوا

صاف‌تر از سینه دلیران بود و آرام‌تر از قلب اصطلاح اهل کشتی هر یک بر جای که

داشتند دست تنگ بسوی معبود خود بر داشتند .

من قدری بخود آمده و حالت خود را منقلب دیدم بدرجه که ابداً مایل بخوردن
و آشامیدن نبودم و رغبت صحبت و گفتگو نمی‌نمودم.

بالاخره روز سیزدهم مسافرت رسیدیم بلنگرگاه یارموت Yarmouth
Roads بندر بسیار معموری است در ساحل دریای شمال و شهر بسیار بزرگی
باین اسم در آن بندرگاه واقعست که قریب چهل و هفت هزار سکنه انگلیسی دارد، چون
در عرض راه هوا نامساعد و دریا متلاطم و باد مخالف بود چندان مسافتی نه پیموده بودیم
پس از ورود در آنجا آن روز را هوا نیز بنای مخالفت گذاشت و باد را
سخت تر وزیده دریا طوفانی شد باد جدیدی از جانب جنوب غربی میوزید با غلبه و شدت
تا هشت روز در آنجا لنگر اقامت انداختند و آن بندر را برای خود از آسیب هوا
و آشوب دریا مسکن و مأمن ساختند.

در این بین چند کشتی از نوکاستل Newcastle داخل
همین بندر شدند شهریست بطرف شرقی انگلستان واقع در ساحل رود تین که
Tyne بدریای شمال میریزد تا اینکه هوا قدری آرام شد و باد ملایم
فرو نشست از آنجا حرکت کرده بساحل رود تمس رفتند. تمس Thames
رودیست که از وسط شهر لندن میگذرد، ولی با وجود سختی که از ما هم انتظار
کرده نخواستیم وقت بواسطه تمام شدن آذوقه تلف شود و برای رود تمس
حرکت کردیم در روز پنجم و ششم هوا سخت و دریا چنان طوفانی شد که حد نداشت

با وجود این اضطراب و سختی هر قسم بود خود را بمقصد رسانیده و لنگرگاه را خیلی محکم و
مأمن بود و هیچ چه اسباب زحمت برای ملاحان فراهم نیامده و علامت خطر و تهدیدی
ظاهر نبود و وقت براحت و خوشی میگذشت.

ولی روز ششم صبح باد بقدری شدت کرد و دریا بحدی متلاطم شد که تمام
رؤسای هر کشتی حکم دادند که همه دکلهای کوچک که در عرض دکل بزرگ واقع است
بخوابانند که از صدمه باد قدری ایمن باشند و بعضی شراعها را که از باد جلوگیری میکنند
و اسباب شکست کشتی است جمع نمایند.

قریب ظهر بقدری دریا متموج و سخت شد که سکان بکلی در آب فرو رفته
و چون حرکت میکرد و امواج متوالیه و متواتره بحدی روی هم ریخته بر روی کشتی
هجوم آورده و او را فرو میبردند و مجال اینکه کسی دیده باز کند و گفتگوئی آغاز نماید
نمیداد رئیس چون دید که خیلی سخت و علاج این بلای ناگهانی بسیار صعب است حکم
کرد که لنگر بزرگ را انداختند و فوراً تمام طنابهای چادرهای بزرگ را پیچیدند.
پس از چند دقیقه چنان بیم و هراس اهل کشتی و ملاحان را فرو گرفت و چنان
دریا طوفانی شد و باد وزان شد که خطر از حد گذشته بر اجل محتوم گمان میکردیم
که قیامت موعود آشکار گردیده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب مرئی شده و آثار
پریدگی رنگ و خشکیدن خون در عروق و تمام قوای انسان و حرکت باز ماندن و غش
راه آمده و شده را فراموش کردن از همه بروز کرده و کسی نبود که بتواند آهی کشد و یا قدم



... تمام اهل کشتی در حال تضرع و ابتهال

راحتی برود حیفا بهوت و مات و متضرع از خطیئات و جمله حواس از کار افتاده چون
نقش بر دیوار بودند :

در این اثنا چشمم بر رئیس کشتی افتاد چه اگر مردی بود سفرها دیده و زهر خطرها
چشیده و دریاها نوردیده با آن کمال موافقت و رفاقتی که در حفظ و نگاهداری کشتی
داشت آنی لحظه غفلت نمیکرد و در وقت خروج و دخول از اطاق با کمال نرمی و
خضوع متصل میگفت :

خداوندا این بندگان بمحبت خود رحم کن زیرا که غیر از تو پناه و حامی و
و فریادرسی نداریم !

من با اختلال حال و اضطراب قلب چون قالبی بی روح در میان اطاق خود
نزدیک سکان بیحس و حرکت افتاده بودم و با تحسر و فی الحقیقه خود مجادله مینمودم
با کمال خجلت و انفعال اعمال ناشایست خود را بخاطر آورده خود را ملامت میکردم :
یک مرتبه شنیدم که رئیس کل گفت افسوس با این زحمات آخر غرق شدیم
از شنیدن این مطلب مرا از جا جسته به من چه شده است ؟

هیچوقت تا آن زمان چنین خوف و بیمی بمن دست نداده بود گویا با چندین
هزار قلاب عروق و اعصاب مرا از بدنم بیرون کشیدند چون صبح و با تحقیقی مختصر
چشمم باز کرده دیدم امواج متوالیه متراکم از ... که نزدیک
کشتی را میدید مثل حباب او را از جا برمیداشت خدا میداند که دیدم و رعدی از دهشت

از هر طرف که می‌نگریستیم جز پهنای یم و دریای غم چیزی بنظر نمی‌آمد.

در آن اثنا یک کشتی خیلی بزرگ با بار زیاد و دکلهای شکسته و از سختی باد مقهورا بدریا رانده شده و از جلو ما گذشت که یکدفعه اهل کشتی را فریاد برآوردند افسوس افسوس که آن کشتی که از ما گذشت غرق شد.

دو کشتی دیگر که بارشان بسیار سنگین بود باد آنها را مجبورا بجانب دریا رانده و در این فضای ناشناسی در میان و حرکات غیر منتظم باد بالا و پائین حرکت میکردند و همچنین دو سه کشتی دیگر با اسباب و بار زیاد و با عجلات غرق شدند.

بیت	اگر جامه بر تن درد ناخدا	برد کشتی آنجا که خواهد خدا.

بالجمله طرف عصر رئیس کشتیبانها از رئیس کل اذن خواست که دکل جلو کشتی را قطع کند رئیس کل راضی شده و اذن داد.

ولی رئیس آشپزخانه اظهار کرد که اگر این کار بشود باد با تختها خواهد کرد و طغیان اختیار از دست ما بیرون خواهد برد و همه ما غرق خواهیم شد.

رئیس کل لحظه فکر کرده و باین کار راضی شد.

پس از قطع کردن دکل بزرگ کشتی قدری باد دکل وسطی را حرکت میداد که همه مجبور و راضی بقطع کردن او شدند در این اثنا برای باستقبال رسیدن بدبختی یک نفر را فرستادند به جهت اینکه حرکت و سختی و زیر و رو شدن کشتی به او آسیبی رسیده و رفیق نشر کرده باشد.

شر کرده باشند.

دیدیم فوراً فشار دادند که توپ بکشند و تیر اندازند که کشتی آب بالا آمده است.

بعد بنا کردند به تلمبه زدن و آب را از کشتی بیرون کردن اما چه فایده آب

آنقدر بالا میآمد که تلمبه نمیتوانست آنرا خارج کند و اقلاً آب دو پا زودتر زیاد میشد

تا اینکه کشتی را بسیار سنگین کرده و در معرض غرق شدن خطر و بیم آنکه خود را به بندر و

یا ساحلی توانند برسانند و از زحمت دیگر راه نجاتی داشته باشند.

اگرچه باد اندکی فرو نشست و هوا قدری رو بنرمی و ملایمت گذاشت ولی

چه فایده که کار در شرف گذشتن و کشتی قریب بغرق شدن بود!

رئیس کشتی چون هیچ چاره ندید و راه خلاصی و نجات بخاطرش نرسید امر بتوپ

انداختن که علامت طلب معاونت بود داد تا آنکه چند تیر توپ انداختند اتفاقاً از قضای آسمانی

یک کشتی کوچکی که از دور میگذشت صدای توپ و علامت را شنود و از نزدیک کی

قدری که پیش آمد دیدیم عبور از این کشتی بدیگری ممکن نیست مگر اینکه خود را در آب

بیندازند و تدبیری که بخاطرش رسید این بود که طنابهای بسیار بلند و محکم برای

آنها انداختیم و سرطنابها را یکی از پایه های کشتی بستند و اهل این کشتی طنابها را کشیدند

تا اینکه کشتی کوچک بقدری که ممکن بود نزدیک شد بعد با کمال سختی و زحمت بآن کشتی

رفتیم پس از ربع ساعت دیدیم کشتی خودمان اندک اندک در آب فرو رفته سرنگون

شده و اشخاصیکه در او بودند غرق شدند بعضی که در روی آب بودند دست و پا میکردند

که شاید خود را بساحل برسانند.

ولی ما با کمال خوشوقتی بادبان را بسوی ساحل کشیده و اندک زمانی بعد با

زحمت بیارموت رسیدیم یارموت (yarmouth) بندریست

در انگلستان در ساحل دریای شمال و در آن بندر با نهایت مسرت و شادمانی

فرود آمدیم اهالی آنجا با نهایت رافت و کمال مهربانی از ما پذیرائی کردند از جانب

حکومت آنجا و تجار معتبر و جمعی از مردمان با مکنت و ثروت نهایت رعایت میشد و اشخاصی

چون هر چه از نقد و جنس که داشتیم در کشتی خودمان غرق شده بود.

از لباس و اسباب سفری که شخص مسافر را از هر گونه لازم است بدون طلب

فقط محض رعایت نوع و حفظ مراتب انسانیت فراهم آورده و حاضر کردند برای

حرکت بلندن و یا بشهر هول وجه نقدی که لازم بود به هر یک اعطا قدر حاجت اوشد.

با همه این من در حیرت و تزلزل بودم در اقامت آنجا و رفتن بلندن و یا معاودت

بوطن که کدام یک را اختیار نمایم بعد از فکر بسیار بخاطرم چنین رسید که از وطن و یار

خود دور و از پدر و مادر مهجور مانده ام ظلمات دریا دیده و صدمات فوق الطاقه کشیده ام

بیگانه بدون استغنای حقی دارای فایده و بهره با دست تهی چشمی پر خون و قلبی

محزون با تن خسته و دلی شکسته بوطن مراجعت نمایم و کدام روی و زبان معذرت و

انفعال گشایم و در مخالفت با پدر و مادر چه تدبیری بکار برم و در جواب اغیار و شماتت

آشنا و بیگانه چه بهانه آورم مرا با خجالت خود همسان در دریا بودن گوارا تر است

تا این وقت معاودت ننمودن و در دست اشخاص گرفته شدن شایسته تر است تا بوطن باز گشتن .

آفت جان است غیرت ای پسر	بایدت کردن بغیرت ترک سر

از خیال معاودت صرف نظر کرده اقامت آنجا را تبدیل بعزیمت نموده خواستم سفری جدید نمایم چون در آن بندر کشتی برای حرکت مملکت گینه حاضر بود .

خواستم با خضوب سفری نمایم بعد از ذکر آنچه دیدم حالا معلوم است که آن مملکت مسافرت نمایم مصلحت خود را در آن دانستم که روانه بطرف شهر لندن شوم پس بمعاونت تایید تحصیل با جنس کشتی که از برادر بزرگ مصلحت تر بود سوار شده و بسلامتی وارد در آن شهر شدم بعد از ورود رئیسی که در هر کار با من یار و مددکار و شفیق و غمخوار بود چهل لیره انگلیس که هر یک معادل بیست و چهار منت بمن عطا کرد راه و رسم اغلب کارها را بمن نمود و از مصالح و مفاسد اموری که متعلق بمن بود باکمال مهربانی مرا آگاه ساخت و گفت بهترین شغلها برای تو اینست که اسباب خرازی بخری بمملکت گینه حمل نمائی و در آن مملکت بفروشی بسا فایده چه مقدار شده باشد .

پس با یکی از دوستان خویش که قاضی بزرگ با پدرم مکاتبه داشت و شرح حالم را بمن نوشته بود و از خرید و فروش اطلاع کامل داشت .

فی الواقع موقع صحیح و اجناس معرفی که بچنگم آمد که یکی از آنها دبیر است از کثرت انس و محبتی که بمن داشت آنی را فراغ نمیگذارد و تمام کارها از کشتی رانی و علم و علا بمن

آموزد و از قبیل شناسائی درجه و حرکت دادن کشتی و غیره هرچه که کشتی بان را لازم است و آثار طوفان چیست و چه چیز و چه باید کرد و آثار و علایم انقلاب و سکون دریا را از قبیل دانشمند نموده و من هم نیز از عمل تجارت معارفی تام و هم از کشتی راندن بطریق الاکمل تحصیل کردم از جمله این دو علم را تکمیل نمودم .

بالاخره پنج لیره و نیم انس (انس زر Once) و لیست معادل یک لیره و نیم انگلیسی) برای مخارج راه بردم و با تصویب دوست جدید خودم کرده که تقریباً از جمله خرید من بیست و یک لیره شد .

از این اقدام شغل تجارت فرصتی مخصوص برایم دست داده که پس از آن چندانی خیر محض خداوند فرجی کامل عنایت فرموده اگرچه کمی مشغول شده و بعد از دست رفت . بالجمله مال التجاره برای گینه تهیه کردم در دو سه روزی که مشغول تدارک سفر بودم از بدبختی رئیس کل جهان فانی را بدرود گفت بعد از ادای مراسم تعزیه داری از آن خیال منصرف نشده و از عزم بازگشت ننمودم با کشتی که سابق رئیس آن بود و بعد از فوت رئیس کشتی رئیس کل شده بود کشتی نشستم هم وقت نیز از دیانت و امانت مال التجاره و پول نقد خشنود بودم و علاوه خرید قریب دویست لیره پول نزد زن رئیس مرحوم امانت سپرده بودم رئیس جدید هم آنقدر نیکی داشت که دوری و اندوه من دست و به خیالات گذشته من صدمه وارد آورد و چون عدم غمخوار در تیمار حال من مشغول بود در بین جزایر کاناری (کاناری Canaries)

دسته جزیره ایست در شمال غربی آفریقا (.Afrique)

اول طلوع آفتاب یکدسته دزد دریائی با کمال استعداد و آتشخانه بسیار رو بما آورده ما نیز بادبانهای کشتی را سخت کشیده با کمال سرعت از آنها گذشتیم بعد از ساعتی دیدیم نزدیک است که بما برسند ناچار مهیای جنگ شدیم کشتی ما دوازده توپ داشت ولی طرف مقابل ما بیست و توپ داشتند سه ساعت بعد از ظهر بنای دعوا گذاشتیم دزدها یکدفعه از جلو و عقب حمله ور شدند و تیری بسوی کشتی ما انداختند ما هم هشت عراده توپهای خود را بسمت دشمن گردانده با کمال مقاومت مقابل بنای تیر اندازی گذاشتیم از هر جانب که یورش میآوردند ما با نهایت دلیری و تهور دفاع میکردیم و ابدا هم و اندیشه از کثرت خصم و زیادتی آتشخانه و پری استعداد آنها نداشتیم عمده خیال ما این بود که جبه خانه اعضا را برهم زنیم و استعداد مقاومتشان را ضایع کنیم و بیک سعیده تدبیری بر آنها غلبه نمائیم و آتشخانه را از دست آنها بگیریم در همان نقطه قریب دویست نفر ایستاده و مشغول محاربه و دفاع بودند و از طرف ما نیز از هر قسم جد و کوشش کمال داشت کوتاهی نمیکردند و ابدا بیم و هراسی نداشتند.

چون در آن سمت جمعیت دزدها مثل ما بیشتر توپ و آتشخانه شان زیاده و مستقر بود تجاوز به آتشخانه کرده یکدفعه شصت نفر از جوانهای اشرار از کشتی بیرون آمده بروی پل کشتی ما ریخته با خنجر و سایر آلات قتاله دفعتا بعضی از تیرهای کوچک کشتی ما را بریدند و بهر جا میرسیدند غارت میکردند و با کمال جسارت و جلادت بدون

و واهمه و تشویش مانند انبوه مور و ملخ که بجوهر میریزد و یا دسته گرگی که بجیفه گوسفندی افتند اطراف ما را گرفتند.

ما نیز چون یاری حضرت باری با ما مرد و نشده بود آنکه که از ابزار جنگی شمشیر و با اسباب و آلات طعن و ضرب آنها را از اطراف کشتی و پل بیرون میکردیم ولی قلت عدد ما بهیچگونه از عهده کثرت جمعیت دشمن برنیامده و در مقابل مقاومت نیاورد
بیت پنجه چو پنجه شد به پیل ما فکر ما باید گرفتار شویم زیرا که نصف از ما کشته و نصف دیگر مجروح شده و بعد از جستجوی نجات دیدیم حالا باید اسیر شویم و ناچار غلام باید گشته اطاعت امر این قسم جانوران وحشی طبع با فطرت آدمی صورت بنمائیم بالجمله از هر سمت یورش آورده و اطراف کشتی را گرفته و از هر جانب بالا آمده ما را غلبه کرده کشتی را تصرف در آورده روانه شدند.

وقتیکه بساحل رسیدند مرا هم داخل شهر که پای تخت و مقر سلطنت آنها بود کرده غنائم را حسابا قسمت کرده و متفرق نمودند.

رئیس دزدان و کشتی مرا سهمی خود برای خدمت نگاه داشت از تغییر تقدیرات و تقلبات روزگار چون نهایت حالات مختلف الاشکال که در این قبیل زمان روزگار برای من پیش آمده بود مرا هم آسیب و غصه درآب ریخت از شدت غم دلم درد آمده و حرکت شدید تا به مابود بودم که حبس صحیح دیدم پیش آوردم که مشهور بود ای پسرک من تو بیچاره شقی سعادت و اقبال از تو ما رب و گریزانند هر چیز که ورا

بخوانند و هر شغلی که صلاح و عافیت تو در آن باشد تنفر داری و قسم و وقتی که آن
نیکذاری ای بدبخت … بنشین ، و وقتی بهوش خواهی آمد و زمانی از خواب
غفلت و جهالت بیدار خواهی شد که وقت بجائی نرسد و معین و یاری نظیر
و هیچ چاره و علاجی برای درد خود نداشته باشی جز آه آتشبار حسرت و اشک
خونین ندامت !

از هر صورت غیر از هلاکت یا ذلت و فلاکت چیزی با خود قرین ندیدم ،
و چون تن و جان بتقدیرات الهی سپردن و مسکنت و خواری مردن را چندی
با خود همدم و همنشین یافتم گفتم شاید این بخت و تعب تلافی نافرمانی گذشته
و یا نمونه حوادث و قضایای آینده است سبحان الله که چه بدبختی تا بدین روز بداده و چه
زحمات و صدمات من بعد بایست ببینم و بکشم .
بالجمله بعد از مدت دو سال که … گرده و … که کوه با آن
توانائی طاقت آن … و شکیب … ندیدم و تحمل و بردباری کردم … که دیگر
طاقتم طاق و پیمانه صبرم در محاق آمد
شبی از کثرت استیصال … پی بردن … اضطراب … که تا کی بلاها
سخت صبر پیشه خود کنم و تا چند در رنج و عنا متابعت عقل دوراندیش نمایم خوبست
که در موقع مناسب راه فرار پیش گیرم تا … و … جان است …
اختیار کنم ،
بیت

	گریزن هنگام سر بیجای		به از پهلوانی سر زیر پای	

چون غالباً رئیس من برای صیدهای … طیور دریائی بدریا حرکت میکرد و همیشه
مرا همراه خود میبرد و بحرمت و صداقت من اطمینان کامل داشت ،
علاوه بر آن روزی بمن اطلاع داد که چند نفر از دوستان خود را بصیدهای
و تماشای بحر وعده خواسته‌ام چون مردمان محترمی هستند و با من کمال دوستی دارند
باید تو نهایت اهتمام را در تهیه مهمانی آنها مبذول داری تدارکیکه شایسته شأن ایشان
میباشد و … دوستان محترم مفتخر و سرافراز سازی … با بار و ط
و صاحب … و … که شاید در ضمن صیدهای طیوری منظر آید از آنها هم صید
کنیم .
من بموافق دستورالعملی که آقایم داده بود بعد از ترتیب اداره و آنچیزیکه برای
مجلس مهمانی لازم بود مهیا ساخته منتظر بودم که رئیس آمد ولی تنها و گفت برای
من امروز یک … فوق العاده پیدا شده که نتوانستند بیایند و تفریح و صید … نمایند
ولی امشب را اینجا خواهند بود و پس خوبست بعادت سابق با دو نفر از نوکرها
بصیدهای بروید که امشب موعودین را ضیافت صحیحی کنیم و تا صبح بعیش و خوشی بگذرانیم
یکی از آن نوکرها اسمش (مُر) Maure بود و دیگری جوانی
بسن بیست سال و نامش (زوری) Xury ، پس حکم کرد ایشان
که با نوکرها بصیدهای برویم هم الخیال سابق … و خیال فرار مرا …

که شاید از این محبس ابدی خود را خلاص نمایم زیرا که یک کشتی بسیار بزرگی در تصرف منست بهر طریقی که بخواهم میتوانم در حرکت و سکون او را وا دارم و خیال خود را از هر جهة جمع کرده بمحض رفتن رئیس در صدد تهیه و تدارک یک سفر طولانی برآمدم که در راه محتاج بعضی لوازمات نشویم اگرچه از راه هیچ اطلاعی ندارم و نمیدانم از کدام سمت باید برویم تا بمقر و مأمن صحیحی برسیم و از این گذشته نظر به بر هیچ وکدام اسباب غیبی ما را مساعدت نماید و چه وسیله خیری با ما همراهی کند.

مصرع تخم امید بار شود ز تخم از ایجاب . .

بالجمله اول خیالم این بود که چیزی از اسباب خیال خبر نشده و او بی مقصودیکه دارم خبر دهم گفتم خوب است که ما ذخیره مخصوص برای خود بر داریم و اغذیه و نانی که رئیس برای خود و مهمانهایش تهیه دیده نخوریم (فرایدی) در جواب گفت این حرف بسیار صحیحی است و رفت کیسه نان بگیاخت و سه کوزه آب بسیار گوارا آورد.

من هم چون در زیر زمین را میدانستم و کلید آن قرار غایب بود رفتم چند تیر و باروت برداشته کشتی آوردم پس از آنکه (فرایدی) مراجعت کرد او را دنبال بعضی اشیا که رئیس در توی کشتی استعمال میکرد فرستادم خودم مجدداً بزیرزمین رفته قریب پنجاه گردانکه موم سفید بجهة ساختن شمع و یک ستطناب کتانی و یک طبر و تفنگ از این قبیل اشیا که از لوازم سفر بود با کمال ترس و زحمت بکشتی حمل کردم پس بابان زرم و طایفه که کدام (فر) تلخ و ناگوار میباید بعضی استنباط نماید گفتم فی الواقع تا نگهداری رئیس ابرای شکار

داریم ولی ساچمه و باروط هم لازم است بعلاوه اینست تفنگ احتیاج پیدا شود شاید برای صید طیور لازم شود که برای خودمان شکار کرده بخوریم.

در گفت چشم و رفت بعد از اندک زمانی دو دبه یکی پر از باروط و دیگری پر از ساچمه و گلوله حاضر بود خودم هم قدری باروط از اطاق رئیس برداشته آوردم و در میان تربهای خالی پنهان نمودم و از هر جهة برای لوازم راه آسوده شدم.

بعد از انجام دادن کارها و مهیا کردن تدارکات سفر و توفیق خواستن از خداوند بادبانها دادیم و از بندر خارج شدیم بجهة رفتن صید ماهی.

حارث میلی که در ساحل دریا ساخته شده بود و اهل آن همه حرکت ما را مشاهده میکردند ولی بخیال اینکه ما چه مقصود داریم و کجا میرویم نبودند.

از قضا بادی از طرف شمال و برخلاف خیال ما میوزید من میل داشتم که باد از سمت جنوب باشد که بتوانم بخاک اسپانیول (Espagne) و یا به بندر کادیکس (Cadiz) برسیم (بندریست از اسپانیول واقع در دریای محیط)

چون وزیدن باد برخلاف مراد ما بود و اسباب یأس و ناامیدی نشود باز خیال کردم که هر جائی که باد میوزد ببرد که بقدر از این محبس خلاص شوم و از این جهنم و از دست ابلیس نجات حاصل کنم بعد هر چه میشود بشود گردن ما بسته رشته تقدیر است.

بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را | چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را

چیا و را که در نوع تقدیر الهی تدبیری جز تسلیم و رضا نیست چرا باید خواهی نخواهی
سازگند و شوربختی آغاز نماید ، بیت

چه با یاری کو در چنگ دستیابیم		مرا خواهش ابی دست پایم	

و دراین حال از خیالات واهی صرف نظر نموده تمسک بذیل اراده و رضای کشته و خود صید دست و پابسته حکم تقدیر فرض کرده با کمال تسلیم مشغول صید ماهی شدم ،

ولی بجهت جای مقصود و خود جرجه های بدم قلاب من میافتاد و از آب بیرونش میآوردم و در فوق حرکت میدادم که بیرون بود ،

بعد از ساعتی مخصی که از آن محل خوفناک دور تر رویم نیز گفتم اینجا ابدا ماهی ندارد و خوبست از اینجا قدری پیشتر رویم شاید صید درستی کنیم رئیس را انتظار نمیشود که در زحمت خود را بیهوده نتوان داد اگر ما با این وضعی که بیرون آمده ایم با دست خالی برگردیم سبب اوقات تلخی او خواهد شد !

چون از همنشینان من راحت ندیدری بشاش نرسید وبیانم را از روی صدق وصفا فهمید شراع کشتی را بسمت خود کشیده و بالا داد و چون قدری دورتر شدیم گفتم خوبست حسنی توقف کنید که مشغول صید شویم پس آن پسر کوچک را در عقب کشتی بجای خود وا داشته و مشغول صید شدم تا اینکه چند ماهی گرفتم بعد برای رفع خستگی قدری در آنجا ایستادم و در حالتیکه قد مشغول بود و پس آهسته خم شدم به بهانه اینکه چیزی از زمین بخواهم بر دارم و دو دست خود را در میان دو پای فرفود و از زمین

بلندش کرده با کمال چالاکی در آب انداختم چون شناوری قابل بود قدری شنا کرده رسید لب کشتی خواست بالا بیاید نگذاشتم بنای تضرع و التماس را گذاشت که من چه کرده ام و چه کار بخلاف رضای تو از من صادر شده که در این قسم از خود دور میکنی گفتم تحصیل دارم که از دست این آدمخواران و بیرحمت غول سیرت خلاصی حاصل کنم و چندی آزاد باشم .

چون باد دریا کم بود و او نیز دست شناورش بلند دیدم نمیشود او را از خود رفع کنم زود با طناب زفته کشتی بیرون آورد و برای او قراول فرستم ؛

چون این عزم از من مشاهده کرد بنای لجاج گذاشت و آغاز تضرع و زاری نموده گریه میکنم ایوقت با شما از راه حسد و خیانت برنیایم و کار ناشایستی نکرده و چیزی که منافی خیال شما باشد اقدام ننمایم ،

گفتم هر حرفی کنی و نفس بیهوده مکش راست و دروغ هم میبافی که همخانان را بسبب بیخبری من خبر دهی و نصیحت من گوش کن تا هوا صاف و دریا آرام است بهتر آنست که خود را با ساحل برسانی اگر غیر از این تصدیع دهی هدف گلوله ات خواهم کرد ،

چون از من مایوس شد روی بطرف ساحل کرد چون باد هم صرصر بد رفت .

اگرچه مهارتی داشت ولی گمان ندارم که از آن دریای ذخار جان بر ساحل نجات رساند بعد در خیال غرق کردن آن پسر کوچک افتادم اگرچه او را هم خیال غرق کردن قرار نداشتم زیرا که برای من مصاحبی بود و سهل است اعظم

کشتی از هر جهة سررشته تامی داشت چون اعتماد و اطمینانی باو نداشتم در خطر و دفع آن مجبور بودم و چاره غیر از آن برای من ممکن نبود .

باری بعد از اتمام و انجام عمل فرفتم بسوی آن پسر دیگر که اسمش خزوری بود گفتم خزوری دیدی که بسر فرج چه آمد آیا خود را بساحل نجات برساند و یا طعمه ماهیان دریا شود اگر تو عهد بسکنی که با من ساز مخالفت نوازی و در هیچ کار با من سرکشی نکنی من هم با تو خوبی خواهم کرد و در هر صورت ترا دوست خواهم داشت و الا ترا هم بدریا میکنم و اگر خیال نفاق و خودرائی داشته باشی همان را که فرج دیده خواهی دید !

آن پسر بعد از استماع آن کلمات آنقدر جزع و التماس کرد که دلم بحالش سوخت گفتم تا به پیغمبر خود قسم نخوری من اطمینان از تو حاصل نخواهم کرد .

آن پسر بپای قسم یاد خورده و عهد بست که هرچه بگوئی اطاعت و هر جا بروی متابعت خواهم کرد .

بیت

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	باور مکن که دست ز دامن بدارمت

مانند غلام زرخرید شب و روز در خدمتگذاری حاضر و از صمیم قلب بفرمان برداری مهیا خواهم بود .

باری پس از اطمینان حاصل نمودن از خزوری بنای راندن کشتی گذاشتیم من آنقدر از اهالی آن مملکت تنفر داشتم و تبری میجستم که ابدا میل نزدیک شدن آن سواحل و لنگر انداختن در آن بنادر نداشتم .

مدت پنج روز در حرکت بودیم و باد هم از سمت جنوب میوزید چون بکلی بیم و هراس را از آن اهالی و سرزمین داشتم حتی القدور نمیخواستم نزدیک شوم مبادا از آن جنس وحشیهای آدمیخوار در آن حوالی پیدا شود .

ولی از جهة دیگر خیلی دلتنگ بودم و آب خوراکی ما هم تمام شده بود در یک بندر کوچکی که رود بسیار باریکی در آن میریخت لنگر انداختیم اسم آن بندر و رودخانه را ندانستم وقت عصری بود که داخل آن نهر شدیم خیال کردم همان که ظلمت عالم را فرو گرفت و خدیو روز لباس نیلی پوشید بخشکی داخل شویم و ببینیم چگونه آدم و چه نوع مخلوقی میباشند .

بمحض آنکه دارای دیهیم مهر درخشنده چهر سکندر آسا روی بظلمات افول گذاشت و شاه زنگی شب کرد و لیل تیره شب بازی برسر پا نمود و جوش ظلمت و غفا و جوش هزیمت و ضیا که مرکز پایان منقضی بود بدهن بنات نعش در دامان دشت و بیابان گسترده شد و تاریکی عالم را فرو گرفت که از آن جزیره صدای عجیب و غریب بلند شد که اگر شیر شرزه و مار گرزه آن نعره‌های مهیب را میشنید زهره‌اش میدرید .

خزوری بیچاره از کمال وحشت و دهشت خون در عروقش خشکیده و رنگ از رویش پریده و چون مرده دهنش باز بود و دست التماس دراز که قبل از روشنائی روز و طلوع آفتاب داخل این جزیره و خشکی نشویم !

من تمنای او را قبول کردم ولی گفتم اگر روز نخواهیم پیاده شویم احتمال دارد

که از آن وحشیان در آنجا بوده و بسرعت در اینجا باشند باز در دست آنها گرفتار و پابست
اذیت آنها شویم و این خطائی که تو میکنی خلاف احتیاط و حزم و خارج از صلاح
و صواب است چون جمعه زبان ما را کاملاً نمیدانست بسیار کوشش و سعی میکرد بفهماند که اگر
از جنس آن خوارها باشند و بخواهند بما هجوم آورند ما نیز بضرب گلوله تفنگ آنها را فرار
خواهیم داد و تا جان در بدن و توان در تن داریم با آنها مقاومت میکنیم و خود را
بدون محاربه و جانفشانی گرفتار چنگ دشمن نخواهیم کرد چنانکه در پیش باقتضای غیرت
آنها نیز جان خود را از دست دادند یعنی کشتن و قتلی چنین منظور شد .

از کلمات دلیرانه جمعه گویا بذر تهور و جرأت در مزرع قلب من کاشتند
و جمعه بهر جا او را خوانده بار و جنس از خاطرم انباشتند فی الواقع مجذوب و شیفتهٔ
او شدم !

ولی محض اینکه او را بعالم حب و دوستی تشویق و براتب شفقت و اتحاد ترغیب
نمایم شیشه کوچکی از مشروبات که نوشیدنش موجب جد و نشاط است پیشکش
موجد مسرت و انبساط او نوشانیدم و چون او را مطمئن خاطر یافتم خود نیز مطمئن شده
تنگ کوچکی انداختم ولی هیچ ممکن نشد که چشمی هم بگذاریم و دقیقهٔ استراحت نمائیم
تا وقتی که خسرو خاور زمین لباس عباسیان از تن بیرون آورد و عصابه زرد پشتیان بر
بست دیبای مشکین برچید و فراش زیبای زرین گسترید با و صبا را منصب
فراولی دادند و صبح را رتبه ناظری بخشید یعنی آفتاب عالمتاب از مکان قبلا چه ده

نمود و جانداران دیگر خوش منظر و منور هستند دیدیم بعضی حیوانات عجیب الشکل
وحشتی مهیب که ابداً هیچ جا ندیده و اسمشان را از کسی نشنیده ام میآمدند در کنار دریا
از فرط گرمی در آب فرو میرفتند و خود را شستشو میدادند اگرچه مایل برفتن بساحل و
نداشتیم و با نهایت مراقبت کناره حرکت نمودیم .

ولی چون قطره آبی برای آشامیدن نبود جمعه کوزه برداشت تا برای تحصیل
آب بیرون رود و دیدم بسیار وی در همراهی کردن اصراری دارد گفتم حال که خیال
آمدن داری اول کشتی خود را بساحل نزدیک کن که اگر دشمن با حمله کند پای گریز
و جای فرصت مهیا و نزدیک باشد و اسلحه خود را نیز همراه میبریم .

پس ما کشتی را بساحل نزدیک کرده و دو کوزه در دست دار برای آب کشیدن
با همدیگر رفتیم جمعه وری درمیان یک گودالی تقریبا پانصد متر عمق داشت
بجهت تحصیل آب رفت بعد از لحظه فریاد کنان بجانب من دوید من گمان کردم
که حیوانی یا کسی با وحمله آورده است او را پناه دادم بعد دیدم یک حیوانی
بزرگ که شبیه بخرگوش بود صید کرده از ذوق بسوی من میدوید ولی آن حیوان
رنگش اندک مغایرتی با خرگوش داشت و پاهایش بلندتر از خرگوش و گوشتش
بسیار لذیذ و خیلی اسباب عیش و معاش باشد چیزیکه بسیار باعث خوشی ما
گردید یافتن یک چشمه آب سرد گوارائی که در عذوبت با آب حیات برابری
داشتی در شیرینی و حلاوت سلسبیل را دنبال سر گذاشتی بدون آنکه حیوانی

تیر بسنیم و یا صدمه شاید به ما برساند ما نیز آبی بآن گوارائی بچنگ آوردیم .

بالجمله چون من سابقاً سفری باین صفحات کرده بودم و میدانستم که جزایر
کاناری (Canaries) جزایریست در شمال غربی افریقا متعلق
باسپانیول) و جزایر دماغه خضرا (Cape Verde) چندان با اینجا دور نیست
ولی خودم که حافظه درستی نداشتم و آلات و ادوات هم نداشتم که بدرستی حکم کنم
که بکدام جانب برانیم و کشتی را از کدام سمت باید بگذرانیم دلیل و راهنمائی هم نداشتیم
که ما را دلالت بصواب و صلاح نماید همینقدر تمام خیالم جمع بود که اگر از این راه
دلیل آگاهی یافت شود بمحلی که انگلیسها تجارت در آنجا اراده نمایند که اگر بآن
محل برسیم از جهت کشتیها و صدمات جسته و رسته ایم چون از آن نقطه که بوده ایم و فرار کردیم
تا اینجا تماماً در تحت تصرف سلطان مراکش است (Morocco) مملکتیست
در افریقا که مردمان بسیار وحشی دارد) و از این نقطه تا به نیگریتی (Nigritia
(Negroland) مملکتی است در وسط افریقا که اغلب اهلش زنگی است) جنگلها
و وحشیهای غریب و عجیب دارد) و اگر آن سمت بخواهیم برویم گرفتار حیوانات وحشی
آدمخوار خواهیم شد و در این بین که این خیال را میکردم کوه پیکه (Peak of Teneriffe
(که بلندترین کوه جزیره ترنیف (Teneriffe) که یکی از جزایر کاناری است)
بنظرم آمد دو سه مرتبه میل کردم که کشتی را بآن سمت برانم و بعضی مطالب تحقیق نمایم
ولی چون باد سخت بسیار شدیدی بر ضد ما راه داد مأیوس و مجبور بودم

که در هر مکانی که توقف داشتم اقامت نمائیم اما برای یافتن یک چشمه آب شیرین
و ذخیره و برای فراهم کردن کشتی چاره نداشتم بهوای حرکت باد اندکی برای ساحل
راندیم نزدیک یک تپه بسیار بلندی رسیدیم و قدری پیش رفتیم چون جزوری چشمش
از من خیلی تیزتر و عادت غریبی داشت آهسته پیش من آمد و گفت :

خوبست که یکقدری از ساحل دور شویم زیرا که من از دور یک هیکل بسیار
بزرگ عجیبی و شکل مهیبی که در مدت سیاحت آن صفحات چنین شیری ندیده بودم در
پای یک تپه در خواب بود من بجزوری گفتم برو و این شیر را بکش .

جزوری از این گفته بسیار متعجب و متوحش شد که من چگونه او را میتوانم بکشم
و حال آنکه او مرا یک لقمه خواهد کرد :

من دیگر چیزی نگفتم همینقدر باو فهماندم که ابداً حرکت نکند و صدا بر نیاورد
و ما تفنگی که داشتیم یکی از آنها را با سه گلوله پر کردم و پهلوی خود گذاشتم و دیگری را
با دو گلوله پر کرده و سومی را با چهار پاره پر کرده بعد بهر شیر را قراول رفتم چون سر خود را بروی
دستهای خود گذاشته بود تفنگ در رفت و بزانو اش خورده و ساق پایش شکست
غرش کنان از جای برخاست دید پایش شکسته است افتاد و دو باره بروی دو دست
و یکپا ایستاد و نال غریدن را گذاشت تفنگ دویم را برداشتم که او لنگان لنگان
شروع بفرار کردن کرد من بسرش نشانه کرده تفنگ را انداختم که گلوله بسرش آمد
بنای عربده زدن و فریاد کردن گذاشت بعد از لحظه از پا افتاد .

زوری در این اثنا جرأت یافته قامت شجاعت راست نموده اذن خواست که برود سرش را بیاورد من او را مرخص کردم تفنگی که با چهار پاره پر بود برداشته و رفته به من تفنگ را قریب گوشش برده خالی کرده کار او را ساخت .

بالجمله قریب دوازده روز شراع را طرف جنوب کشیدیم بدون آنکه بخشکی برویم مگر وقتی که آب لازم داشتیم خیال من این بود که حرکت کرده یا بساحل رود گامبی (Gambie) که رودیست که به دریای اطلس نزدیک دماغه اخضر میریزد یا بساحل رود سنگال (Senegal) که رودخانه ایست نزدیک همین محل که در همین دریا میریزد برسیم که در آنجا کشتیهائی که متعلق به اروپ (Europe) است پیدا کرده که از این محنت و خیال آسوده شویم و از این قید برهیم .

در این نقطه که بودیم گاهی در ساحل بعضی اشخاص را از دور میدیدیم معلوم میشد که این نقطه مسکون است و بخوبی میشد تشخیص داد که اهالی آنجا سیاه هستند من خیلی مایل بودم که بخشکی روم و با مردم آنجا متکلم شوم چون زوری در اغلب جاها با احتیاط عاقلانه میکرد و آن پیشنهادات او بخیر و صواب میشد و در این موقع هم گفت من با ساحل مصلحت نیست شاید اسباب خطری برای ما روی دهد با وصف این من منع او نکرده کشتی را بسمت ساحل راندم دیدم که آدمهای زیادی در ساحل فرا گرفته‌اند من خوب دقت کرده دیدم هیچیک از آنها اسلحه و اسباب حربی ندارند مگر یک از

آنها یک چوب دستی که حربه‌ای گفت نیزه را قزاق میگویند که قسمی از نیزه است و بطوری میتوانند آنرا به پرتاب براه دور هم بیندازند چنانکه کمی از نشانه بخطا میرود .

بالجمله من در آنجا اندکی کشتی را نگاه داشته با صدا و اشاره فهمانیدم که با خوراکی و آذوقه محتاج هستیم آنها هم به من فهمانیدند که همین جا توقف نمایید من نیز شراع را فرو کشیده و ایستادم که دو نفر از آنها مانند تیری که از کمان بیرون رود و یا برقی که از ابر جهد رفتند و باندک زمانی مراجعت کردند یک تکه گوشت خشکیده و چند نانی که از محصول آن مملکت بود که شخص نمیتوانست تشخیص دهد که این جنس گندم است و ما با کمال میل آنها را قبول کردیم و چند ساعتی در آنجا توقف نمودیم ولی هیچکدام از همدیگر اطمینان نداشتیم پس از آوردن نان و گوشت خشکیده رفتند بمسافت بعیدی ایستادند .

چون ما چیزی قابل نداشتیم بعوض نیکی آنها تلافی کنیم لابد باشارات اظهار شرمندگی خود و تشکر تلطف و مهربانی آنها را کردیم و چونکه آب بسیار گوارای شیرینی جهت چند روزه ما آورده ریخته در ظروفی که همراه داشتیم و مقداری گندم هم تکلفاً فراهم آورده و مهیای حرکت شدیم .

و از دوستان تازه خود بعد از تشکرات بسیار مرخصی حاصل کرده حرکت کردیم بجانب جنوب قریب یازده روز در حرکت بودیم بدون هیچ آسیب و مشقتی غالباً نمیتوانستیم بخشکی برویم بعد از انقضای آن ایام دیدم زمین بسیار وسیعی پیش آمدگی

و آب داره قریب پنج و یا شش فرسخ راه پیمودیم باکمال راحت .

تا وصول بآن زمین قریب ... فرسخ باقیست و در مقابل آن زمین سمت خشکی دیده شد

بعد فهمیدم آن خشکی که دیده ام یکی از جزایر دماغه سبز [illegible] است طرف

دیگر جزایری است که همین سمت است ولی نمیدانستم که کشتی را بطرف دماغه برانم و یا بجزایر

در تردید بودم و بفکر افتاده و داخل اطاق شده و اختیار بادبان را

بجزوری داده نشستم که ناگهان دیدم جزوری باکمال ترس و واهمه فریاد میکند آقا آقا

یک کشتی بزرگی بجانب ما میآید چنان مضطرب و پریشان بود که ابدا احوال خود را نمی

دانست و ضبط نمیتوانست بخیال آنکه این کشتی آقای اوست که بدنبال ما فرستاده است .

من باکمال عجله از اطاق بیرون آمده و کشتی را بدقت ملاحظه کرده و دیدم که کشتی

پرتغالی است اول بخیال آنکه از آن کشتیهائی است که باطراف گینه میرود

[illegible] بجهة گرفتاری و دزدیدن سیاههای آنجا و حمل برای مملکت

دیگر برای فروش .

ولی چون راهش را دیدم و فهمیدم و محقق شد که بطرف خشکی میرود و خیال جای

دیگر را دارد و من خواستم خود را بآنها برسانم و اظهار بعضی مطالب نمایم با آنچه شراع

کشیده و با قوت باد خیلی جهد کردم نتوانستم برسم .

بعد فهمیدم که آنها حرکت خود را سریع کرده بجهة آنکه ما را عقب ... و پاییچ

از آنها ... ما نتوانستیم که حالت خود را بآنها بفهمانیم و ما از رسیدن مقصود و کمال

یأس حاصل کردیم ولی آنها کشتی ما را گمان کردند که کشتیهای جری اروپ است

بعد از دور شدن از ما با دوربین نگریستند و حال ما را دیدند و دانستند که بغیر از

... هلاک خواهیم بود و کسی را نداریم با آنچه شراع کشتی خود را قدری سست

کردند برای اینکه ما بآنها برسیم .

من بمحض اظهار استعجال خود یک تفنگ خالی کردم اگر چه بعد گفتند صدای

تفنگ را نشنیدیم ولی دود را دیدیم بجهة دیدن علامت شراع را خوابانیده و توقف

نمودند پس از سه ساعت بآنها ملحق شدیم از من سوال کردند که آیا پرتغالی هستید

یا اسپانیولی و یا فرانسوی و من هیچیک از این سه زبان را نمیدانستم .

یک ملاح که در کشتی ایستاده بود از من سوال کرد که اهل کجائید

من در جواب گفتم که انگلیسی و از اسیری و غلامی فرار کرده ام .

بعد از استماع این کلام بر ما رقت کرده و ما را بکشتی خود برده و از ما

باکمال شفقت و مهربانی پذیرائی کردند و تمام اسباب ما را با نهایت اهتمام و دقت

جمع آوری کرده و ضبط نمودند .

حال ملاحظه کنید که با فرج بعد از شدت با این نعمت پس از محنت

چه شکر گذاریها باید کرد و چه قدر سپاس نعمت حضرت حقتعالی باید گفت در

صورتیکه شخص از آن مهالک عدیده که هیچ احتمال خلاص نمیداد و هیچ ...

خیال زندگی ننگین را خاصه در بند اسیری که احتمال نجات محال مینمود چنین نعمت غیر مترقبه
فراهم آید و چنین راحت بی اندازه روزی شود فی الواقع اگر تمام اعضا سراپا
زبان گردد از ادای شکرگذاری عشری از اعشار آن نمیتواند برآید پس آنچه
داشتم از مایملک خود با کمال میل و رغبت بر رئیس اظهار داشته و آنگاه اشتم و برای
ادای حقوق شناسی خود را چون غلام زرخرید عبد و منقاد او شمرده و رشته
عبودیت فرمانبرداری خود را بدست تصرف و تملک او سپردم .

مصراع : تا گویند پس از من که بسر برد وفا را .

ولی رئیس با کمال همت و بلند نظری گفت من از شما چیزی نخواهم و تمام اسباب
ترا پس از ورود در برزیل (Brésil) بتو رد خواهم کرد بجهة آنکه
من خودم روزی همین بلا گرفتار و باین محنت دچار شده و میدانم که تو چه سختی دیده
و چه قسم زحمت کشیده چون خود این زهر ناگوار را که اصعب از موت و اتعب از
کندن جان و فوت چشیده ام محض این بود که اینچنین بلا بلی تو را پناه دادم
و غدغن کرده که کسی از عملجات کشتی بر تو تعدی نکند و خلاف انسانیت رفتار ننماید
و بعد دفتری بمن داد که تمام اسباب های خود را در آن ثبت نمایم حتی آن سه کوزه گلی را
و اما کشتی من بسیار ظریف و قشنگ بود و خواست از من خریداری نماید چون
از حد بیرون بمن محبت و مهربانی کرده بود با کمال فروتنی و خشنودی خواهش کردم
که باسم پیشکش از من قبول کند و بجهة قبول آن کشتی کوچک منتی بزرگ بر من گذارد

گفت ... اینقدر مطلب را دوست دارم چه جای اینکه بمن تکلیف قبول کنی ولی من این کشتی را
هشتاد لیره میخرم که قیمت زیادترین پول برزیل است اگر پس از ورود به برزیل کسی
این کشتی را بیشتر خرید من فزونی قیمت او را با نهایت منت میدهم شصت عدد
لیره هم بجهة قیمت جزوری میدهم اما این جنس وحشی زیرا که خیلی او را برای
کارهای شخصی خود لازم دارم .

مطلب بسیار بر من ناگوار و قبول نمودن ناخوشش خیلی سخت و ناهموار آمد
بجهة اینکه جزوری صاحب و مونس من بود و مخصوصاً ابقای فروختن او که او بمن
خدمت کرده بود و در آن همه زحمات شاید معین و یار من بوده است چگونه میتوانم
او را بفروشم و بجای دیگر غلام و مزدور کنم اما چون رئیس حق حیات بگردن من
داشت نتوانستم او را جواب گویم ولی بار دیگر قرار دادم بموجب آن قرار سندی نیز
بسپارد که پس از ده سال او را آزاد نماید و وی هم با این مطلب راضی شد .

بالجمله بعد از انجام سامان سفر با غایت خوشی بحری بعزم برزیل حرکت کردیم
فی الواقع سفر خوشی داشتیم تقریباً تا بیست و دو روز به بندر تدس که در ساحل
اتلانتیک (Mer des Antilles) است رسیدیم (بحر اتلانتیک و دریا [illegible])
که در سمت شمال امریکای جنوبی واقع است . غرضم که وادارم اینست که تکلیف شخصی
خود را بدانم تا و از فرمایشات و دستور العمل رئیس هم متابعت نمایم زیرا که او از اهل
آن سرزمین و اهالی آنجاست و اعقل در امور آن مملکت البته در هر کاری بخوبی هم

اقدام نمایم باید تصدیق و تصویب او باشد که بالمآل مورد ملامت نشوم .

بعد از قلیل مدتی از ورود رئیس مرا مأمور کرد بروم نزد شخص ملاکی که
که کارخانهٔ قندریزی داشت چندی در آنجا رفتم و مشغول زراعت چغندر و قندسازی
بودم بعد از چندی بدیدهٔ دقت دیدم که زارعین آنجا اشخاص ملاک هستند در
اندک زمانی صاحب دولت و ثروت شوند و بتحصیل زحمت و رنجی دارای راحت
و گنج میگردند پس از چه جهة من باینکار مبادرت و شغلی که از او متمتع شوم اقدام
ننمایم !

پس از رئیس خواهش کردم بقدر پولیکه دارم برای من زمینی بخرد و
ابتیاع نماید با شخص امین با بصیرتی عقد اخوت و شرکت بندد که باتفاق هم
مشغول کسب کشت و زرع شویم ؛

رئیس نیز باندازه پول من زمینی خرید و نقشهٔ مکان کشت و بنای خانهٔ
مختصری برای من کشید که کفاف قوه و حالم نماید ؛

من یکنفر همسایه داشتم از اهل پرتقال و تولدش از [illegible]
[illegible]) خواهش و تمنیش و شغلش تقریباً مثل خودم و سرمایه اش همینقدرها
بود و محصول ما تخمیناً بقدر معیشت و سالی از زندگی بخیال ترقی کار و حال خویش
افتاده و کمقداری تنباکو کاشته یک قطعه زمین هم مهیا کردیم که برای سال آینده
نیشکر بکاریم ولی این زحمات خاصه زراعت و فلاحت جهدت و معین لازم

دارد و چون من ندارم از عهدهٔ کار نمیتوانم برآیم و خود را آسوده نمایم آن وقت
[illegible] بخاطرم آمد که چیزیرا باید او را از دست بدهم و قدر او را اندانم زیرا که
فرموده اند : که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق ، و هیچوقت از خیال او
فارغ البال نبوده ام همسایه که داشتم کاملاً با من همراهی میکرد ولی تمام کار
با دست خود باید انجام دهم و هم باید امور زراعت غیره را با کمک یمین و عرق جبین
منظم و مرتب سازم و همیشه در نظرم بود که مثل شخص غریب بی پناهی در جزیره
غیر مسکون تنها افتاده و باید مشقت غیر محدود و زحمتی غیر محصور بتحصیل معاش قیام
ولی باز هم همیشه شکر روز و حال بمکافات اینکه شکر نعمتهای الهی نعمت
ورزیدم چنانکه فرموده اند مصراع : شکر نعمت نعمتت افزون کند .
شکر آزادی کرده و کفران نعمت الهی ننموده ام بجزای انقلابات ایتی بیلاهای که
مقصود [illegible] خیال نباید و اصلاً در آینده [illegible] نماید گرفتار آیم و نتوانم دامن لابه
گشایم .

خلاصه باندازه که تعب دیده بودم برای مخارج راه سفر لندن کفاف میکرد
زیرا که رئیس بیش از سه ماه توقف ننمود و چه برای بارکردن کشتی و چه بجهة تهیه آذوقهٔ
سفر بود .

روزی در خدمت رئیس صحبت از آن چیزی به که در لندن داشتم نمودم فوراً
رئیس گفت خیلی خوب شما یک کاغذ بآن کسی که این وجه در پیش او بر سم امانت است

نوشته بود و اجازه داده بود که آنچه را من بدو وقت مراجعت به لیزبن آن مبلغ را اشیائی هم
رسانیده و تسلیم خواهم نمود .

بعد از آنکه گفت حالا که می نویسید خوبست عنوان کنید که نصف آن صد
لیره را بفرستد اگر آسیبی در راه روی داد و یا آنکه در اینجا تلف شد
باقی آنرا به جهت اسباب امیدواری باشد .

من بر حسب دستور العمل رئیس برای خانم خودم که زن مرحوم رئیس باشد کاغذ
مبسوطی از شرح حال مسافرت و گرفتاری و اسیری و غرق و فرار نمودن و طوفانی
شدن کشتی و با طرا [illegible] رسیدن و نجات دادن آن رئیس پرتغالی مرا از دست کی
محبت و مهربانی کردن بلاعوض و ملاحظه او را مفصلا نوشتم اکنون برای گذران
و معیشت پول لازم است التفات فرموده با حامل رقعه بفرستید باید [illegible] .

وقتیکه این رقعه به لیزبن رسید توسط بعضی از تجار انگلیس هم کاغذ
حواله را و هم سایر حالات مسافرت مرا بآن خانم نجیب نوشت یعنی به لندن برای
تاجری نوشت که او برود نزد خانم و کاغذ مرا باو برساند و آن خانم نجیبه علاوه
انکه پول مرا فرستاد و بیست و پنجاه لیره برای رئیس کشتی پرتغالی در ازای آن
محبتی که او بالنسبه بمن کرده بود بقال تشکر فرستاد .

بالجمله تاجری که در لندن بود پول را دریافت نمود و برای رئیس حواله کرد
رئیس هم پول را وصول کرده مال التجاره که در آن مملکت خریدار داشت خرید

جلد و بعضی اسبابهای خانه و آلات فلاحت و زراعت که خیلی بکار من میخورد پس از ورود
در میان را تقسیم کرده از هر جنسی اسباب مذکور را برای خود فراهم و دیدم رئیس
محض کمال درجات انسانیت و اظهار بزرگی خود بیست و پنج عدد پولی که آن خانم
محض [illegible] ایشان تقدیم کرده بود برای من خادمی اجیر کرده در مدت شش سال
که مستحق کار زمین باشد و انهمه زحمتی که در باره من کشیده و محبتهائی که در حق
من مبذول داشت در این ظرف مدت ابدا چیزی از من قبول نکرده و همیشه
رعایت حال مرا منظور میداشت الا قدری تنباکو که از محصول زمین من بود
تمام کارها هم از حسن توجه رئیس منظم و از وقت را امور مرتب بود و از
جمله مال التجاره از قبیل [illegible] پارچهای دیگر و حبوب و بعضی اجناس
که در آن مملکت قیمت گزاف داشت بفروش رسید موجود داشتم چهار مقابل مایه
اول که داشتم محصول منافع تجارتی من بود و از جمیع رفقا و امثال خود دولت
مندتر و باثروت تر بودم حتی در عمل زراعت بجهت آنکه من یک غلام سیاه و یک خادم
اروپائی خریده علاوه آنکه دیگر رئیس برای من آورده بود .

چون کارهای خود را منظم و مرتب و مال از اندازه استعداد خود خارج دیدم
بواسطه نشناختن قدر ایام خوشبختی و زمان راحت و آسودگی بخیالات واهی و
افکار که موجب گناهی و گمراهی است افتاده که بی سبب مرا خود را در مهلکه
عظمی بیندازم

چون با تیرهٔ مخصوص رسیدم خوبست اختلاط انیز ذکر نمایم قریب
چهار سال است که در برزیل هستم ترقیات زراعتی و تجارتی من زیاد شده و با اهالی مملکت
کمال اتحاد و ارتباط پیدا کرده و بعضی زبان اهل مملکت انگلیسی زبان اهل دیگر
که در آنجا ساکن بودند آموخته بودم و با بعضی تجار سنت سالوادر ([illegible]
[illegible]) (ملکی است در آمریکای وسطی جمهوری که قریب شش هزار
سکنه دارد) تجارت قهوه و نیل میکردند صحبت و دوستی و اتحاد پیدا کرده بودم و داد و ستد
بعضی اشیا از قبیل خرید و فروش غلام سیاه و بعضی چوب و دندان فیل که منافع
کثیری داشت میکردم و با آنها خیال مسافرت بجبت گینه ([illegible])
کذاشته‌ام ؛

روزی با بعضی از تجار و صاحبان ملک مشغول صحبت بودم در اثنای صحبت
گفتم که من خیال سفری دارم روز دیگر سه نفر از آنها نزد من آمدند گفتند ما هم خیال
سفر داریم اگر شما میل داشته باشید ما برای همراهی شما حاضریم ولی این مطلب مخفی
مانده باشد و بکسی اظهار نکنید پس از ترتیب مقدمات و فراهم کردن اسباب سفر
معین کردند که یک کشتی در فلان روز بسوی گینه حرکت میکند رفقای راه
آنانکه در زراعت شراکت داشتند همه را خیال بر اینکه در این سفر غلامهای خوب
بیاورند برای خدمت خود و عمل زراعت که خودشان متصدی عمل زراعت نباشند
بقیه عمری که دارند براحت و آسودگی بگذرانند و بمن تکلیف کردند اگر میل داشته

باشم نظارت کشتی را قبول کنم و یا حساب مال التجاره هر یک را ثبت و ضبط نمایم که
بعد اسباب اختلاف حساب میان نیاید و در وقت تفریق حساب سهم و قسمت خود را
هر یک نقد نموده ببرد و از بدبختی رای سفر قرار گرفت و همین جسته و قطع شد .

ولی از رفقای خود تمنا کردم که من با شما در سفر همه قسم همراهی دارم
و خواهم آمد بشرط اینکه در عهده گیرند که در غیاب من ملک مرا با نفعی که من مستخدم العمل میدهم
ترتیب بدهند و محصولش را ضبط نمایند در غیاب من که قضا و قدر بعید لهذا
اگر من تلف شدم هیچ ادعایی کرده و نگاه دارند با آن طریقی که وصیت نامه نگاشته‌ام
... از فرط نجات ... نصف محصول و ما ملک مرا او
بر دارد و نیم دیگر را جمع کلیسیا نموده به اقربا و قبیله‌ام برسانند .

با کمال قسم احتیاط و حزم که لازمهٔ عقلای آل بین و دانشمندان اصحاب تجربه
بود چیزی فرو گذاشت نکرده و بعد از صحبت بر وخیز تقدیر در آورده‌ام انکاتش اندکی از
آن احتیاطها در رفتن سفر و افتادن بخطر میکردم تأنی در اقامت تأنی و غربت
مینمودم و در قدر عهد ... در باب مسافرت باب ... میکشودم خوشی و رحمت
نقد خود را با منافع نسیه خیالی معاوضه و مبادله مینمودم افسوس که در چنان وقت
قساوت قلب و غشاوت و قصیر بدرجه غالب آمده که مهر را از کین و زهر را از انگبین
تمیز نمیدادم از طرفی رشته تقدیر گردن تدبیرم را فشار داده میکشید هر جا که خاطر
خواه اوست و از طرفی حاکم قضا بر لسان قضا دست و پای حرکتم را بسته

وعیگوید : چه گردن به تقدیرش چه بزمین نیست چیزی   از طرفی جماعت مسافرین
و دهقان زاده و از جهتی میل مفرط بخودم با غبیبا فرصت تعیین نمایم ، و از طرفی دیگر
کشتی حاضر و رفقا مستعد و اسباب سفر مهیا و مرتب شد .

روز اول ماه سیتمبر هزار و هشتصد و پنجاه و نه عیسوی بجانب شرقی پولاک خود
حرکت کردیم هشت سال قبل هم در چنین روزی از روز اول بخیال فرار از پدر
و مادر خود بکشتی نشستیم که مطابق بود با هزار و هشتصد و پنجاه و یک میلادی ،
کشتی یکصد و بیست و شش توپ چهار و نفر جمعیت داشت که تمام مرئیس و عملجات کشتی و چند نفر که رفیق ما بودند کسی خارج نبود ماست و غیر از
اسبابهای خودمان هم چیزی حمل کرده بودیم از قبیل آئینه و کارد و قیچی و غیره .

باجمله روزی که بکشتی وارد شدیم همان روز حرکت کردیم بجانب شمال سمت
خاک افریقا ، بعد دوازده روز که مطابق وجه کشتی بعد از دوازده دقیقه از حرکت ما
عرض شمالی یک باد شدیدی برخاست که بکلی ما را از راه برگرداند بعد از طرف
جنوب شرقی طوفان غریبی پیدا شد که ما را بطرف شمال غربی برگرداند باز
هم برگشت بطرف شمال شرقی و باد در اثر حرکت سخت زنجیر لنگر کشتی را پاره کرد
بدرجه که ما همه قطع امید از نجات کردیم هیچ چیزی شاعر و بجز کشتی ما در نبودیم
الا التفویض صرف و تسلیم محض زیرا که دوازده روز و شب تمام کشتی ما بدست
باد بود و بهر سمتی که میوزید کشتی ما مقهور آن سمت حرکت میکرد و هر قدر بکوشیم

حالت این کشتی نشستگان را شرح دهم که اوقات چگونه میگذشت که بیان از
شرح آن قاصر است بواسطه اینکه دوازده روز و شب شخص در میان کشتی محبوس
بسته باشد که هر آن غرق شدن خود را در جلو چشم آن بحر بی پایان منظر در آورد
و هیچ وجه احتمال نجات برای او نباشد در بحر که کوه کوه امواج متراکم بهر
یک کشتی زمام کشتی که مقدار یک پوست گردو ولی در آن بحر ذخار نظر نیاید بیرون
در صورتیکه سه نفر از ما تلف شده و باقی نجات غرق بلای طوفان که ابداً امید
خلاصی برای احدی تصور نمیآید .

در انتهای روز دوازدهم که هنوز باد بشدت میوزید و دریا متلاطم بود
وقت نزدیک غروب یکی از اشخاص که همراه ما در کشتی بودند فریاد برآورد آی خشکی
محض شنیدن این آواز همه با عجله بیرون دویده دیدیم در کدام نقطه هستیم و
در چه محل رسیده ایم که کشتی ما خورد بیک تخته ریگ و از حرکت باز ماند که فوراً
امواج متوالیاً داخل کشتی شده ما در آن حین حاضر برای مرگ شدیم ولی باز
در دست و پا افتاده که شاید خود را بکنار کشتی رسانیده که از امواج محفوظ باشیم
زیرا که با آن همه صدمات دریا و لطمات طوفان بکشتی ما آسیبی وارد دیده و بود در
آنوقت باد اندکی روی تخفیف گذاشت و دریا قدری آرام گرفت در حالتیکه
کشتی ما در آن تل ریگ مقداری فرو رفته بود و با وصف این هر چه ملاحظه برای
خلاصی میکردیم میدیدیم غرق غیر از دامان اجل چیزی نمیشد بجز خرقه بحر و جل بجایی

جائی نداریم .

بالجمله چون قبل از طوفان یک کشتی بعقب کشتی ما بسته بود ولی در هیجان طوفان
آنکه بعقب کشتی خورده که وضعش خورد شده بود که بکار سواری نمیخورد مگر یک کشتی
کوچکی که با او بساحل میرویم صلاح بر این دانستیم که او را در دریا اندازیم
و تمام ما در آن کشتی رویم تکلی بدون درنگ بآن کشتی رفتیم در حالتی که یازده نفر
بودیم توکل بر خدای متعال کرده با کمال قوت مشغول شدیم پاروزدن ولی آنچه
وقتی محنت رسیده گویا هیچیک جسم جائی نداریم و در تن توانائی گاهی موج بالای
ارتفاع برمیخواست و بسمت ما میآمد در صورتیکه هیچ بادبان نداشتیم که اگر میداشتیم
نمیتوانستیم بکشیم چون اشخاصیکه بجانب قربانگاه میروند منتظر بودیم که کشتی ما وقت
رسیدن بخشکی بگیرد و یا بکوهی بخورد و هزار پاره و قطعه خواهد شد بعد از آنکه از آن
محل قریب یک فرسخ و نیم دور شدیم مطابق حساب خیالی که با خود میکردیم که
ناگاه یک موجی بزرگ بقدر یک کوه عظیمی از عقب ما برخاست با کمال سختی آمد روی
کشتی ما و جواب از آن کشتی را سرنگون کرده همه را مستغرق نمود بعد از آنکه
اسم خدای را بر زبان آوریم مهلت نداد که تمام فرو رفتیم و بهیچ قسم اختلال
حال و تشویش حواس خود را نمیتوانم بچیزی تعبیر و تاویل نمایم و از عهده تشریح
و تفصیل ادای این مطلب بر آیم من که از بیان قاصرم شخص مستمع که درچنین
ورطه نیفتاده و سیر این احوال را نکرده چگونه میتواند فهمد مگر آنکه من را او دیدنا

کاینبغی درک نماید .

بالجمله اگرچه من دست غریبی در شناوری داشتم ولی همان است که خود غوطه ور
که در محیط نه هر کس شناوری داند پس از آنکه آب بالا آمدم لطمات موج مرا
مجال نفس کشیدن نمیداد کسیکه دوازده روز شب غذائی نداشتی کاملاً شرح حال
دوی از خوف نیارمیده باشد بدیهی است که از گرداب چنان دریای مواج
هولناکی جان بیرون نمیبرد و در این اثنا موج عظیمی از دریا برخواست مرا مقهوراً
بطرف خشکی برد چون خود را نیم مرده بطرف خشکی یافتم که هرگز گمان نمیکردم
خود را بجایم گذشت که حرکتی کنم بیشتر توقف ندادم قبل از آنکه موج دیگری مرا
گیرد و بعد بعقب سر خود را نگریستم دیدم امواج دیگر مرا تعاقب کرده چون دشمن
قوی و من که من بهیچ قسم قوت و طاقت مقاومت ندارم جز اینکه خود را بقصد
حرکت دادنم تا هر وقتیکه موج بیاید نفسی براحت بکشیدم و خود را مستعد برای
آمدن دیگر میکردم وقتی که موج بیاید خود را چون تخته بر روی آب بالای
موج میانداختم برای سهولت رفتن بطرف خشکی موج که فرو می نشست با کمال
سرعت شنا میکردم چنانکه از نفس و حرکت افتاده بودم که مرتبه دیگر یک موج
بسیار قوی عجیبی برخاست و تنگه بطرف من میآمد مرا چون اشرودهای مایل
فرو میبرد و در همان زیر آب احساس میکردم که مبالغی از خشکی دور شده ام

باکمال زحمت خود را بالای آب آورده نفسی کشیدم .

دفعهٔ دیگر نفسی تازه کردم ولی چه سود که موج دریا امانم نمیداد که باز مرا فرو برد بعد آنچه احساس هست تا سر خود را از آب بیرون آوردن کردم با نفسی تازه کردم باکمال زحمت خودداری کرده که امواج مرا بازگشتن بسمت دریا نبرد چند لحظه بیحرکت ماند که رفع خستگی کنم و نفسی براحت بکشم .

بعد بجهت تخفیف یافتن حرکت دریا باکمال آرامی بجانب خشکی روانه شدم ولی این هم بسهولت نتوانست مرا از هجوم امواج دریا نجات دهد .

دفعهٔ دیگر امواج بسیار مهیب بکنار رفت بجانب من آمده مرا فرو برد در برگشتن موج باز مرا بسمت دریا کشید بطوریکه شده که باز نفسی تازه کردم که موجی دیگر آمده مرا انداخت روی تخته سنگی که بالمره بیحس و حرکت افتادم بعد از چند دقیقه هوش بحالت بحال آمده نفسی تازه کردم خواستم خود را بیک تخته سنگی بند کنم تا دریا قدری آرام گیرد و امواج اندکی فرو نشیند .

پس از اینکه از تلاطم دریا آسوده شدم بخیال افتادم که خود را بخشکی رسانم چون خشکی نزدیک بود اعانت از خدا خواستم و خود را بدریا انداخته مشغول شنا شدم قدری که راه را طی کردم دستم از حرکت افتاد در آب فرو رفتم موجی دیگر از رویم گذشته و مرا ضعف حرکت داد و نزدیک بود که نفسم قطع

شود بعد از دو ساعت وسوسه دیدم زیر پایم نرم است چشم گشودم خود را روی علفهای سبز کنار دریا یافتم از چنگال آن آبهای ظالم که دارد آن امواج خونخوار فرار به پناه سبزه که از سرچشمه خضر حکایت میکرد رسیده و قدری از خستگی در سایه آن درختهای جنگلی که نمونه و بهشت خوبی بود آرمیدم بعد از آنکه خود را در مهد امان و بستر خیابان یافتم سر بآسمان بلند کرده شکر ایزد منان گفتم و خدایرا سلطنت عوالم امکان و قدرت بر ما فیها ستودم .

بعد بخیال رفیقان خود افتاده و بدیده عبرت نگریستم و گفتم عجب است که من تنها ماندم این صحبت نه بهرام است نه گودرز . همه طعمه گرگ خونخوار اجل شده و زندگانی را وداع کرده و رفتند .

بعد از مدتی تماشای آن کشتی که بآن رنگ فرو رفته نگریستم دیدم بیک مسافت بعیدی از او دور هم که او را بدقت نظر و حدت بصر نمیتوان تشخیص داد پس از روی بی اختیاری فریاد از سینه ام برآمد و گفتم :

ای خدا چگونه از این راه بعید این جثه ضعیف بیحرکت را از تهاجم و تراکم این امواج پی در پی و از تلاطم و تصادم این دریای زخار بکنار رسانیدی و بساحل نجات و سلامت رسانیدی . چه شکر گویم تا که ای کردگار بنده نواز

قدری فکر کرده و باطراف خود نظر نمودم که الان در چه نقطه هستم و از کدام طرف شروع براه رفتن نمایم هر قدر فکر کردم دلیلی بر نیافتم و هیچ



خیال میشودم راهی آشکار و ظاهر نیافتم .
نه غذائی که از مرض جوع خلاصی و نه لباسی که از حر و برد و آزادی
بخشد . نه نانی نه آبی نه خوردی نه خوابی . با این کثرت ضعف اسباب تقوی
ندارم و با این شدت ناتوانی امید غذائی تصور نمیاورم نمیدانم بکدام
طرف تفحص غذائی کنم جز آنکه از میان آب گریخته بدتر به حال از بیغذائی
و خستگی با آنکه دلبستگی بحیات مگر بگرسنگی و تشنگی باید بمیرم و یا طعمه سباع این
جنگل شوم .

چیزیکه نصیب اسباب بینائی جانم و چشمان خیال من بود اسباب تفنگ
که اگر درنده و یا خصمی برمن حمله آورد آنرا دفع نمایم ندارم و یا آنچه تحصیل کردن
گوشت حیوانی و تسهیل غذا توانم خود داری کنم ممکن نیست چیزیکه در اسباط خاطر است
یک کارد زنگ زده و یک چپق پر گرفته و قدری توتون چسبیده و با لباس تن که
پوشیده ام تمام ذخیره و مال دنیای من همینست و بس .

بعد چون دیوانگان با نظر حرف بنای دویدن گذاشتم نمیدانم
چه کنم و کدام سمت بروم محلی را که هیچوقت ندیده و از کسی نشنیده و چه سبز جانور
دارد چگونه شب بسر برم سباع و درندگانی که در این جنگل ماوا دارند از اول
شب تا صبح برای یافتن طعمه گردش و حرکت کنند آیا من در چنگال کدام یک گرفتار
و طعمه او شوم در این حین چیزیکه بخاطرم رسید که درخت پر شاخ و برگی در آن حوالی

شب بیت کلاغ دیدم وقصد کردم بالای آن درخت روم و تمام شب ابر
طریقی بست ودر آنجا بسر بردم و صبح منتظر باشم به چه کار خانه غیب چه نقش بروز
میکند و چه رنگی روزگار در آب میریزد و بچه قسم معتقد شده که این جهان فانی را
بدرود نمایم .

با خیالات پریشان بودم بجهت پیدا کردن آب شیرین ربع فرسخی از
ساحل دور شدم بعد از اندک تجسس یک آب شیرین بسیار گوارا و سردی
یافتم که در گوارائی بیان آب نیل و در عذوبت مثابه سلسبیل بود و بعد از شکر
گذاریهای زیاد نوشیدیم واز خوش بختی خود قدری بیداری حاصل نمودم بعد
از آشامیدن آب قدری توتون در دهان گرفتم که طبیعت را از جوع
مشغول سازد .

نزد آن درختیکه برای استراحت شب تعیین کرده بودم رفتم آنرا پیموده
بالا رفتم ودر اواسط آن درخت جایم را طوری براحت درست کرده که اگر خوابم
ببرد از درخت نیفتم یک چوب کوچکی نیز بریده برای دفاع در دست گرفتم
بعد از اینکه جایم را راحت دیدم بواسطه خستگی که داشتم یک خواب بسیار
عمیقی مستغرق شدم که گویا در مدت عمر خوابی بآن لذت وطول زمان نکرده بودم
وقتیکه بیدار شدم دیدم از روز خیلی گذشته هوا خیلی صاف
ودریا آرام موج وطوفان بالمره تمام شده چیزیکه اسباب تعجب من شد

این بود کشتی بزرگی که اول نشستم از صدمه طغیان دریا از تل ریگ بیرون رفته بود و مد
دریا آن کشتی را آورده بود نزدیک تخته سنگی که من بدبخت شب گذشته
روی آن افتاده و نزدیک بهلاکت رسیده بودم و از آن سنگ تا آن کشتی
که فرو رفته بود تقریبا دو هزار ذرع بعد مسافت داشته است و چنان بنظر میآمد
که هنوز کشتی روی چوب بنیاد خودش برپاست و میشود بالای آن کشتی رفت
و من خیلی آرزو کردم که بجهة بعضی مصالح و آوردن بعضی اشیائیکه بکار زندگانی
من میآید بروم بیرون بیاورم بعد از اینکه از درخت بزیر آمدم اول چیزیکه
یافتم آن کشتی کوچکی بود که بما در او سوار و غرق شده بودیم شب گذشته باد
و طوفان دریا او را دو فرسخ از ساحل دور انداخته بود و از صحن ظرف کشتی بزرگ
منصرف شده سمت کشتی کوچک رفتم بعد از ظهر که هوا خیلی صاف و آرام بود
دیدم در قوه خودمی بینم و میتوانم بخوبی نزدیک آن کشتی بروم .

در این بین یک غم فوق العاده بمن رو داد و بخیال آنکه اگر در کشتی با
بساحل آمده بودیم بکلی صحیح و سالم میماندیم و من از این همه بلیات و صدمات
آسوده میشدم از این افکار غم انگیز اشک از چشمهای من جاری گردید افسوس
که تأسف بیفایده و تأثری ندارد و آن خیال حالا بکار نمیخورد و باید فکری برای
آتیه کرد و تدبیری برای زندگانی آینده نمود .

پس خود را مهیا ساختم برای رفتن سمت کشتی بزرگ چون هوا بسیار

گرم بود رختهایم را درآورده و از روی آفرین خدا و خود بسته و خود را بدریا انداختم
پس از آنکه بکشتی رسیدم هر قدر جهد کردم راهی نیافتم و نتوانستم از کشتی بالا روم
زیرا که از آب تا لب کشتی خیلی فاصله بود دو مرتبه دور کشتی را شنا کنان گشتم
حبلی که بچنگم بیاید و بتوانم بآن تشبث جویم و بالا روم اگرچه سهل باشد ممکن نشد
بالاخره یک طناب نازکی دیدم با کمال زحمت او را بچنگ آوردم
با نهایت استادی خود را بالا کشیده باطاق بی سقفی داخل شدم وقتیکه ملاحظه
کردم دیدم که ته کشتی شکسته و آب زیادی در ته او ایستاده و ولی روی یک
تخته ریگی سخت افتاده بطوریکه عقبش خیلی بالا رفته و جلو آن تا سینه در آب
فرو رفته بود و اسبابهائیکه در او بود همه خشک مانده .

اول کاریکه کردم تفحص اسبابهای خود نموده ببینم چه فاسد و ضایع
و کدام بی عیب سالم مانده است چون خیلی گرسنه و بی طاقت بودم اول
باطاق ذخیره رفتم قدری بیسکویت برداشته و در حین مشغول خوردن شدم در
صورتیکه کارهای دیگر را نیز ترتیب میدادم بجهة اینکه وقت زیادی نداشتم .
بعد رفتم باطاق کاپیتان قدری رم یافته بجهة تحمل زحمات و ازدیاد
جرئت اندکی نوشیدم و میخواستم برای [illegible] فقط بعد از آنکه چیزهای [illegible]
چیزهائیکه لازم دارم نیست آنچه در این کشتی موجود و برای زندگانی من مفید و
بکار است بردارم .

بجز ده میان کشتی چندین تیر دو یا سه دکل و چند چوب قیر و چندین تیرهای بزرگ داشتم قصد کردم که تمام آنها را یکبار ببرم هرچه کم وزن بود و میتوانستم حرکت بدهم بخارج کشتی انداختم تا همه را با طنابهای محکم بسته که متفرق و پراکنده نشود .

بعد پائین آمده چهار دانه تیر محکم را بشکل مربع با طنابهای سخت بهم بسته و چند دانه تخته کوتاه روی آنها انداخته بشکل یک کلکی ساختم بعد با اره نجاری یکی از آن تیرهای بزرگ را بطول سه قسمت کرده بکلک خود افزوده محکم بستم .

حال میل مرا ترغیب و تحریص میکند بنقل کردن بعضی اشیا و اسبابیکه برای زندگانی بکار میآید و تتمه معاشش میشود .

چون کلک من خیلی بزرگ و محکم شد طبیعت مرا مقداری زیادی از اندازه قوه خودم بکار واداشت که باید حمل کنم بارسنگینی را برای رفاه زمان بعد که موجب افسوس و ندامت است نشد و فکر کردم چه چیز روی این کلک بار کنم و چه طور از دست آب با خلاص کرده بساحل برسانم بعد رفتم میان کشتی دیدم چه چیز را خیلی لازم دارم و باید حمل و نقل کرد .

اول مهیا شدم بجهة آوردن سه صندوق هر کدام با طناب محکم بسته باکمال زحمت بقایق نزدیک رسانیده یکی از آن صندوقها پر از ذخیره و آذوقه

بود از قبیل نان و برنج و سه کله پنیر هلاند و پنج پارچه گوشت خوک نمک زده که اغلب سراه خوراک ما اینها بود و یک قدری گندم اروپا برای خوراک چند مرغ خانگی با جسم مخلوط افسوس که موشها آنها را خورده و ضایع کرده بودند و چند صندوق یافتم که پر از ظرفها بود که در هر یک از آنها بعضی آبهای مقوی و مخصوصا جعبه چهار بطری راک بود .

هنگامی که من این صندوقها را برای حمل نمودن ترتیب میدادم دیدم دریا اندکی بنای حرکت را گذاشته ولی بآرامی .

در این اثنا قدری غصه من رو بیاد و دیدم لباس من که یک نیم تنه و یک پیراهن بود روی آب راه میرود اما شلوارم پارچه کتانی بود که بیرون نیاورده بودم فورا بطلب لباسها رفتم ولی زیاد معطل نشدم چیزیکه بدست آید بجهة کارهای دیگر که لازم تر از آن داشتم معجلا برگشته پرداختم باشیاء و آلاتی که بکار زندگانی میآمد و بایست بجلگی حمل نمایم .

بعد از جستجو و تفحص یک صندوقی متعلق بنجاری بود یافتم فی الحقیقه برای من چون گنج باد آورد و پر قیمت تر از یک کشتی پر از طلای دست افشار بود با هزاران خرمی و خوشبختی از کشتی بزیر آورده بروی تخته گذاشتم برای گشودن صندوق و دیدن جوف او چون میدانستم چه آلات خوشاب و جواهر نایاب در اوست معطل نشدم چیزی را که بسیار آرزو داشتم

چون جان طالب خوراک بس بودم بعد از آن چند روزی با میوه‌ها و برابر و کافی
مانند و مسرور بود و واست آتش زنه و اسباب حرب با و در آن جزیره که من پیدا کردم
مخلوقش و جانوران شب چه نوع جانوران باشند از سباع و درندگان بقسم بایست
میشد و البته در چنین مکانی هولناک تجربه کاری و از صاحب یاری معاشر
نگاری است.

در اثنای جستجو میان اطاق کاپیتان که یک تفنگ خیلی خوب و شیشه
وچندین دنبه باروت خیلی صحیح و یک کیسه ساچمه و دو قمه زنگ پیدا کردم و
شکر خدای متعال را بجای آوردم ولی اطلاع داشتم که کاپیتان در یک محلی
سه چیب پر از باروت دارد ولی در کجا و در چه محل است آگاهی کاملی نداشتم
نمیدانستم که توپچی ما در کدام نقطه پنهان کرده است بعد از تفحص کاوش بسیار
هر سه را پیدا کردم یکی از آنها تر شده بود و چیب دیگری بی عیب و خشک بود
آنها را نیز با بعضی آلات و اسباب لازمه خودم بروی کلک جا دادم امید
از هر قسم ذخیره که بکار زندگانی آید برای خود مهیا دیدم چیزی باقی نبود و حقیقت
نداشت الا رساندن این لوازمات زندگی را بخشکی جهة اینکه نه بادبان داشتم
و نه پارو و نه سکان برای حرکت او بهر سمتی که اراده کنم و جزئی حرکت
بادی ممکن است کلک مرا غرق کند بعد از فضل و یاری حضرت باری سه چیز
اسباب نگهداری است یکی آرام بودن دریا ثانی بسمت آن جزیره مد که نسبت

خشکی حرکت میداد و ثالث ساعت اندک باد خفیف بدون مضایقه لی
با این خیالات با کمال آرامی تقریباً یک فرسخ راه پیموده‌ام مسافت کمی عقب تر
از آنجائیکه بخشکی رسیده بودم میدانستم که در این محل جریان آبی شبیه رودخانه
و یا بندرگاهی خواهد بود که برای بردن اسباب‌ها بمحل بی تکلف و زحمتی خواهد
بود بدون هیچ معطلی.

پیش روی خود یک سوراخی در زمین پیدا کرده که جریان آب در او شده بود
بوده و داران سمت کشیدم ولی نزدیک بود در وقت حرکت یک مرتبه فلاکت تازه
گرفتار شوم زیرا که وقت نزدیک شدن بزمین یک سر آن کلک در وقت
حرکت میان ریگهای کنار فرورفته گیر و دیگر را جریان آب رود حرکت
خفیف میداد نزدیک بود که از طرف دیگر کلک سرا شیب شود و آنچه که
برشته بودم بباد فنا رود و خود را دلیرانه بدریا انداختم بقدر نیم ساعتی
بزور و تقلای زیاد اهتمام ورزیدم که آن سر دیگر را از میان تل ریگ بیرون
آوردم زور من بر تیر نچربید که نا امید عجز و زاری گذاشتم و از خدای بی نیاز
حضرت باری خواستم که موج دریا معاونت و مددکاری من حرکتی کرده
کرد و کمی بالا رود کلک مرا از غرقه هلاک نجات داد و از سبب گرفتاری آن
تل ریگ خلاصی یافتم.

بعد خود را در دهنه یک قنات بسیار بزرگی دیدم که از هر طرف

آن کلاک متصل بخشکی بود خواستم از آن اطراف نقطه و رشته را انتخاب کنم که بساحل نزدیک باشد باامید آنکه اگر یک کشتی بهنگام عبور از آنجا ببینم بتوانم خود را بخوانم شاید اسباب نجاتی برایم فراهم شود .

بالاخره در طرف راست بعد از ملاحظات یک گوشه را انتخاب کرده باکمال زحمت و مشقت کلاک را بآن سمت راندم بقدری نزدیک شدم که عمق آب را میدیدم بسهولت بخشکی بروم .

وانا بجهتی دیگر بوی غرق شدن یا هلاک خودم که در آن کلاک جمع کرده بودم میامد چه اینکه بعضی نقاط آنرا آب بدرجه سراشیب سرازیر بود که عبورش باندیشه و خیال محال مینمود هر قدر جهد کردم و آنچه تدبیر نمودم اشب تیره تنگ خیالم کلید جد و جهد بحصن حصین امر محال کوبیده و بازگشت کرده و فضای آسمان پهنای عقل و دانشم از وصول بآشیان مقصود محروم و در تنگنای وادی حیرت و بی سامانی افتاده نه رفیقی که در استخلاص از این بلای مبرم یاوری نماید و یا برای نجات از این حبس دائمی بروی من باب نجات گشاید بغیر از ذات بیزوال حضرت لم یزل و لایزال که توجه بصوب حضرتش موجب حصول آرزو و آمال است و تمسک بذیل عطوفتش موجب رستن از قید نجات کمال .

کار خود گر بخدا بازگذاری حافظ گوئیا الهام غیبی من القا کرد که کلک خود را بهر نحوی که بتوانم نگهدارم تا باد زوال امر الهی از عالم غیب ، و دستگیری

کند و مرا بساحل نجات و فلاح رساند چوبی که داشتم برای نگهداری کلاک بزمین فرو کوفته و خود را بآن تکیه دادم که حرکت نکند تا اینکه آب دریا بحرکت آید و بلند شود که بتوانم بخشکی رسم .

با خیال و تدبیر که نگهداری از خود نمودم بعد از دقیقه چند خود را مقابل یک خشکی نیلی سطح با طراوت و نزاکتی یافتم که میتوانستم باکمال راحت پیاده شوم بعد دو چوب بلند از دو طرف کلاک بزمین محکم فرو بردم که هنگام برگشتن بدریا باز آماده نماید .

خلاصه بعد از پائین رفتن آب با کمال اطمینان اسبابهای مغازه خود را بخشکی حمل نمودم .

ولی نمیدانستم که این زمین جزیره است و یا بری مسکون اگر مسکون است سکنه اش وحوش آدمی خوارند و یا انسان آدمی کردار فقط ربع فرسخی که دور شدم یک کوه بسیار بلندی دیدم که قله آن نسبت بیک رشته جبالها که در سمت شمال آن بود و بلندتر بود و یک تفنگ و یک چند و با کیسه باروت و یک کیسه کوچک ساچمه برداشته باکتشاف آنکوه رفتم .

بعد از خستگی بسیار و مشقت بیشمار که اگر ابر از آن کوه را پیمودی بجای عرق باران بهاری ریختی و اگر قوس نسیم قرض خود را آویختی از خوف ارتعاشش رشته زندگانی گسیختی بعد از اینکه بقله کوه رسیدم و نظرات آنرا

رسیدم و از جمیع مدارج و وهاک آن مستحضر شدم معلوم شد که این یک جزیره است
لم یزرع و غیر مسکون و جز از وحوش و سباع سکنه نداشته و بعضی طیور که ابداً اسمشان
نمیدانستم و خود شان را ندیده بودم در آنجا بودند بعضی از آنها را کشتم و چون که
کیفیت طبخ و اکل آنها را نمیدانستم پس از استحضار کامل بسمت کلک خود برگشتم
و مشغول بخالی کردن اسبابها و حمل بخشکی کردن شدم تا زمانیکه اهرمن لیل
جنود ظلمت را در اطراف جهان پراکنده نمود و دیو شب خاتم مهر را از انگشت
سلیمان خورشید ربود یعنی تاریکی شب عالم را فرو گرفت من در حال خود حیران ماندم
که کدام نقطه را محل استراحت قرار دهم و کدام مکان را با اطمینان خاطر
برای خواب خود انتخاب نمایم و روی زمین خوابیدن را جرأت نمیکنم
مبادا حیوانات درنده بسر وقت من بیایند بالای درخت رفتن را حالت تفصیل
ندارد و از خواب از درخت بیفتم و هلاک شوم در این بین چیزی بخاطرم رسید که
خیالم آسوده شد آن تختها و صندوقها که همراه آورده بودم همه
یک سنگر بسیار محکمی برای خود بنا ساختم و یک تخته کوچکی هم در وسط برای
خواب خود تخت نمودم بعد بخیال خوراک افتادم هنگامیکه آن طیور را
شکار میکردم دو خرگوش از طرف جنگل بیرون میرفتند آنها را تیر زده
بودم مهیا بود و برای خوراک شب فراهم نموده آنشب را بآرامی بسر بردم صبحی
که کشتی زرین مهر بادبانهای شعاع را بفضاهای سیمین برد و گل عالم شهود آویخت

و گلستان هوا را همراه این خطوط شعاعی را حباب آسا بروی صفحه این نیلگون
دریا ریخت تو گفتی ماهیان همه بپشت خوابیده و پشتهاشان از برگ رمیده اند
زاهد پلاس پوش عصا بدست تا در بر بسته و اندام را بدثار سغبه خام آراسته
هنگامیکه روز روشن شد بخیال افتادم که مرا امروز دیگر بسوی کشتی سفر
کردن لازم است زیرا که بعضی اشیاء و اسباب که در آنجا بکار مانده
و مرا بکار است در آنجا گذاشتن و گذشتن خلاف دانش است و اگر
این کلکی را که دارم برای آوردن آن اشیاء ببرم تمیز هم کلکی فراهم آیم
و مهلکه بیفتم بهتر این است که از بردن کلک صرف نظر کنم و چون روز قبل
حرکت نمایم فوراً لباسم را بیرون آورده و یک شلوار مندرس پوشیده
و پیراهن پاره در بر نموده و کفش نازکی در پا کرده بسان غوک خود را در آب انداختم
و قبیل زوالی داخل کشتی شدم .

چون ارباب هوش را تجربه استاد و قابل و معلم کاملی است اول
بخیال ساختن یک کلک سبک وزن بی عیبی افتادم و در اندک زمانی
یک کلک بسیار خوب کم وزن صحیحی ساختم اول باطاق نجاری رفته کیسه
پر میخ و میته و یک مته بزرگ کلید و چین چکش و یک سنگ تیز کردن تیشه
و تبر و غیره و اسبابهای خیلی لازم مفیدی که فقدانش موجب معطلی بود
و اسبابهای توپ و تفنگی که بکار میآمد دو یا سه دلو آهنی و دویست

کلاه سرپایی و هفت قبضه تپانچه و یک تفنگ شکاری و یک جزئی باروت
و یک کیسه بسیار بزرگ ساچمه و یک لوله بزرگ سرب یافتم ولی آنقدر
سنگین بود که نتوانستم از لب کشتی حرکت بدهم و هرچه لباس بود با یک پرده
ستون بالای کشتی و یک سیخی و یک منکا و چند لحاف همه این اشیا را به
کلک خود بارگیری کرده و بتعجیل تمام بخشکی رساندم که مبادا حیوانات وحشی و درنده
که در آن صحرا اند گرد آمده اسبابی را که جان عزیز برای تحصیلش مایه گذارده
بودم و عمر گرانبها را صرف کرده ام پراکنده و مضمحل نمایند ولی اضطرابی
بیجا بود زیرا که پس از مراجعت تمام چیزها را صحیح و بی آسیب دیدم تنها چیزی
که اسباب تعجب من شد دیدن یک حیوان چهارپا که از سگ قدری کوچکتر
و از گربه بزرگتر در روی یکی از صندوقهائی که در کنار دریا گذاشته بودم
نشسته بود و من چون نزدیک بساحل شدم آن حیوان از دیدن من قدری
رمیده و رو بفرار گذاشت و رفت در مسافت بعیدی ایستاد و من فوراً
تفنگ را روبروی او نگاه داشته دیدم ابداً تغییر حالتی باو پیدا نشد زیرا
که نمیدانست این آلت برای چه مصرف است و خاصیتش چیست بعد یک قدری نان
کلیچات از جیب خود بیرون آورده برایش انداختم حیوان آمده و نظر بحقارت
تحفه من نموده بعد از بوییدن آنرا خورد اگرچه در توی کشتی چند جعبه بزرگ از آن
کلیچات پیدا کرده بودم ولی هیچوقت صرفه را از دست نمیدادم و ملاحظه سال

آن کار را میکردم آن حیوان قدری ایستاد و چون دیگر اظهار محبتی از من ندید
رهتی گرفته و رفت .

خلاصه از خستگی و زحمت بسیار روز که تمام احمال و اثقال را از کشتی
بروی کلک آورده و از کلک بخشکی و از خشکی بمغازه خود نقل نمودم علاوه بر
چادری سرپا نمودن و دورش را بآن استحکام سنگ بستن در قوه ده نفر زبردست
قوی پنجه کار آزموده بود .

بالجمله وقتی که بمغازه خود نگریستم متعجب و حیران بماندم که چگونه شد
این همه اشیا و اسباب از هر جنس و از هر قبیل متعلق بیک نفر آدمی که چند قریه
رشته زندگانی وی گسیخته و چند مرحله از چنگال اجل گریخته تعلق داشته باشد
و حال آنکه آنی از آتیه خبری ندارد و زمانی از سود و زیان خود آگاه نیست
با وصف این هنوز خوشحال و آسوده خیال نبودم مثل اینکه یک تکلیفی داشتم
که باید خیلی بآن اقدام کنم و آن تکلیف را برای رفع پریشانی حواس خود بانجام
رسانم و آن تکلیف این بود که تا آن کشتی در دریا بروی دکل خود برپاست آنچه
در کشتی است باید بیرون آورده حمل بمغازه خود نمایم که در وقت احتیاج او را
بکار برم اگر زنده ماندم فقدانش موجب افسوس و ندامت نگردد و اگر مردم
شاید بکار مردم دیگر آید پس هر روز که دریا آرام و خود کار واجبی
نداشتم بکشتی میرفتم هر چیز که وجودش اهمیت داشت جمع آوری کرده

خود میآوردم از قبیل بادبان و تیر و تخته و لنگر و طناب و آن بادبانهای بزرگ را
مجبور بودم که قطعه قطعه کرده بخشکی بیاورم و در وقت احتیاج بکار زدم خیر که
مرا افزون از حد و حصر مشعوف و مسرور ساخت و از جمیع اسبابهای کشتی بکار
آمده و خوشحال تر شدم یافتن یک جعبه کمپات و سه چیپ رم و عرق انیسا
صحیح و یک جعبه شکر و یک کیسه آرد سفید خیلی خوب اول آن کمپات را با
قطعات پارچه‌های بادبان پیچیده با سایر اسبابهای کشتی حمل بخشکی نمودم و فردا
هم یک سفر دیگر برای غارت کردن کشتی رفتم که هرچه دارد و آنچه میشود
حمل کرده از قبیل طنابهای ضخیم سخت لنگر کشتی را قطعه قطعه کرده و طنابها
چهار دکل و آنچه آهن پاره که کندنش ممکن بود بعد دکل پیشروی و دکل
عقب سر هر دو را قطع کرده برای ساختن یک کلک سعی که حمل بار سنگینی
نماید و مراتب آنها بزرگتر و محکمتر باشد همه آن اسباب و اثقال را بر روی او
حمل کرده براه افتادم ولی دراینده فده بخت مساعدت نکرده از بس کلک
سنگین بود وقتی که داخل آن دهنه که قبلاً کلک خود را خالی کرده
بودم شدم یکمرتبه سرنگون شد آنچه همراه آورده بودم در آب فرو ریخت
و زحمات من بباد رفت چون خود نزدیک خشکی بودم متحملاً بساحل رسیدم
ولی اسبابها مخصوصاً آهنها که از آوردن آنها وعده خوبی بخود داده
بودم بالمره غرق شد بعد از اندک زمانی که دریا آرام گرفت و امواج

فرونشست اغلب چادرها و طنابها و قلیلی از آهنها را بزحمت فرو رفتن در آب
بیرون آوردم هرچه اگر بیطاقت و خسته بودم با وصف این روزی یکمرتبه
بکشتی میرفتم .

امروز سیزده روز است بخشکی آمده‌ام یازده مرتبه بکشتی رفته‌ام هر چیزی
که دو قوه بشر بقدرت میتواند حرکت کاملی بدهد و تنبلی نکرده با کمال مشقت بیرون
آورده‌ام و خیال دارم تا هوا بهم نخورده هر روزی که فرصت دارم
باز بسفر کشتی رفته هرچه دارد حمل کرده بخشکی بیاورم زیرا که در آنجا خیال میکنم
این سفر دوازدهم است که میخواهم بکشتی بروم چون مهیای حرکت شدم
باد شروع بحرکت کرد ولی این چیزی از حرکت باد مانع حرکت من نتوانست شد
بنشستم و داخل کشتی شدم اگرچه اعتقاد من این بود که اطاق کاپیتان را چند دفعه
غارت کرده و چیزی در آنجا باقی نگذاشته‌ام با وجود این در یک گوشه طاقچه
گنجه یافتم که تا آنروز ندیده بودم در آن گنجه دو سه تیغ دلاکی و دو قیچی کوچک
ده دوازده قبضه کارد و کمقدار زیادی قریب سی و شش قطعه پول که چند قطعه
پول اروپ بود و بعضی پول برزیل از طلا و نقره و همه را برداشتم بعد از یافتن
آن پول حالت نشاط و مسرتی بمن روی داد بلی تو تنها قسمت ناظر بر این بساط
با پول آورده در یک پارچه بزرگی پیچیدم خیال داشتم که یک کلک دیگر
بسازم دیدم باد سخت وزیدن در آمده و دریا انقلاب شدیدی پیدا کرده دانستم

که چون باد بر ضد حرکت ماست مشکل بگذارد که من کلک را بخشکی برسانم پس اسبابها را خود حمل کرده با بار سنگینی خود را در آب انداختم و با کمال سختی و صعوبت خود را بخشکی رسانیدم

آنشب تا صبح بادهای سخت میوزید و دریا طوفانی و منقلب بود ولی من از کثرت خستگی این انقلابات را نفهمیده تا صبح بخواب راحت بودم صبح که بیرون آمدم بطرف دریا نگاه کردم ابداً آثار کشتی در آنجا ندیدم چون در زمان بیکاری آنچه خواستم و توانستم حمل بخشکی نموده لهذا هیچ فکر کشتی و برگشتن ننمودم ولی چیزی که دارم امنیت جان و اثقالی از هر جنس در کنار ساحل دارم بجای امنی رسانم که از خطر آفتاب و شر باران و اذیت حیوانات ایمن باشند پس با خود قرار داده که یک زمینی که گنجایش خیمه حسابی داشته باشد بگیرم و یک چادری بزرگ در جلو آن نصب و برسرپا نمایم و انجام این مطلب چهار چیز لازم است اولاً بودن آب شیرین گوارا ثانیاً در سایه کوه و قلل از گرمای آفتاب و شر حیوانات موذی در پناه بودن ثالثاً محلی که مشرف بدریا باشد برای آنکه اگر خدا بخواهد وقتی کشتی از آنجا عبور کند و از این سمت بگذرد بتوانم آگاه بشوم زیرا که هنوز ناامید از خلاصی خود نشده بودم چون در تفحص یک قطعه زمین شرط با این شرایط بودم و از هر طرف یک نگاه فرستاده و از هر جانب با کمال دقت مشاهده میکردم در اثنای نظاره چشمم بقطعه زمین مسطح ظریفی افتاد که در پای یک

تپه بسیار بلندی که در پای تپه یک گودالی مشابه بزیرزمینی که دستی کنده باشند ولی از تحتی و طرفی راهی از زیر نداشت که بتوان از مغاره بخارج رفت پس آنرا پسندیده در آن مکان بنای طرح ریزی گذاشتم که در آن فضای لایق جلو آن گودالی ستون چادر را برپا کنم و این قطعه زمین بیست و پنج قدم عرض داشت و دو مقابل طول و طراوت من کفضای سبز و خرمی که از هر جانب آن سرازیر تا بدریا مملو از لاله و ریاحین بود و شکوفه از نسترن و نسرین از کثرت گلهای بوقلمون شکوفه و شکفتگی بود و از فرط یاسمین و از خوشبوئی غنچه از روی تعجب شبنم

در ریاض حالت این شبنما	[illegible]
نثر لفنیش از درج عقیق	نفخات مثل [illegible]
اخوان معانی شقیق	گشوده تعصی [illegible]
سحر که خسرو گل تکیه زد بجلبنا	کشید جیبل بی برگ از درون آواز
زمین لاله مرغ چمن سان که باغ	فلک یار دابر انجمن که سینه باز
نسیم صبح چه مشاطه شانه گلها	[illegible]

باجمله قبل از برپا نمودن چادر در جلو منزل خود میخواستم یک نیم دایره که عرضش ده قدم و طول دو برابرش باشد بنا کنم اول آن خیال را صورت دادم و دور آن را با چوبهای بلند پنج قدم ارتفاع داشت سرشان را تیز کرده بفاصله دو کره

کوبیده و در زمین فرو برده و با قطعه‌های طناب قطعه که از کشتی آورده بودم چوب‌ها را هم دیگر از زیر تا بالا محکم بستم که نه انسان را یارا و نه حیوان را توانایی گشودن و یا پاره نمودن باشد و یا جانوری قدرت و قوت آن داشته که در آن محفظه‌ام داخل شود .

ولی از عالم تصور تا بوقوع آوردن مدتی طول کشید چوب از جنگل بریدن و با آن نشان حمل کردن و اندازه گرفتن بدون مصالح و اسباب در زمین فرو کردن بدرجه که خیلی محکم و سخت باشد هر نوع بود با کمال دقت و جهد آنها را بانجام رسانیدم ولی برای داخل شدن اول خواستم دری محکم تهیه کنم دیدم از برای چنین قلعه محکم و حصنی استوار در بگذاشتن از آن حصانت و رصانت خواهد کاست و ثلمه و ثقبه در متانت و استحکام او پیدا خواهد شد بعد از تفکر بخاطرم آمد نردبانی کوچکی بسازم و بعد از دخول آن را بردارم و پیش خود نگه دارم از انجام دادن اینکارها همه چیز خود را محفوظ دیدم و شب را با کمال اطمینان و استراحت چون ماهی بچگی افتاده که در آب رود و یا طفل بچه در زیر پستان مادر بخوابد چنان بخواب رفتم که اگر آسمان بر روی خود را در دامان دایه می انگاشتم و اگر آتش آفتاب کباب ساختی سایه چتر پنداشتم .

صبح دیگر که خسرو خاور زمین زرین چتر بر این سطح صرح ممرد برافراخت و صفای نما و نمایش عالم شهود را در انظار جهانیان مشهود و هویدا ساخت

صبح دمید خورشید جهان افروز اهل جهانیان را خلعت ضیا بخشید من از خلوت سرای خود بیرون آمده در فکر ترتیبات کارهای خود شدم و منفعت و مصالحی که در ترتیب و نظم اسباب مکانی و تعیش منفعت اصلاح نمایم منفعت و فوائدی که موجب قوام و استحکام بنیان نشاط و شادمانی من است بوضوح رسانم از جمله چون در بعضی فصول و اوقات در این اراضی باران‌های شدید متصل کثیر التوالی در ایام و لیالی بسیار روی میدهد که مرد را از کار و شیر را از جنگل باز میدارد و باران تگرگ برای اشجار شاخ و برگ باقی نمیگذارد و بجهت حفظ اسباب و اموال و ضبط احمال و اثقال خود که جان شیرین مایه گذاشتم حال باید فکر قلعه کنم که هدف سهام متواتر باران نگردد و دو تا تکه که در آوردن آنها کشیدم جهد نمودم و شاید روزی بکارم آید در وقت ضرورت آسوده نماید از چادرهایی که از کشتی آورده بودم بسیار ضخیم و سخت بود یک چادر بسیار بزرگ دو پوسته که در سختی با پوست گرگ لاف برابری زدی تهیه نموده و چادری برای حفظ آنها برپا نمودم و اطراف آن چادر را محکم بستم و از خیال تفرقه آنها آسوده شدم شب از برای استراحت خود در میان یک ننو که مال یکی از شاگردهای کشتی بود و استراحت در آن را خیلی دوست داشتم خوابیدم و از آن بعد صبح در ننو خواب بخوابیدم هر روزی که بیشتر در باران و آفتاب بود احتمال فنا داشت مقتضی بیرون آمدن نبود در تمام زمستان میان چادر

ماکول و مشروبم آماده و اسباب استراحتم از هر جهت چون بستر و فرش فراهم
بود سر بزیر بردم و شکر منعم حقیقی را بجای آوردم و از آن روز برای بیکاری
برای انضباط امور و استحکام مکان خود که دست هیچ احدی بآن نباشد خیال
کردم که گرداگرد آنجا را سوراخ کنم مثل زیرزمین عریض و طویلی خاک و سنگ
او را باطراف جا در بریزم که مقدار یکقدم از اطراف مغاره بلندتر و بیان
گردد بوضعی که هیچ آسیبی بر او وارد نیاید مرتب کردم یک روزی که مشغول
کار بودم که یک ابر انبوه سیاهی از دامن دریا برخواست طوفان سختی
بروز کرده و باران شدیدی باریدن گرفت چنانکه آواز رعد و شعله
برق گوش و چشم فلک را کور و کر میکرد آیت رعد و شمس صواعق آیات
بر تلال و جبال میخواندند و رایت قبض منی و لیکن الی الجبال مینمایند .
با وصف این صداهای هولناک مهیب اعتنا نکرده و اندیشه و هیچ بیم
راه نداده و غصه و اندوهی که داشتم برای بروز برقهای متوالیه بود و مبادا
تیر برقی از آنها بآن فضا جستن گیرد و بخرمن باروطهای اندوخته سرایت کند
و تمام زحمتهائیکه کشیده ام یکدفعه بهدر رود و علاوه و جان خودم هم در معرض
تلف است و من بعد اگر خصمی از انسان و یا سباع بمن رو نماید با چه دفاع
نمایم و یا برای قوت و غذای خود بخواهم صیدی بچنگ آرم باکدام حربه
و اسباب شکار کنم تولید این خیال چنان هوش مرا پریشان کرد که برای

خود مدتی را آماده یافتم با این همه بروز و اینهم مشغول بدوختن کیسه‌ها بعد و
شدم و جعبه‌های محکم ساختم که باروطها را در کیسه‌ها و جعبه‌های متعدد ریخته در
امکنه مختلفه جای دهم که اگر یکی از نقاط را آتش گیرد باقی بسلامت باشد
و نقصی در اسباب زندگانی من فراهم نیاید قریب چهارده روز مشغول انجام
اینکار شدم و برحسب دلخواه از این خیال آسوده و مطمئن گردیدم مقدار باروطی
که پیش از کیسه و چهل کرور بود و کیسه قسمت کرده در نقاط عدیده جای دادم
یک چیت باروطی که رطوبت دیده بود و در میان کیسه‌ها و جعبه‌ها ریخته در زیر
جیبهائی که غیر مرطوب بوده گذاشتم :
ولی در ظرف مدتی که مشغول انجام اینکار بودم روزی یکبار بیشتر
که چند ساعتی برای گردش و تفرج و صید کردن و یا برای فهمیدن محصولات
و قوائیکه آن جزیره بیرون زدم و تحصیلات تازه حاصل نمایم اول دفعه که بیرون
آمدم کشف مسرت بینهایتی برای من روی داد و بجهة اینکه یک گله بزرگی
از بز خود دیدم که در آن صحرا میچریدند ولی اینها وحشی خیلی زرنگ و کم و شوق
بود زیرا که با این جنس حیوان بسیار آشنا رو و وحشی میشوند بمحض اینکه مرا دیدند فرار
اختیار کرده و من هر قدر خود را در پشت سنگها و مغاکها پنهان کردم شاید مطمئن
شده و فرار نکنند دیدم ممکن نیست پس خود را آشکار نموده و آنها را دنبال
کردم بهر جائی که از نشیب و فراز گریختند و بهر سمتی که از کوه و دشت میدوید

آورده دست بسته و از خیال خود پای پس نگذاشتم اول تیری که خالی
کردم یک بز ماده را زدم که بزغاله‌اش هم همراه بود و ابدا حرکت نمیکرد
تا آنکه رفتم آن بز را روی شانه خود کشیده بمنزل آوردم و بزغاله هم
بدنبال من بدوان واجبه آمد تا دم محوطه بعد او را بغل کرده داخل پرچین
کرده که برای بعد ذخیره و نگاه دارم دیدم هیچ غذا نمیخورد ولابد مجبور به
کشتن او شدم و این دو شکار مدتی مرا از خوراک کفایت کرد زیراکه
خیلی صرفه کار میکردم و بخوردن قناعت مینمودم مخصوصا در خوردن نان
بقدریکه ممکن بود صرفه را از دست نمیدادم .

بالجمله بعد از چند روز بخیال افتادم که مبادا حساب روز و هفته و ماه و
سال را گم کرده ام و رشته دانستن حساب از دستم بیرون رفته و برای
فهم این مطلب ستون مربعی ساخته در کنار ساحلی که از غرقاب کشتی آمده بودم
برپا کرده و او را سخت استوار و محکم کردم و تخته در بالای آن ستون
نصب کرده و در آن تخته نگاشتم در روز سی ام ماه سپتمبر ([illegible]) هزار و ششصد و پنجاه و نه عیسوی وارد این جزیره شدم و در هر
طرف ستون خطی رسم کردم و یکطرف آن اسم روز و یکطرف آن هفته
و یکطرف ماه و یکطرف سال رسم کرده که من بعد حفظ روز و هفته و
ماه و سال بشود و از جهتی بجای تقویم و از جهت دیگر نصب نمودن آن ستون

این بود کاهی که بکنار دریا میرفتم و از ساحل دور میشدم راه منزل خود را گم
میکردم مطلب این بود که از چند فرسخی خود را رسانیده و در این چند روزی که بکشتی می
رفتم و فایده کلی میگرفتم از جمله و یکی قلم و مرکب و کاغذ سه چهار پرگار و
بعضی اسبابهای حساب و چند ساعت آفتابی و چند عینک نزدیک بین
و دوربینهای جغرافی و کتابهای کشتیبانی و یک تورات بسیار خوب که
از انگلند همراه اسبابهای خود آورده بودم و بدقت در میان لباسهای
خود پنهان داشتم و چندین کتابهای پرتوکالی که دو سه عدد از آنها کتاب
دعا و بعضی چیزهای دیگر بود که در نگاه داری آنها کمال مواظبت و دقت
داشتم .

بالجمله من در بیان کردن شرح حال و نگاشتن سرگذشت خود نباید
شرح حال دو گربه وحشی و سگ خود را که از کشتی همراه من آمده بود
فراموش کنم :

واما سگ روز اول که بکشتی رفتم چون مرا دید از شدت گرسنگی
خود را در دریا انداخت و همراه من آمد چندین سال در نزد من مشغول
کار رفیق شفیق صادقی بود که هیچوقت از خدمت و پاسبانی من غفلت
نمیکرد عیبی که داشت این بود که نمی توانست با من تکلم کند ولی آن
کارهائیکه میدانست و آنخدمتی را که میتوانست از قبیل دفع جانورها

غنا زده و جستجوی شکار و بیداری شب و مواظبت منزل بسیار آگاه و بینا بودم

چون قبل ذکر شد که هنگام بیرون آوردن اسبابهای کشتی قلم و مرکب و کاغذ بود و مدت مدیدی که مرکب داشتم حساب سالها و ماهها که داشتم روزنامهٔ یومیهٔ خود را بیک قانون صحیح ثبت و ضبط کرده بودم ولی بعد از تمامی مرکب ضبط و ثبت کارهایم سخت اشکال پیدا کرده و اغلب را بوتهٔ اجمال و اهمال ماند غیر از مرکب بعضی اشیا جزئی که از وجود آنها انتفاع کلی مترتب میشد و فایده‌های بزرگ میگرفتم از قبیل بیل و کلنگ و پارو و غربال و غیر ذلک با حال آنکه در مغازه و دستگاه من از هر جنس آلات و مثال از قبیل اجناس تعیش و زندگانی موجود و کثیرالوجود بود ولی نبودن بعضی اشیا بی قیمت کار بصعوبت و عسرت صورت میگرفت و مقصود بطول زمان و کثرت مشقت انجام می‌یافت و برای برداشتن اسباب کار و مصالح بجز از جنگل بریدن و اندازه گرفتن و حمل کردن بمنزل آوردن و تراشیدن با دولهای آهنی اول جای تیرها را خالی نمودن و آنها را بکار گذاشتن تقریبا هر کدام چند روز زحمت کشیده بکار میبردم و حال آنکه از حرکت دادن هر یک از آنها عجز داشتم با کمال جهد و اهتمام مدت یکسال تمام طول کشید تا محوطهٔ منزل خود را بانجام رسانیدم ولی از طول زمان نرنجیدم و از نبودن مصالح کار دماغ را نسوزانیدم هر وقت که خسته میشدم برای تفریح و صرف خیال بتفرج

میرفتم و شکار خود را مشغول میساختم و بجهت اینکه طبیعت از کثرت اشتغال کسل نشود و کمیت خیال تنبل نگردد و گاهی از روزنامهٔ فوق العاده بزحمت مشغول بودم بعضی از روزنامه تحریر و تقریر و تلافی میشدم با ملاحظات تفقد خیالات مرا فرو گرفته و پریشانی حواس احاطه کرده دیدم که نتوانم از چنگ این حزن و سواس خلاصی یابم و گوشهٔ لاقیدی و آزادی نشانم حالتی در خود مشاهده کردم که اگر اندکی پیروی خیال خود و زحمات خود را در نظر آورم باید از جمیع کارهائی که در پیش مشغول و در ترتیب آن مواظبت داشتم پشت پا زنم و از جمله محصولات خود دست بردارم بعد بجهت انصراف خیالات باینها مشغول شدم و اتفاقات و وارداتی که در این ظرف مدت از نقمت و نعمت از زحمت و راحت از وخامت آمال و نعامت اقبال افتادن در چنگ وحشیان و دچار خلاصی یافتن از غرقاب دریاهای زخار زندگی و بدی از دنیا و ملایم بر من روی داده بشمارم و در دو کفهٔ میزان انصاف گذارم ببینم کدام یک از این دو بر من بیشتر وارد آمده و تا کدام درجه شخص وجود دم طاقت واردات

اول بدبختی در یک جزیرهٔ مهیب خطرناکی افتاده و از هیچ جهتی امید خلاصی و نجاتی برای من در صفحهٔ خیال نمیگنجد چه جای آنکه در حیز وقوع آید .

خوشبختی بجای اینکه از غرقاب فنا نجات یافتم و آنکه باتفاق من در کشتی بودند همگی در کام نهنگ اجل گرفتار و در گرداب بحر فنا دچار شدند [illegible]

و در قعر زندگان بشمر روند نامشان در زبان بازماندگان برده نشود
اند که من در زمرهٔ زندگانم و خداوند را در زمرهٔ ستایندگان

بدبختی — از جمیع لذاید و شادمانی که ملایم طبیعت است از تمام مصالح و منافعی که اسباب آسایش نامتناهیست محروم و مهجورم و از پیش نظر همه حجاب دانش و بینش مستور و منفورند از اهل خرد و هوش غیر از سباع و وحوش رفیقی دارم و نه جز گرهٔ وحشی و سگ انسی غمخوار و شفیقی !

خوشبختی — کسی که ترا از غرقاب بدبختی و از تلاطم و تراکم طغیان هلاکت و شقی رهانده و بوادی فسیح و آبادی رسانده بدیهی است که هر روزی از مرحمت را روزی داده و برای هرآنی از زمان زندگانیت رزقی تهیه نهاده صبر و طلب هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید !

بدبختی — در یک بر بحری که آفتابش سوزنده و تابناک است و کلیل بجاهلی که صحرای خرابش مهیب و هولناک افتاده ام که غیر از موش و خرگوش کوه و صحرا کسی بسراغم نیاید و غیر از سباع و وحوش سواحل دریا احدی احوال پرسیم نماید !

خوشبختی — اول چیزیکه در دنیا مایهٔ تعیش و زندگانی و سبب راحت کامرانیست رزق است که ملایم طبع است و قوت است قوت قلب که اگر روغن غذا الفتیلهٔ بدن نرسد چراغ خاموش و کارخانهٔ بدن مغشوش کالعهن المنفوش

خواهد شد تو در جزیرهٔ لم یزرعی بی آب و علفی افتاده و با این همه اسباب زیست مهیا و آماده است باز زبان شکایت گشاده و متاع شکرگذاری که مایهٔ سود است و آیهٔ سرور در زاویهٔ ذلت و مسکنت نهاده !

بدبختی — هیچ لباس پوشیدنی ندارم که سرمای بیرونم را دفع و حرارت اندرونم را حفظ و ضبط نماید !

خوشبختی — خدای دانا ترا محض حفظ فرمودن در یک همین گرم نرمی که اگر لباسی هم داشته باشی محتاج بپوشیدن آن نخواهی بود و از آنچه بی نیاز تو آسوده و زودتر بفراغت و استراحت غنوده !

بدبختی — چند سالست که در این وادی از آبادی دور و بادیهٔ تغییر و آوارهٔ وی مهجور افتاده و دیده ام دیدار انسی ندیده و گوشم آواز همجنسی نشنیده !

خوبی — معاشرت و انس بنی نوع انسان با همدیگر برای رفع احتیاج است و نشر اتحاد و امتزاج که عقده و شداید از کار یکدیگر گشایند و در بروز آلام و اسقام از هم حمایت نمایند در ضیق و تنگی معاش طریق مساوات را منظور دارند و خود را نسبت بیکی از افراد دیگر نوع کلی بیکار قدرت کاملهٔ الهی برای رفع احتیاج تو از ابنای جنس خود وحدت کم بالاتر بیدایی موجب دوری است و یا موجب شر و فساد برای نگهداری

وحفظ تو یک کشتی که پر از ما یحتاج زندگانی چندین ساله از دریا بخشکی فرستاده
که آنچه لازم داشته باشی بدون رؤیت کسی و منت خسی علو انم معیشت خود
بکار بری !

بدبختی   در بیابان لم یزرع حیران و بی رفیق شفیق وا مانده و سرگردانم
نه حربه دفاعی که رفع شری از حیوانات موذیه نماید و نه مددکاری که بر قوت
قلبم فزاید !

خوبی   اسباب حرب و آلات دفاعی که خداوند متعال از اسلحه خانه
غیب خود بدون تمنا از احدی برای تو مهیا کرده و فرستاده چشم و گوش
روزگار ندیده و نشنیده و حال اینکه ظرف جزیره‌ئی که در اینجا مقام گرفته
و با من جنبه از وحوش موذیه و سباع درنده چیزی نیافته چنانکه در کنار
افریقا دیده بودی ای بنده ناصبور تا کی ناشکری آغاز کنی و تا چند زبان
بشکایت باز نمائی !

بالجمله پس از مشاهده صفحه بدی و خوبی از روی انصاف دیدم آسمان
همه شدت و مشقتی که من روی خود مقدار هزار یک آن فرجها و نعمتهای الهی
خود بعلاوه و اینکه دنیا محل زراعت و رنج است محصول و بهره نمیتوان برداشت
الا از جهت فایده نشود برد الا بمشقت ؛

کس عسل بی نیش از این دکان نخورد   کس رطب بی خار از این بستان

نچید در زاویه هر رنجی گنجی نهفته و در دامان هر جبری اجری نهفته هلال
تا در شبهای دراز نشیب و فراز مشقت نپیماید بدرش نخوانند و تا برای
درک مدارج عالیه با رنجات و صدمات مادون خود بدوش رضا نکشد
مه دوش ندانند   بر اینجا نرسید آنکه زحمتی نکشید آتش سوزان زنگ از رخ
آهن زداید و کاهش سوهان تیغه شمشیر را صاف و صیقلی نماید فی الواقع خوض
و غوص در اینها مایه راحت و آسودگی خیال من شد و خود را واداشتم به
ترتیب کار و تکمیل اسباب زندگانی خود با مشاهده جانب دریا و اول
عسر کشتی افتادم و در صدد فراهم و جمع آوری اسباب معیشت خود شدم
که آنی غافل نشوم و زمانی وقت خود را ضایع و باطل ننمایم اول اقدامیکه
کردم در اطراف چادر های خودم بقدر لایق و شایسته گندم و در حاشیه
آن باجوهای کلفت یک نرده سختی ساخته و با طنابهای محکم آنها را بهم
چنانکه اطلاق دیوار سخت بودن باو میشد کرد زیرا که در استحکام و سختی آن
کمال مبالغه منظور داشتم و در خارج آن دیوار چون خیلی سبز و خرم بود دو
قدم بالاتر از آن باجوهای محکم دور نرده را چیدم و تکیه لنگهای اطراف
داده و روی او را با برگ و شاخهای درخت پوشانیدم برای محافظت
آن بارهای سختی که قبل ذکر شد و اسبابها را با نهایت دقت و احتیاط
بمحوطه خود برده و در معتاز جای دادم چون اسباب و اموال زیاد بود

جایم را بسیار تنگ کرده بدرجه که راه عبور و مرور و جای حرکت نداشتم
پس برای وسعت مکان و فسحت زیر زمین اسباب کندن را فراهم کردم
چون زمین ریگ بود با کمال سهولت و آسانی آنقدر که لازم بود وسیع کردم
چون از همه قسم سباع و وحوش چندان اطمینان یافتم از دست راست کندم
برای دخول و خروج از زیر زمین باز نمودم این در نه از برای دخول و خروج
آسان شد بلکه برای جای منزل و اسباب مغازه‌ام موسع و مرتب شد
بعد از انجام آن کار در فکر بعضی چیزها که من بعد بکارم میآید افتادم که
همه را ساخته از برای روزی که لازم شود مهیا نمایم از قبیل چند صندلی
و یک میز که بی آنها برای من سخت میگذشت زیرا که نمیتوانستم غذا بخورم
و چیزی بنویسم از آنجا فهمیدم که از برای هر کاری اسبابی و بجهة انجام
هر شغلی مصالحی لازم است و آنخیال صورت نمیگیرد و الّا فراهم آوردن
اسباب آن کار و بدون اسباب و ترتیب مصالح آن کار از قانون بیرون
و از اندازه خارج خواهد شد بحمد الله که مرا همه جور اسباب موجود و آلات و
ادوات هر شغلی فراهم است .

اولا برای صفحهٔ میز تخته که لایق باشد بدست آوردن و آوردن
خیلی صعب و مشکل بود از آن تخته هائی که از کشتی آورده بودم بکار زدم
ولی بعد از کشیدن زحمت بسیار و گذرانیدن وقت یک صندلی و یک میز

ساختم که عرض میز دو قدم بود در طول مغازه جا دادم و تمام اسبابها را به
ترتیب از قبیل آهن آلات و میخها و تیغهای مته و غیرها و اسبابهای خورده
ریز را همه را روی میز جا دادم که در پیش نظر باشد و میخهای چوبی ساخته بدیوار
مغازه کوبیدم برای آویختن تفنگها و چیزها اگر کسی داخل مغازه من میشد
مثل مغازه که دارای همه قسم اسباب و اجناس بود و دانست هر چیز که
میخواستم فوراً در جلو روی من حاضر بود بقدری از این ترتیب و وضع
خوشوقت و محظوظ بودم که بوصف نیاید بعد از اتمام و انجام اینکارها
شروع بنگاشتن روزنامه از مجاری حالات خود کردم که بیادگار بماند

	روزنامه روز	

سی ام سپتمبر با فرانسه در سال هزار و ششصد و پنجاه و نه مسیحی بعد از
گرفتاری بغرقابهای هولناک و گردابهای سخت و مهیب که قبل از آن
مرگ را مشاهده کردم بالاخره با وجود شکست کشتی ما را از راه خود برگردانده
من بدبخت که اسم رابینسن کروزو است از تمام خانه و زندگی فرار کرده
بچنگال مرگ گرفتار گشته وارد در جزیره شدم که گویا اسم آن جزیره جزیره یأس
بود باقی روز را مشغول با اندوه و خیال عاقبت کار خود را میکردم زیرا
که نه منزل نه خوراک و نه لباس و نه اسلحه از همه جهت محروم و از همه قسم امیدواری
مهجور و مأیوس منتظر طعمه سباع و وحوشهای صحرا و یا مردن از گرسنگی و تشنگی

بودم ابدا خیالی جز جان دادن و در ورطهٔ هلاکت افتادن نداشتم شب
که سلیمان خورشید از خطهٔ خاوران وجه نزول و اقوال بجانب قلعهٔ باختر
نهاد و جنود جنیان را رخصت آسایش و راحت داد اهرمن لیل قفل از در
زندان ظلمت برداشت شیاطین و عفاریت وحشت را مطلق العنان ساخت
لوای دواهی و ابالسه خوف و وحشت را در زوایای قلوب منکسر برافراخت
مرا که قلب مقلوب و خاطر مخذول و منکوب بود نه پای بجائی گریختن داشتم نه توانائی
بگریبان خصم آویختن برای حزمیت از مخالب سباع و چنگل ضباع بالای درختی
رفته از شدت خستگی تا صبح خفتم چه اگرچه شب بارانی آمد ولی مرا مانع از خواب [illegible]
بالجمله روز اول اکتبر با فرحت تمام دیدم که کشتی از جزر و مد دریا
روی آب آمده و بساحل نزدیک شده و انقلاب قلبی بسبب تسکین
قلب من شد امیدوار شدم که اگر باد قدری ساکن شود و بتوانم بکنار کشتی روم
و بعضی چیزها که لازم است قدری از آن خشک برای سد جوع بردارم این
عزیمت برکمر همت استوار کرده خود را با لخت کشیده اندکی در ساحل
گشتم بعد خود را در آب انداخته داخل کشتی شدم
مختصر اینکه از اول اکتبر تا بیست و چهارم تمام روزها را مشغول به
مسافرت کرده برای حمل اسبابی که از لوازمات زندگانی بود از کشتی
با کلکهائیکه خود ساخته بودم بخشکی آوردم و شب بیست و پنجم روز اول با

سختی وزید و باران شدیدی بارید   روز بیست و ششم ساکت شد تمام آن
روز را برای یافتن یک محل خوبی گردش کردم که برای خود مسکن و مأمن
قرار دهم بعد از تلاش و جستجو چادر خود را در پای تخته سنگی بسیار بزرگ
کوبیده و یک نیم دایره کشیده و برای تعیین حد منزل خود و استحکام دیوار
آن پاچه های بزرگ و قطور دو ردیف زده ساختم و بین ایندو ردیف را
با طنابهای سخت محکم بستم و از بیست و ششم تا سی ام همه اوقات را مشغول
نقل اسباب خود در منزل تازه بودم اگرچه اغلب روزها هوا بسیار بد
ولی روز سی ام صبح با تفنگ از منزل بیرون آمدم برای اکتشافات
بعض مطالب و شکار کردن برای خوراک یک بز ماده کشتم که بزغاله آن
همراهش آمد چون چیزی نخورد و مجبور بکشتن او شدم
روز اول ماه نوامبر چادر خود را برپا کردم   روز دوم تمام
صندوقها و تخته های کوچک و بزرگ را که از کشتی آورده بودم
دور چادر چیده و یک سنگر محکمی استوار کرده   روز سوم نوامبر
با تفنگ بیرون آمده دو مرغ که شبیه مرغابی بود زدم الحق گوشتشان
بسیار لذیذ بود بعد از نهار تا آخر امروز و روز دیگر مشغول ساختن میز
شدم   روز پنجم   تفنگ برداشته با سگ خود بیرون آمدم یک گربهٔ
وحشی کشتم گوشتش بسیار بد ولی پوستش خیلی خوب و بکار بخورد هرچه



بعد از چند دفعه صندلی ساختن [illegible]

حیوانات میکشتم پوستشان را میکندم برای مصرف و بعضی را برای
لباس و چیزیکه باعث تعجب بود دو یا سه گوساله بحری دیدم نمیدانستم
در ساحل چه می‌کنند همانکه مرا دیدند فرار کردند و خودشانرا بآب
انداختند و بعضی طیور بحری باسم دیدم که هیچوقت ندیده بودم
روز ششم نوامبر بعد از گردش صبح آمدم سر کار میز و اورا تمام کردم
نقایصی که داشت اصلاح نمودم روز هفتم نوامبر هوا رو بخوبی
گذاشت هیچ کاری نداشتم غیر از ساختن یک صندلی در روز هشتم
و نهم و دهم چند دفعه صندلی را ساخته و خراب کردم چون روز
یکشنبه یازدهم بود تعطیل کرده بجهة رفع خستگی استراحت نمودم
در روز دوازدهم بعد از چند دفعه ساختن و خراب کردن و زحمت
بسیار بشکل طبیعی در آوردم روز سیزدهم یکباران سختی بارید که هوا
خیلی سرد شد ولی بزمین نفع بینی رسانید بواسطه صاعقه رعد و برق
ترس و بیم بسیاری بمن روی آورد و بباروتهایم آسیبی وارد آید روز
چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم مشغول بساختن جعبهای کوچک مربع شدم
پس باروتها را در میان کیسه و کیسه‌ها را در میان جعبه و جعبه‌ها را در نقاط
مختلفه پنهان کردم و در این سه روز یک مرغ بسیار بزرگی شکار کرده بودم
گوشتش خیلی چرب و لذیذ بود گذران کردم روز هفدهم مشغول به

کندن کمر کوه شدم که در پشت چادرم واقع بود و برای وسعت منزلی که اسباب
و اثاث البیت من در آن ریخته ضایع نشود

ولی برای اینکار سه چیز لازم بود و من آنها را نداشتم یک پارو و یک
کلنگ و یک ظرف خاک کشی دستی یا یک سبد ولی فکر میکردم که بدون
تهیه این اسبابها چگونه مقصودم انجام خواهد یافت و چسان همچنانکه بکار است
فراهم کنم اما کلنگ عوض آن کلیدهی را بکار انداختم ولی بسیار
سنگین و وزین که خیلی مرا خسته میکرد و اما بیل که از همه این اسبابها لازمتر
بیشتر بود و نتوانستم تهیه نمایم بفکر افتادم که بچه حیله و وسیله این کار را انجام
بدهم

روزی که در جنگل رفته برای تدبیر اینکار گردش میکردم درختی
یافتم که بسیار شبیه بود بدرختیکه در برزیل او را از شدت سختی و صلبی درخت
آهن مینامیدند بخشانه بزرگ او را با کمال زحمت و مشقت در صورتیکه
نزدیک بود خراب شده بریدم و همانقدرها هم زحمت کشیدم از کثرت سنگینی او را
بمنزل رسانیدم و سختی چوب خیلی اسباب معطلی من شد تا او را شکل بیل
ساختم چیزیکه برای صورت دادن آنخیال باقی داشتم یک سبد یا یک خاک کش
دستی بود که هیچ چه فراهم کردن این یک شیئی ناقابل در آینده تصور من
نمیشود و پس از فکر بسیار بخاطرم رسید که در این جزیره درخت بید و جگن

بسیاری هست که برای ساختن سبد و ظرف گلی خیلی سهل و مناسب است پس
در صدد آوردن اسباب و مصالح و ساختن آنچیزهائی که لازم داشتم
برآمده چهار روز همه اسباب کار را بدون نقیصه و معطلی حاضر کردم

روز بیست و سیم نوامبر آلات و مصالح کار را حاضر کرده مشغول
زیر زمین شده مدت هجده روز بدون انقطاع کشش جوامع و خیالات
انجام مطلب همت گماشتم چنانکه برای همه اسبابها و مایحتاج خود جائی
معین و مکانی سزاوار و لایق مشخص نمودم و تمام مخلفات و اثاث البیت خود را
براحت در آنجا گنجانیدم

روز دهم دسمبر کارم تمام و مقصودم بانجام رسید هنگامیکه
غرق دریای شعف و مسرت بودم و از زحمتهای مردانه خود معذرت میطلبیدم
ناگهان دیدم که سقف زیر زمین خراب گردید و این مطلب اسباب وحشت من شد
بعد از وقت دیدم چیزیکه احتیاج دارد یک تیر و یک ستونک زیر طاق
آن زیر زمین بزنم که مرتبه دیگر چنین حادثه روی ندهد روز یازدهم
دسمبر دو ستون در زیر سقف برپا کردم در صورتیکه روی آن دو ستون دو
تخته سطبر و سخت و همین شکل خارج دو پایه قرار داده بودم و اینکار را تا آخر هفته
تدریجی انجام داده باتمام رسانیدم

از روز هفدهم دسمبر تا بیستم مشغول شدم بساختن بعضی میزهای

کوچک دیواری و تیرها بدیوار نصب کردن برای آویختن بعضی اسبابها و
ترتیب دادن بعضی مصالح که در مد نظر باشد هر وقت بخواهم بدون معطلی
بردارم روز بیستم مشغول تکمیل اسبابهائی که باقی مانده بود و ساختن میز
کوچک برای آشپزی که گوشتها را بروی آن گذارم و خیلی برای من لازم بود

روز بیست و چهارم تمام شب و روز باران با شدت گرفت بدرجه که
برای من بیرون آمدن ممکن نشد تا روز بیست و ششم رشته باران ابدا
منقطع نشد و آسمان چهره عبوس نمود

صبح روز بیست و ششم عروس مهر جهان آرا از گوشه نقاب
سحاب هویدا ساخت و بچهره خفتگان اجسام نامیه را بشعاع توجه و
تربیت نواخت و بدستمال لطف قطره ژاله از چهره شاهد لاله پاک کرده و بدان
اشک دیدگان دامان چمن را مجوهر ساخت لؤلؤئیه از آن لآلی متوالیه
باران و ضیاء تلألؤ خورشید از آن زمین نکهت لطافتی بدیع و هوا
لطافت و نزهتی بدیع پیدا کرد و چنانکه در همه عمر خود هوائی باین لطف
و خوشی ندیده بودم

روز بیست و هفتم دسمبر یکی از بزغالهها را یافته و صید کردم
و یکی دیگر را گلوله بپایش خورده او را گرفته بمنزل آوردم و پایش را بسته و
احتیاطی در زنده نگاهداشتن داشتم که برای بعد بکار آید و روز تا چند



در جلو چادر بود بچرانیدم از جمله خیالاتی که در خاطرم بود نگاه داشتن بعضی حیوانات که از هر کدام گله پیدا کنم و در صدد فراهم آوردم اگر وقتی باروط و ساچمه ام تمام شد ذخیره آماده داشته باشم

روز بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام گرمای بسیار شدید بود به درجه که مرغان هوا آب دریا را شراره آتش پنداشتند و وحشیان صحرا برای تنفس هوای خنک بسوی دیار عدم شتافتند باد موج را فراموش کرد حوت از تابش گرم فلک بنیاد خروش کرده است باد وزیدن از یادش رفت نسیم باد و سام تبدیل یافت در این سه روز از حدت و حرارت هوا و غایت شدت گرما از زیر زمین نتوانستم بیرون آیم و بقدر تنفس استنشاق هوای لطیفی نمایم

روز اول ماه ژانویه هزار و ششصد و شصت مسیحی مثل ایام قبل هوا بینهایت حرارت داشت که من اصلاً نتوانستم بیرون آیم از وحوش صحرا و یا طیور دریا تحصیل غذائی نمایم مگر وقت عصر تفنگ برداشته بیرون رفتم میان دره که تقریباً اواسط جزیره بود و در آنجا بزهای زیادی بنظر آمد از بس وحشی بودند صید آنها دستی نیافتم و از شکارشان محروم شدم

روز دوم باز بخیال شکار آنها مثل روز قبل تفنگ برداشته و سگ خود را نیز برای امتحان همراه بردم به مجرد اینکه آنها را بسوی من براند

پس از رسیدن بجزیره و برخوردن بشکار سگ را بطرف آنها رها کردم چون آنها زیاد بودند بسگ حمله میکردند سگ نیز بر سر غیرت آمده با آنها می‌جنگید بالاخره از عهده برنیامد و چون روز قبل بدون صید مراجعت کردم

و روز سیم ماه ژانویه اقدام بساختن دیوار منزل و قلعه بندی نمودم زیرا که از بعضی حیوانات درنده قدری ترسیدم که مبادا ناگهان بسر وقتم بیایند با آنچه منظور داشتم دیوار خیلی محکم و مضبوط و از عوایق و حملات خارجه محفوظ و مصون باشد در استحکام و متانت دیوار شرح و بسطی نمیدهم که چه قدر زحمت در بنیان و بنیاد او کشیده و چگونه استادی در متانت و رصانت او بکار برده‌ام همینقدر میگویم که از اول روز بنیان او الی اتمام آن سه ماه و یازده روز طول کشید

از سیم ژانویه تا چهاردهم اوریل تمام شد وقتیکه دیوار قلعه بانجام رسید از خارج هر که میدید و یا وحشی و جانوری بآنجا میرسید نمیتوانست تمیز دهد آیا در اینجا مسکن است و یا کسی منزل دارد یا خیر چون خود را در چنین جای محکم و متین یافتم بسیار خوشوقت و مطمئن شدم و شکر ایزد متعال را بجای آوردم که در چنین جزیره که جز سباع و جانوران آدمخوار ماوا نداشتند چنین قلعه محکمی و مامن متینی برای من فراهم آمد و من بعد از همه جهة در حصن حصین امنیت و رفاه و در کمال خوشبختی باشم

امیدواری همان و همسر او خواهم بود

خلاصه پس از فراغت از این شغل هر روز بگردش و شکار میرفتم گاهی کبوتر صحرائی و قسم دیگر کبوتری که هیچ ندیده بودم و گاهی بچه‌های کبوتر صحرائی شکار کرده بمنزل میآوردم بگمان اینکه اینها را آب و دانه داده بزرگ کرده برای ذخیره بعد آنها نیز آب و دانه میخوردند بعد از بیرون آوردن پر و بال فرار میکردند چون دیدم چنین است قبل از پر و بال درآوردن میکشتم و میخوردم بعضی روزها که باران سخت میآمد و مانع بیرون آمدن از منزل بود بکارهای لازمی که از لوازم زندگانی بود مشغول میشدم

منجمله یکی داشتن شمع زیرا بواسطه نبودن شمع همانکه آفتاب غروب میکرد مجبور بودم برای خوابیدن عادتاً ساعت هفت میخوابیدم

ساعت هفت فرنگی یکساعت از غروب گذشته است از اینجهة بسیار بر من ناگوار بود و خیلی بد میگذشت بخاطرم آمد که در آفریقا مقدار زیادی موم داشتم و شمع میساختم افسوس خوردم که چرا در چنین موقعی که لزوم دارد ندارم بعد بخاطرم رسید که چربی و پیه بزهائی که شکار کرده بودم جمع میکردم و روی یک کاسه گلی ریخته خشک نمودم و از طنابهای کشتی تار زیرا پاره کرده فتیله ساخته و باین وسیله چراغی مرتب نمودم که از

روشنائی داشت و نورش خیلی کمتر از این شمعهای متعارفی بود ولی از هر جهة رفع احتیاج میکرد و اندک شعاعی بقدر لزوم منتشر میکرد

بالجمله اتفاقاً در میان اسبابهای از کشتی بعمارت آورده خود میگردیدم و اسباب مغازه خود را معاینه میکردم یک کیسه یافتم که قبل ذکر شد دانه مرغ خانگی در آن بود و موشها تمام آنها را مخلوط و تفریط کرده و چیزیکه غیر از پوست و خاک در آن باقی نبود چون من کیسه اش را برای ریختن باروت خیلی لازم داشتم در کنار ریخته یک پهلوی قلعه تکاندم و انکار قبل از آن بارانی هست که ذکر خواهیم کرد و هیچوقت برای ریختن آنگونه گرد و خاک بخارج و تلف نمودن این جزئیات اقدام نکردم تقریباً یکماه بعد چیزی بخاطرم رسید و با خیال بگردش آن رفتم بعضی گیاههای سبز بنظرم رسید پس بدقت نگریستم دیدم بعضی سنبله‌های گندم و جو که خیلی ثمین و درشت و بهتر از محصول انگلتره بود روئیده و از بروز این نعمت غیر مترقبه زیاده از حد و حصر مسرور و خوشوقت شدم که منعم حقیقی از این چند دانه جو و گندم پوسیده چنین محصولی بی‌عدیل و نعمتی بی بدل مرحمت فرموده بنخته امیدواری خود شکرگذاری بجا کردم و در اطراف تخته سنگ را قدم بهمت گردیده و بنظر دقت دیدم و بوقت درو باکمال مواظبت درویدم

یعنی اراده خدا بود تا آخر این سنبله او را چیدم و نگاه داری
کردم مقصود آنکه دوباره این بذر گندم و جو را بیفشانم شاید سالیانه خود را
از محصول تحصیل نمایم چهار سال گذشت از آن بذری که کاشته بودم
حبه بر نداشتم بواسطه اینکه آن وقتیکه من آن بذر را افشانده بودم زمین
خشک و بارانی نیامده علاوه بر آن بذر جو و گندم سی و چهل سنبله برنج هم
کاشته بودم تمام آن بذرها در زمین بود و من در هر صورت از روییدن آن
مایوس بودم حال لازم آمد که من روزنامه را اعاده کنم

کار سخت من ساختن دیوار بود که قریب سه و چهار ماه طول کشید
چهاردهم ماه آوریل کار دیوار قلعه با تمام رسید بالاخره روز ششم نردبان
خود را که باید از محوطه عبور نمایم با تمام رسانیده او را بدیوار وا داشتم
و کار دیوار را بخوشی از هر جهة بانجام رسانیدم صبح که کارم تمام شده
بود که دیدم جمیع اسبابها که متدرجا تحصیل کرده و بوضع و ترتیب
خوشی فراهم آورده بودم بغتةً فرو ریخت و بالمره سرنگون شد بقسمیکه
نزدیک بود خود تلف شوم چون در پشت چادر مشغول کار بودم نفهمیدم
چه غائله روی داده دیدم سقف و اسباب چادر از هم فرو ریخته بهت و بعد از
دیدم زمین چون گهواره حرکت میکند و صداهای مهیب وحشتناک از قعر

و جوانب بلند است و دو عمود دیگر که درمیان زیر زمین نصب کرده بودم
در هم شکست چون علت را فهمیدانستم بسیار مضطرب و پریشان شدم که
مرگ را با خود دست و گریبان یافتم چنانکه در آن ظلمات و طوفانهای سخت
دریا چنین حالتی در خود مشاهده کرده بودم زیرا که دچار شدن باینگونه
صدمات موکول بمقدماتست که اندک اندک خیال عادت نماید
و عظم انقلاب از نظر محو میشود نه مثل اتفاقیه نائیه که بدون حالت منتظره
فورا روی دهد بعد از اندک تأمل و تعمق گفتم شاید تخته سنگی از کوه جدا
و زیر شده چون قبل هم چنین وقعه روی داده بود از ترس آنکه مبادا زیر
خاک بمانم و آن سنگهای معدن بسوی من آید و مرا با خاک یکسان
نماید از نردبان بالا رفته و پایم از محوطه بیرون گذاشتم عن تحقیق فهمیدم
که زلزله سختی بوده که سه مرتبه زمین زیر پایم حرکت کرد و هر دفعه تقریبا
هشت دقیقه طول کشید این سه حرکت باندازه سخت بود که محکمترین عمارات
از هم متلاشی میشد و روی هم فرو میریخت یک تخته سنگ که قریب نیم فرسخ
بعد داشت تمام خورد و تفتیت شده با صداهای خیلی مهیب که شبیه بود
بصداهای رعد آسای دریای متلاطم و مواج که از هم فرو ریخت این حرکت
و اضطراب نوعی اعضا و جوارحم را از هم پراکنده کرد که ظلمات جانکاه
گزای مرگ افزای دریا را از خاطرم محو کرد و خونم منجمد و حرارت طبیعیم

افسرده و متحد شد اعضایم تحمل و حواسم از شغل باز مانده پس از شنیدن آن صوت دیگر گمان میکردم که اگر چنین تنگی روی چادر و ما مخلف من باید دیگر آثاری ازین محصولات و متروکات چندین ساله من باقی نخواهد گذاشت تمام مایملک مرا با خاک یکسان خواهد کرد و جمیع زحمات و صدمات من بهدر خواهد رفت بعد از آن سه حرکت زمین که متوالیا آمد مقداری صبر کردم و دیدم آثاری بروز نکرد و حادثه روی نداد خواستم با کمال تهور و جرأت باندرون مخوطه روم ببینم چه خرابی رو داده و کدام سمت بزمین فرو رفته بعد از اندک تأملی دیدم و از عقل نشنیدم داد و زلزلول تهور را عقال کرد و گفت هو که ای آمال طلب صبور و ای قبال خواه معذور جمیع صدمات و مشقتی که از بدایت عمر دیدی از فکر فتنه تن آسان بود و پیروی خیال محال حال بچه امید داری و اطمینان میخواهی اهل زیرزمینی بشوی که متفحش از صدمه لرزیدن تمام شد و ریخته و رشته تار و پود هستی از حمل چنان بارگرانی از هم گسیخته در دریای غم غوطه ور و در کار خود مبهوت و متحیر بودم که تکلیف من چه خواهد بود و در این اثنا دیدم هوا تاریک شد و ابرهای سیاه از هر جانب برخاست غرش رعد و پرش برق تیرگی ابر و خیرگی باد طوفان سختی بر پا کرد و دخت صحرا چنان متلاطم و مترا کم بود گمان میکردم یوم نشر است و هنگام عرضه داشتن اعمال خیر

وشر ز تلاقی کفنهای سفید دریا و ابرهای سیاه هوا مانند دیو سفید بست زیر دستم و ستان مدت سه ساعت این انقلاب طوفان طول کشید بعد تا باقی تخفیف گذاشت پس از سه ساعت دیگر هوا آرام و باران شدیدی بنای باریدن گذاشت بعد فکر کرده دیدم که این باد و باران طبیعی پس از آن لرزش زمین بوده است

زمانی نگذشت که باران تخفیف یافت چون زیر زمین رفتن همان امیلی که ذکر شد نداشتم که مبادا از زیر زمین روم ولی زیر چادر رفتم و اندکی راحت شدم آنوقت خیال کردم که گودالی بسته وسط قلعه فرو کنم که آبهای باران از آنجا بگذرد والا از جمع شدن آن آبها برای سقف زیر زمینم خطری بزرگ خواهد بود بعد گفتم که بجهة رفع خوف و یافتن جرأت قدری روم بیاشامم و پایی بیم و خوفم را از بند عقال عقل برهانم متهورانه دنبال کار روم

ز باد و صحبت گنبد این پیر کم تر را | وی ز دو سه عقل چه خبر دارا

و اندکی در تقویت مزاج کوشیدم که اینگونه زحمات صعب را تحمل نمایم و بعد کنم پس ظرف الطرف رفتم خستگی خالی یافتم و جرأت زیر زمین رفتن و روم آوردن نه کردم

شب را از بنای باریدن گذاشت تا دو سه ساعت از روز گذشته

قدم بیرون گذاشتن ممکن نبود چو بحالت خود را اندکی بجا دیدم و از بعضی
خیالات ابی طولانی بازگشت کرده سبداء و منتهای امور را راجع بسبب
الاسباب نامیدم گفتم خوبست باندازه حال قوه و مکانی ترتیب دهم اگر چه هر گاه چنین
چنین گونه زلزله باشد زندگی کردن در پستان بسر بردن محالست باید
فکر مکمنی از مرتفع و گشادی بازانکی کرد که از این آفات و آسیبها آسوده
باشم و در این زیر زمین منزل ماوا کردن خیلی خطرناکست تحویل مکان باید جای را
انتخاب کرده دور او را دیوار بسیار رفیع محکمی کشید که از دخول وحوش و
سباع مامون و محفوظ باشم سقفش را هم نباید پوشید بواسطه اینکه اگر
زلزله شود از بلای ریختن سقف ایمن باشم

دو روز بعد که نوزدهم و بیستم ماه آوریل بود مشغول فکر و اندیشه انتخاب
محل برای تغییر منزل بودم و این شبها را برای استراحت در خارج قلعه بودم
با کمال خوف بدون حسب بکاری و قوه و نفعی نخوابیدم و میدیدم که بعضی
حشرات الارض و وحوش و دواب در اطراف من حرکت میکنند

ولی مسافت بعید و ناامنی بنهایت هم گاهی در خواب و گاهی بیدار
شب بروز میآوردم تا اینکه برای جان و مال خود قلعه استوار و محکمی بنا نمایم
و مانند آن منزل اول از همه جهت کامل و بی عیب باشد پس از انتخاب کردن
محل قلعه روز بیست و یکم در ترتیبات خیالی و روابط هندسی آن محل مشغول بودم و

و در روز بیست و دویم آوریل مشغول به تهیه اسباب کار شدم اگرچه در وهله
های اینکار خیلی بی ذخیره و اسباب بودم

ولی مجدانه با نهایت اهتمام که اگر سر برود هم توان از جان نزده هر قسم
مصالحی که میدانستم لازم است تقید و شمول فراهم و حاضر کردم و در روز بیست و ششم
و بیست و نهم خود را وقف تیز کردن اسباب مصالح کار و ماشینی که برای
حرکت دادن سنگهای بزرگ و چوبهای سنگین ساخته بودم مشغول شدم چون
میخواستم که چه با احتیاج خود را از ابتدای شروع بکار الی انتها بازدید
نمایم از جمله آذوقه و خوراک خود را دیدم تا نزدیک تمام شدن است چون
مجال فراهم کردن نان نداشتم و از اینجهت هم خاطر پریشان و قلب نا
آسوده‌سان بود با خود معاهده کردم که روزی یک گلبات زیاده صرف
ننمایم و در کیل معده غذائی بیشتر از قوت لا یموت ننمایم روز اول ماه
مه فرانسه محض تفریح و تفرج که دریا آرام بود بجانب دریا رفتم و از هر
جانب می نگریستم که یک چیزی بزرگ شبیه بکلیکی بنظرم آمد چون نزدیک
رفتم دیدم یک جلیک بزرگ و دو تخته پاره کشتی که لطمه دریا شکسته و طوفان
آنها را بساحل انداخته و بصوب آن کشتی شکسته نگاه کردم دیدم امواج
و تلاطم دریا او را خیلی بالاتر و نزدیکتر بسمت زمین و خشکی آورده است
آن حیی که در ساحل افتاده بود نزدیک رفتم به پنجم بیست دیدم بار و طا

که آب دریا باو رسیده و نمناک کرده و چند تخته روی هم پوسیده و با وصف این
او را مقداری از آب و رطوبت دریا دور ساختم بعد بمحض آگاهی بسوی کشتی
راهی شدم دیدم وضع کشتی با وضع پیش دیده بودم بالمره بهم خورده
و از هر جهة تغییر کلی کرده است اطاق جلو کشتی که سابق بکلی در ریگ فرو رفته
بود قریب شش پا از آب بیرون آمده و دیگ و عقبش که بکلی شکسته و از جا
از او باقی مانده بود بنظر میآمد که اتصالاً بیک سمت حرکت میکند و یک توده
زیادی شن و ریگ جلو او جمع شده بود سابقاً غیر از شنا کردن و زحمت
بسیاری نمیتوانستم خبر از دریا و آب داخل کشتی شوم امید فقط بخلاف سابق با
کمال راحت از راه خشکی داخل کشتی شدم اولاً از وضع کشتی خیلی تعجب
کردم که همه در هم شکسته تمام رو و عقبش از هم گسسته جا بجا با شکافها و سوراخها
جا بجا شده و اجزای کشتی در ساحل روی هم ریخته پس از دقت و افکار
بسیار معلوم شد که جمیع این شکستها و تمام این علبه و بستهها بواسطه این
زلزله عظیم و طوفان جسیم و ضعی که رو داده که چیزی از صورت اصلیه خود باقی
نگذاشته و غالب اسباب و اوضاع کشتی را با تمام خورد کرده و بجانب
خشکی انداخته و بروی ریگها متفرق نموده و وقوع این صانحه ها مرا از
تغییر منزل منصرف ساخته و از خیالیکه بآن نظم و ترتیب در نظر داشتم انداخت
آن روز را مشغول براه یافتن در کشتی بودم ببینم میتوانم بروم یا خیر چه اگر

خیال اضطراب آوری موجب تسلی و نجاتی بود زیرا که تمام کشتی از ریگ بود
مملو چون بسیار و تجربه بمن آموخته بود که از هیچ چیز قطع امید
نباید کرد و چه اگر از جهة دیگر قطع و تعیین نباید در وقوع امری بشود زیرا
که زیر و بر کردند و گردانند داییست ولی چون وضع اشیا و عالم و
امور زندگانی ابنای آدم موقوف باسباب است لهذا باید در صدد
فراهم آوردن اسباب شد لهذا شروع کردم بشکستن کشتی و مطمئن بودم
که هر چه از این کشتی بیرون ببرم تا ما بکار خواهد خورد
روز سیم ماه بار دیگر خود دم مشغول قطعه قطعه کردن یک شاه تیر
که تکه داری پل با او بود و دست شدم پس از زحمت بسیار او را از میان
ریگها بیرون آوردم ولی دریا باز بنای حرکت را گذاشت و
مرا مجبور کرد که آن روز دست از کار کشیدم بطفره و مسامحه بگذرانم
روز چهارم بصید ماهی رفتم ولی شکاری نکردم مایوساً و بحکم
مراجعت بمنزل میکردم که یک خوک دریائی بدامم افتاد و چون جنس دام
از کتان بود طاقت آورده او را شکار کردم گویا روزی مقسوم من همان
بود او را آورده در جلو آفتاب خشک کردم و برای ذخیره نگاه داشتم
روز پنجم هم باز بسر کار رفتم و یک تیر دیگر نیز بریدم و تخته بزرگ
از چوب صنوبر از پل جدا کرده بهم بسته و وقت حرکت دریا رو ببالا آب

ساحل آوردم

روز شانزدهم سرکار رفته چندین قطعهٔ آهن را از خرابه بیرون آوردم
باکمال صعوبت و سختی بمنزل مراجعت کردم و خیال داشتم که دیگر از رفتن
بکشتی صرف نظر نمایم

و روز هفدهم شخص همت و غیرت نگذاشت آسوده باشم و مرا مجبور
برفتن سوی کشتی نمود و همینکه بکشتی رسیدم دیدم تمام اعضا و اجزای کشتی
متفرق و متلاشی شده که هر چیزش را با سانی میشد بیرون آورد و همهٔ کشتی
از هم در رفته چنانکه از بالا چوبش را میدیدم

روز هجدهم هم رفتم و کلید تیم آهنی با خود بردم برای خراب کردن
پل که در زیر ریگ و آب پنهان بود و تخته بزرگ باز کرده و با حرکت
آب بمنزل بردم ولی دیلم را برای فردا گذاشتم روز نوزدهم رفتم وسطهای
کشتی را با دیلم سوراخ کردم چند چلیک یافتم ولی نتوانستم بیرون بیاورم بجهت
وزیادی آنکه کنده بودم نتوانستم بشکنم اما چیزی شبیه به لوله سربهائی
بود اندکی او را حرکت داده حمل بخشکی نمودن در قوه ام نبود

روز نوزدهم و بیستم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم هر روز
بکشتی رفتم و خیلی اسباب بیرون بردم از قبیل نجاری و چندین تخته های
بزرگ و دویست سیصد گرو آهن در روز پانزدهم دو ظرف سرب را جدا

بردم برای بریدن قطعات سرب از آن لوله های بزرگ که در کشتی بود یک تیشه
تبر را در لوله سرب نگه داشتم و با تبر دیگر میزدم و از لوله جدا می ساختم
بهر طریقی که ممکن بود حمل بخشکی نمودم

در شب بیست و دوم باد بسیار سختی وزیدن گرفت و دریا متلاطم
آمد من آنروز را بسمت جنگل رفتم بجهت پیدا کردن آشیانه کبوترهای صحرائی
که صرف آشپزخانه خود نمایم بواسطه جزر و مد دریا نتوانستم بسوی کشتی بروم

روز هفدهم ملاحظه کردم و دیدم بعضی از تخته پاره های کشتی را از هزار
قدم بیشتر آب بخشکی انداخته بود از جمله یک قطعه بزرگی که از دیگ
کشتی بریده بودم که با کمال سختی نتوانستم از جا حرکت بدهم موج باکمال
سهولت او را بساحل رسانیده بود چند روز هم توانستم اسباب بساحل رسیده را
جمع آوری کردم

روز بیست و چهارم هم بجانب کشتی رفتم چند پیپ و چند صندوق
محصولات کشتی را حمل بخشکی نمودم ولی چون باد مساعد نبود همه بخشکی نرسید
غیر از چند تخته و یک پیپ گوشت خوک برزیل که آب شور دریا داخل
او را فاسد کرده بود

از روز بیست و پنجم تا پانزدهم ژوئن . Juin.
مشغول با ماهی گرفتن و جمع آوری این ماهیها بودم که بجز حساب نمی گنجید

از تخته و آهن آنقدر جمع شده بود که اگر علم کشتی ساختن را میدانستم میتوانستم یک کشتی بسازم قریب یکصد گرو انگ سرب قطعه بریده و برده بودم

روز شانزدهم در کنار دریا راه میرفتم و در کار صعب و سختی که از دستم جاری شده بود فکر میکردم که نظرم به یک لاک پشت افتاد که در ظرف مدت که در اتید دریا و ساحل بیابان و سیاحت میکردم چنین چیزی باین بزرگی ندیده بودم زیرا که هیچگونه حیوانات برای رفاه روزی من بسیار فایده داشت اگر گاهی از این جهت حیواناتی که بکار خوراک بخورد یافت نمیشد مجبور بودم برفتن جهت دیگر که برای خود تهیه غذائی کنم و برای روزهای باران ذخیره بگذارم و چنین شکاری پیش من خیلی معتبر بود و قیمت داشت

روز هفدهم روز من مشغول درست کردن لاک پشت شدم قریب شصت تخم در شکم او یافتم چون از اول ورود در این زندان بی پایان بجز از گوشت بز و طیور گوشتی نخورده بودم خیلی این تازه و طعمه لذیذ خیلی برایم گوارا بود علاوه بر فایده جسمانی او را مانده آهسته نگاه میکردم

روز هیجدهم تمام روز را باران سختی بارید و من ابدا نتوانستم از جای بیرون بیایم ولی احساس سردی هوا را از آمدن باران میکردم که هیچ چنین سرمائی در این وقت معمول این ناحیه نبوده است

در روز نوزدهم روز من حال خود را کسل دیدم و لرزش عارضم شده

مثل اینکه هوا خیلی سرد شده بود در شب بیستم از کثرت کسالت و خستگی ابدا تا صبح ابدا راحت نکردم و در روز بیست و یکم تب سخت و درد سر شدیدی بروز نمود روز بیست و دوم خیلی خود را بد حال و سنگین یافتم که هیچ وقت در مدت عمر خود را بچنین حالتی ندیده بودم علاوه بر حدت تب و کثرت کسالت و شدت ضعف کسی را ندارم که مرا پرستاری کند و آبی بگلوی من بریزد با کمال اضطراب و نهایت عجز زندگانی روی ابتهال بدرگاه قادر متعال گذاشتم و با خضوع عرض کردم

ای کریم بخشنده بخشش بجهان		من چگویم خود تو میدانی احسان

عمر من موقوف باراده و امر توست زندگی کرده زنده کنیم وادی هر ناگوار رگ بخشیده و آب حیاتم بخشیدی ای رها کننده محبوسان و دوای سبب های فریاد رسنده مایوسان بغیر جهت بحال اغلامم گریز پا رحم کن و مرض این دوره از پرستاری و دوا شفائی کرامت فرما و از آن حال حالت افغانی من دست داد پس از آنکه بهوش آمدم چهار روز بیست و دوم قدری حالتم را بهتر دیدم ولی از ترس حمله ناخوشی زیاده از حد مضطرب بودم هر لحظه از خوف بر من لرزی عارض میشد

روز بیست و سیم بدحال و پریشان خیال بودم بدرجه که درد بالارو و حدت تب تمام بمن رو داد و هیچیک از این اوجاع از من منفک نبود

شب عرق کرده

روز بیست و ششم حالتم خیلی خوب بود چون هیچ غذا نداشتم تفنگ برداشتم برای تحصیل غذایی رفتم زیرا که خیلی حالت ضعف در خود مشاهده میکردم معهذا بزغاله را کشتم و با کمال ضعف و نهایت صعوبت بمنزل رسیدم چند تکه از او را بر ذغال کباب کرده و خوردم ولی خیلی میل داشتم که قدری از آن آبگوشت بپزم و بجهت اصلاح مزاج و قوت بیاشامم افسوس افسوس ظرفی که در آن آبگوشتی توان پخت نداشتم

روز بیست و هفتم دوباره تب شل و شدید نمود که با کمال سختی شدت آمد و تمام روز را در رختخواب بودم نه میتوانستم چیزی بخورم و نه قطره بیاشامم افتاده و از شدت عطش زبانم چون سوزان بود و لب میگزیدم قدرت اینکه حرکتی کنم ولی بر خاستم نداشتم با لبی و دهانی خشک و دیدگانی تر روی تضرع و زاری با نهایت ابتهال و سوگواری روی بدرگاه حضرت باری کرده و عرض عجز و خاکساری خود نمودم که ای دستگیر از پا افتادگان ای یاری کننده دل بمرگ نهادگان ای دادرس بیچارگان ای هادی و دلیل راه گم کردگان غرقه غرقاب فنا و درمانده در چنگال رنج و عنایم مقربان درگاه حضرتت که از این رنج شفایم بخش و از این درد دوای خستم عطا فرمای بعد از این مناجات قلبی حالت اغما روی داد و بیهوش افتادم گاهی رفته از بیهوشانه خود با گوش جان میکردم

و از این قبیل بدرگاه حضرت احدیت استغاثه مینمودم

ای سماک از تو منور تا سمک — با تو ما را خاک بهتر از فلک

المدد المدد نظر با ما کن — لا تقنطنا فقد طال الحزن

ما که باشیم ای تو ما را جان جان — تا که ما باشیم با تو در میان

باد ما و بود ما از داد تست — هستی ما جمله از ایجاد تست

لذت انعام خود را وا مگیر — نقل و باده و جام خود را وا مگیر

ور بگیری کیست جستجو کند — نقش با نقاش چون نیرو کند

منگر اندر ما مکن در ما نظر — اندر اکرام و سخای خود نگر

در آن حالت تشنگی و غش خوابم برد و در اواخر شب بیدار شدم خود را خیلی ضعیف و نحیف یافتم زبان از تشنگی در کامم چسبیده و حلق و حنجره ام از حدت و حرارت تب خشکیده و با نهایت تشنگی قوت از جای برخاستن را نداشتم و حال آنکه آب در منزلم یافت نمیشد با آن عطش مفرط و التهاب بیرون از حصر و حد چون مرغ در تنور افتاده می سوختم و میساختم و در آن بین غنوده و اغما که هر وقتی چیزهای غریب و صورتهای هولناک مهیب بنظرم میآمد و در خارج محوطه که پس از آن زلزله عظیم اقامت داشتم و در آنجا نشسته ام دیدم یک شخص سیاه فام قوی اندامی قبیح شکل و بد صورت دیو هیکل جنبنده روی غول خوی با بدن تنومند از میان یک گردباد سختی چون شعله آتش بیرون آمد و از سر تا پایش چون کوه آتش فشان آتش میبارید بقسمیکه بعضی از چهره و چشمم خیره میگردید حرکت و سکونش تولید ترس و بیم میکرد و به حرکات و کردارش چنان از حد فزون میبود گاهی که پایش

زمینی سیدی گویا نفخهٔ روز قیامت شنیدی و صفت شکل شورش در بیان نگنجد شکل هیئت مدهوشش تعریف راست نیاید چون از فراز بهره روی نشیب گذاشت دیدم با کمال عجله و غضب بجانب من می‌آید یک نیزه بسیار طویل در دست او و سوی من چند قدمی نزدیکتر شده با صوت مهیبی فریاد کرد و گفت چون تو تغییر بعضی حالات آنکه ناپسندیده است داده و خواهی هلاک شد بعد از این سخن نیزه‌اش را بلند کرده در روی من آورد و بیان این سخن را شنیدم و عنوان مخاطب نشنیدم گویا روح با کمال سختی از بدنم بیرون می‌آید

شخاصیکه ملاحظه مختصر را نمایند مستند هستیم که منظر بیان وحشت انگیز که این شکل مهیب جان من انداخته است نباشند زیرا که یک بیم و وحشتی وقت یاد آوردنش در جان من احداث می‌شود که از خیال او بیخودی سخت و اضطراب چنانند می‌افتم

بالجمله بعد از آنکه بهوش آمدم خود را در میان یک آفتاب بسیار گرمی افتاده دیدم و بر حرکت نیست علت حرارت همین بود که در حالت بیهوشی سیر کردم پس شکر خدای را بجای آوردم فضائیکه قبل پدرم مکرر و بخاطر گذرانیدم افسوس از نافرمانی او خوردم که مدت هشت سال است که ابداً یاد خدا نیفتاده و مهربانیهای پدر و مادر را نیز فراموش کرده‌ام همهٔ اوقات خود را صرف تهیهٔ اسباب زندگی کردم روزها مشغول برفتن سوی کشتی و آوردن

اسباب زندگانی و ساختن دیوار و زدن چادر و تحصیل اسباب بودم شبها مشغول ساختن صندلی و میز و نرده و درست ایجاد کردن خوراک و ذخیره گذاشتن برای بعد عمر خود را مشغول می‌دیدم مشقت مرض و بیماری و صعوبت دردناکهائی و گرفتاری برای من مشقی شد که بعد از این از یاد خدا غافل نباشم و در حرآن خدای سبحان را بر فضل و انعام خود نا نظر بینا دادم و مهربانیهای پدر و مادر را هرگز فراموش نکنم حالات تاریخ بعد خود را که می‌نویسم برای ارباب هوش واضح محقق می‌شود که دچار شدن باین بلیات و گرفتاری بانحشمات فوق الطاقه سبب ای نافرمانی پدر و مادرم بوده که یک دفعه به تحقیقاً بر من هجوم آورده که در میدانی ناپیدای حیرانی افتاده‌ام نه با پنجه قضایم دست ستیز است و نه از صحرای بی‌منتهایم قدم پای گریز

هنگام حرکت از شهر و منزل آفریقا مثل کیوان مشهوری کار مارا بطبیعت واگذار کرده و از خدا و پیغمبر راه نجاتی مسئلت نکرده و در همهٔ وقت بعقل و دانش خود مغرور و باسباب صوری مطمئن و امیدوار بوده غافل از اینکه فرموده‌اند

هر که مرکب ز پی اسباب راند	از مسبب لاجرم محروم ماند

و حال آنکه بهترین وسایل و نیکوترین اسباب بسوی او رفتن و استغاثه از او نمودن است پس از خلاصی از آن نخل که به بحر محیط افتاده‌ام و در غرقات هلاکت

گرفتار شدی آن بیست و چکانی ، با کمال انسانیت

از تو پذیرائی کرده و از آن گرداب با نجات داده و نگاه داری فرموده تو هیچ حق حیاتی که او در گردن تو داشت ادا کردی حق نمک و را فراموش کردی احسانهای او را بخاطر نیاوردی بعد از خلاصی از آن مهلکه افتادن در این غرقابهای سخت که هیچ احتمال خلاصی نداشتی بواسطه فقدان اسباب نجات و وجدان وسایل هلاکت با هستی چندین فقره غرق شده با همهای دریا در باشنده و باش رحمت الله اسباب غیبیه با اقتضای کسوت حیات پوشانید و شربت نجات نوشانید لب شکر بگشای بگشودی و زنگ غفلت از آیینه قلب نزدودی مجازات آن نافرمانیهای پدر و مادر و عدم تشکر وقت ستایش و تذکر در یک نقطه افتادی که غیر از نجاری مردن راه فرار نداری ای بخت گریزپا و ای دل سخت بسیار خوب است که چند روزی از عمر باقیست تلافی و تدارک اوقات گذشته اشک ندامت بریزی و کسی که منزه و مقدس است از جهات سته گریزی معصیتهای خود و گله بخاطر بیاوری و نافرمانیهای خود را در صفحه ضمیر بسپاری و در تنور قلب آتش انابه بشعله ور و نایره غفلت و فراموشی را با آب دیده توبه خاموش نمائی

آفتاب عقل را در سوز دار	چشم را چون ابر اشک افروز دار
طفل یک روزه همی داند طریق	که بگریم تا رسد دایه شفیق

تو نمیدانی که دایه دایگان	کم دهد بی گریه شیر او رایگان

آن شخص مهمی که در حالت غم حضرت مدبر بعقل بود که با حیرت تنبیه آگاهت کرده و سروشش غیبی بود که مخفی ساخت از خواب غفلت گران بیدار فرموده مخاطب را بخجالت آورده و بسیلاب اشک از دیده روان ساختم و دست تضرع و نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز دراز کرده و دامان توبه و انابه بجانب تم حقیقی باز نموده کلماتی که بنده بشنوم و حضرت مولایش آغاز نماید با کمال فصیح معروض داشتم و عرض کردم ای خدای مهربان و ای دستگیر از پا افتادگان

ای خدا یا کرده وا از تو ستجار	داده ام با حیرت می صبح یار
تا کند ایمان از دل کور و از اتابش	بر درم احسان تو با شتافش

بعضی سرشتهای مشغولتاه که در فهم این مطالب و درک اشارات چه ام برایم گذشته و بصفحه صحیفه خاطر نگاشته و نگاه داشته بودم بخاطر آورده مذاکره کردم صفحات غریب و عجیب از روی بی اختیاری چون شخص بازگردیده از درون سینه برآوردم که ای خدا این انتقام و مجازات خطاهائی است که از من صادر شده اگر تو بمن رحم نکنی کی بمن رحم خواهد کرد و بکجا پناه ببرم و کی امید عفو داشته باشم و حال آنکه امیدی ناامیدی بجز غیر از رحمت واسعه و عنایت بلا غایه تو ندارم بالجمله بعد از این ابتهال و زاری خود را قدری بهتر و اندکی خوبتر دیدم چنانکه حقیقت توانم شروع بروزنامه نگاری نمایم

روز بیست و ششم رفتن چون حالم خوبست برای تهیه بعضی لوازم بیرون رفتم که اگر فردا با ذنب حوت و نما یا از زحمت بعضی کارها آسوده باشم قدری انگور دان در شیشه چهار پهلوی ریخته روی میز پهلوی رختخوابم گذاشتم برای حضرت او یکی چیاله بردم و داخل آن آب کردم و تکه گوشت نیز در روی آتش برشته کردم ولی از او نتوانستم بخورم مگر قلیلی بعد برای گردش از منزل بیرون آمده چون خود را خیلی ضعیف و نحیف دیدم کام نرفته باز حالم بد است قبل صبح اوقاتم تلخ بود وقت عصری دو سه دانه تخم لاک پشت روی آتش نیم برشت کرده عوض نهار خوردم این اول غذائی بود که بعد از ناخوشی خود برای تقویت و تمدای طبیعت خوردم بعد از غذا بخیال گردش افتاده ولی خود را بیا بخیال دیده که صعوبت نتوانستم تفنگ را همراه ببرم ولی او هم از بیرون رفتم قدری که راه رفتم خسته شدم نزدیک نشستم و ملاحظه دریا که خیلی صاف و آرام بود کردم و در این بین حادثه ای که قبل دیده بودم بخاطرم رسید از خود سؤالات می‌کردم آیا این دریا چیست و زمین چیست و من چیستم و روی این دریا ها حرکت کردم و از کجا این کائنات حاصل میشود و خودم چه هستم و سایر مخلوق چیستند انیس انسان و حیوان وحشی و این تخالف الهیه و تباین الخلقه برای چیست اصل اینها از چیست بعد از فکر زیادی گفتم پس باید ذات غیبی بقدرت کامله خود همه اشیا را کما ینبغی بهر طریقی که اراده اش تعلق گرفته خلق کرده است

این ذات غیب باید ایدرک ولا یوصف و مجهول الکنه باشد

خبر از غیب اشیا چیست … حادث از لم یزل چه جوید باز
سایه از شمس چه خبر خواهد … اثر از وی بجا نماند باز

از زمان و مکان عاری و از شبیه و شریک بری از تعریف و توصیف منزه و از اسم و رسم مقدس زیرا که همه اینها در رتبه خلقتند و آن ذات غیب الغیوب مطلق اعلی و اقدس است از مقامات و مراتب خلق

کس را خبر از دلبر طناز نیامد … ز آنرو که چنین دلبر طناز نیامد
جز جنبش هر دم ز پی دلبر طناز … طناز بیامد همه تن راز نیامد

در صورتیکه آن ذات غیب قادر و قاهر و خالق و حافظ همه اشیا باشد بدیهیست که همه اشیا در حرکت و سکون تابع و مطیع اراده و امر اوست

عنقا در کارخانه علم و قدرتش کاهی است … ور ساحت جلال کبریا عقل سابق
ای فوق حد و رسم و قیاس خلق … ای ما ورای آنچه بر او طایر عقول
سوزنده و بال طایر قدس از تهیب شوق … الکن لهیب هیبتک فی القلب لا یزول

خدائیکه مرا از آن بلای رهاند و باین جزیره خالی از آبادانی رسانید یقینا از سرایر و ضمایر حال و استقبال من علیم و خبیر است و انما فی الضمیر آگاه و بصیر هرکس را مقتضای حکمت بالغه خود هرچه خواسته داده عزت و ذلت قرین هم و نعمت و نقمت با هم توام فقر و غنا داده و امراض و انواع بیمار

کرخواهد عطا فرماید تقسیم صحت رنج و راحت درویشی و سلطنت بهر جا که خواهد فرستد

جناب کبریائی لا ابالیست تقدیرات الهی در تکوینیات لا بشرط است مضل باشیا و یحکم ما یرید و لا یسئل عما یفعل اگر دیده وقت نگری و خطبه های مشاهده نمائی نه لیاقت را شرط قرار داده و نه عدم لیاقت چنانکه فرموده

	فتح شرط قابلیت داد اوست		داد لب قابلیت هست او	

بالجمله بعد از غوص و خوض در بحار افکار عمیقه و غور در گفتار دقیقه با خود گفتم از بدایت عمر من الی الکنون از من چه عصیانی که مستوجب این همه مکافات باشد سر زده و چه گناه کبیره بروز کرده که استحقاق اینگونه مجازات داشته باشم این چه نکبت و بدبختی است که مرا فرا گرفته و این چه بلیه گونه و سیاستی است که بجزای اعمال من مرا احاطه کرده است غرق دریای فکرت و حیرت بودم که آوازی بگوش من رسید که کسی مرا باسم میخواند و میگوید ای بدبخت غافل باز میپرسی چه کرده ام که مستحق اینگونه سیاستهای سخت شده ام اگر وقایع و نگاه باحوال خود و وجاهت او ترا صیانت میکرد آثاری از تو باقی نمانده بود پس خوب است اندکی بمقتضای انصاف خود فکر کنی و ببینی و بمیزان عقل و انصاف بسنجی که چرا باید یک عمر بعد روقیت کرده باشی چرا در دریای شمال در بندر یارموث که میخواستی بخاک انگلیس بیائی فرقت بروی

بعد از آن انقلابات چه شد که غرق نشدی چرا وقتیکه گرفتار آدمهای وحشی شدی تلف نشدی و ترا هلاک نکردند چرا حیوانات وحشی در جنگل افریقا و در ساحل دریای گینه با تو همراه بودند و ترا ندریدند و نخوردند سبب را دیدی چه چیز که در غرقاب بندر یای بزرگ افتادی و در زیر موجهای دریا غرق نشدی باز میگوئی که چه کرده ام اینهمه لطف و همراهی خداوند با تو بود که ترا از همه این مهلکها نجات داده است و خودت میدانی باز دامن بیگناهی و طریق وقاحت چیانی تو از برای خود چه کرده و چه کار خیری از تو ناشی شده دست کدام افتاده را برای خدا گرفته و دل کدام مظلوم را بدست آورده و مایه نجات و اسباب حیات کدام غریق شده چون سروش غیبی این عبارات را بگوشم گفت بالمره گنگ و لال شده از هوش رفتم و ورای جواب علاوه بر سکوت و بهوت ماندم زیرا که جواب منطقی نداشتم با این لیالی خیالات بسرم زد و مجبوراً از جا حرکت کرده بطرف منزل آمدم و از دیوار بالا رفته و داخل محوطه شدم بخیال اینکه بروم قدری بخوابم و از کسالت حرکت بیرون بیایم چون وجود استعداد خواب ندیده قدری روی صندلی نشستم چون شب نزدیک بود چراغ روشن کرده بخیال اینکه مبادا در شب تب بیاید در تخوف و هراس بودم که نقشه بخاطرم رسید که اهل برزیل برای رفع اینگونه مرض هیچ چیزی غیر از توتون [illegible]

نمیکشید در همان حین نظرم آمد که در میان اسبابها یک دسته برگ توتون چیده
میان صندوق پنهان کرده ام فوراً برخاسته رفتم اتفاقاً جا صندوق را
یافتم خواستم آن برگها را بردارم که دستم بیک جلد کتاب تورات خورد که در
نظر فرصت میل و فرصت باز کردن کتاب و قرائت او را نکرده بودم

خلاصه با کمال شعف و شوق هر دو را برداشته آوردم روی میز گذاشتم
ولی طریقه استعمال توتون را نمیدانستم بخیه پیچیدم آن را استعمال کردم که اگر نفعا
بحالم فایده خواهد بخشید

اولا یک تکه از برگ آنرا در دهان گذاشتم و خرد کردم چون برگ
خیلی تازه و تند بود مرا گیج کرد ثانیاً اینکه یک تکه او را در میان ذغال نیم
که برای یکساعت یا دو ساعت دیگر بخوابم و تکه دیگر را در میان آتش سوزانیدم
و دود او را بو کردم و نگاه داشتم که تدخین نمایم و در بین این تدخین مشغول قرائت
تورات بودم

اول بار این آیه بود که خداوند میفرماید مرا با ستجابت الطلب در وقت
غم و گرفتاری و من تورا نجات خواهم داد و تو افتخار خواهی داشت و شدت این
حکایت این آیه را هر چه فکر کردم مناسب حال خود ندیدم بجهت اینکه عنصار
من از این نقطه و محل محال مینمود و مقتضی نظر میآمد بعضی تحسانی شغل اشغال
بنی اسرائیل میگفتم و ایراد دینی لغو داری میکردم و میگفتم ای خدا آیا میشود

که من ازین جزیره خلاص شوم و از این مهلکه رهائی یابم بخاطرم آمد که همه
حرکت و سکون عالم غیب و شهود در قبضه قدرت اوست و گوی کرات
در فضای ناتمامی سرگشته چوگان رضای او

حق تعالی که سماوات آفرید		از برای رفع حاجات آفرید	
هر کجا دردی دوا آنجا رود		هر کجا رنجی شفا آنجا رود	

قادر یکه سلسله سکونت در پای آب روان نهد و قوت حرکت بجسم جسیم آهنین
جامد و بیجان است داده و آتش هر چه تعلق گیرد صورت می پذیرد

خلاصه بعد از این تفکرات و تصورات آیه را که قرائت کرده بودم
در من اثری کلی کرد و مرا از حضیض غفلت و گمراهی باوج فلک هدایت آگاهی
رسانید بعد از آنکه از عالم خیال بیرون آمدم و عنان سمند فکر را کشیدم دیدم
از شب خیلی گذشته و از دود توتون دماغم پر شده و که ابداً حالت
نشستن ندارم و طبیعت مایل بخواب و آسایش است برخاسته چراغ را
روشن کرده و گذاردم که اگر نصف شب چیزی ضرور شود اسباب راحت
من مهیا شود

ولی قبل از خواب بزانو افتادم از صمیم قلب بدرگاه حضرت آسمانها استغاثه
کردم و با ابتهال و تضرع عرض کردم خدایا خود وعده فرموده که هر کس
در زمان ابتلا و گرفتاری بسوی من بیاید و استعانت از من بجوید او را یاری

خواهم کرد و از گرداب موهوم نجات خواهم داد اینک این مستغرق بحر آلام
آلام و در مقام یأس و منقطع از همه اسباب و وسایل روی بدرگاه تو
آورده و با کمال عجز و تضرع استغاثه میکنم و استعانت میجویم بعد از ادای
این کلمات رومی را که در او برگ توتون خیسانیده بودم صاف کرده و نوشیدم
ولی آنقدر تلخ و تند بود که صعوبت او را نتوانستم بیاشامم جز اینکه اثر غریبی
در دماغم ظاهر شد و بخواب سنگینی رفتم که ساعت بعد از ظهر بیدار شدم چند
شبی که در این محوطه آمده بودم چنین خوابی مستغرق نکرده و چنین استراحتی
ندیده بودم بعد از بیدار شدن خیلی خود را صحیح المزاج و سبک یافتم از خطر
فرحناک و پر جرات و با شعف تر از روزهای دیگر بودم وقتیکه از زمین
حرکت کردم دیدم قوتم از اندازه قبل بیشتر و معده ام بحال طبیعی
تب هم از قوت طبیعت فراری و جرات معاودت را نداشت بهبودی
و راحت رو باز دیاد بود امروز که روز سیم که آخر بیماری من است خیلی
خوشحال و خوشوقتم تفنگ را برداشته از محوطه بیرون آمدم ولی جرات
زیاد دور رفتن را نداشتم ناگاه مرغ دریائی که شبیه بود بغاز بزنی و
کشته بمنزل آوردم ولی جرات خوردنش را نکردم و خود را بخوردن
چند دانه تخم لاک پشت راضی کرده و بآن قوت قلیل قناعت نمودم عصر
امروز را هم بتکرار مداوای دیروز اقدام کردم

ولی روم را کمتر از روز قبل و برگ توتون را در او خیسانیده بودم و دود
توتون را نبردم نه دوم باقی کارها را معمول داشتم
صبح دیگر که اول ماه ژوئیه juillet است خود را
مثل روز قبل ندیدم حالم قدری کسل و سنگین بود و آثار لرزش در من
بروز کرد اما چندان سخت نبود روز دویم ژوئیه باز دوا خوردم
تقسیمی که روز پیش دو برابر قبل و در سر من همان اثر روز اول ظاهر شد
روز سیم تب بکلی از من قطع شد ولی دوره نقاهت طول کشید تا بسر خانه اول
آمدم و قوت زمان صحت را پیدا کردم بعد از اینکه خانه را از تصرف خارج
پرداخته و خود را مستعد فهمیدن بعضی مطالب اخلاقیه ساختم و فکر بسیاری
در فهمیدن آن آیه و درک معنی آن نمودم که خداوند میفرماید پس از اینکه
روی بمن آوردی و از وسایل و وسایط منصرف شدی من ترا از
جمیع شدائد نجات خواهم داد و این مطلب که در نظر من محال مینمود چنان او
در خاطرم رسوخ کرده و در تسلیم جای گرفته مثل اینکه با شیر اندرون شد
و با جان بدر شود و از برای متانت و استحکام خیال خود شواهد و براهین قائم
میکردم
منجمله میگفتم آیا من آن شخصم که گرفتار هیچ مرض سخت و صعب العلاج
بودم و هرگز تصور راه نجاتی برای خود نمینمودم خداوند رحیم محض رافت

و مهربانی مرا از چنین مرض نجات داده و لباس عافیت در من پوشانیده و حالا
اینکه هیچ چه مستحق مرحمت نبودم و هیچگونه ادای شکرگذاری ننمودم و تضییع
خلاصی من از این زندان بی درب و دربان چنان مرا اغلاق و اقلاقی بهم
جان من نفوذ کرده که نجات خود را همین نقص مشاهده نکردم پس برای
تشکر و حمد زانو بزمین زده ستایش و ستایش ایزد منان و ثنا و سپاس آورده
و برای ابرای از نالشهای و خلاصی از آن نیات زمینی و آسانی روحی هیچ
و اکثار رجاک ذلت البدم با آن حالت خشوع بجواب رفته روز چهارم ژوئیه
تورات را برداشته از فصل اول یک آیه را خواندم و چون دیدم خیلی مناسب
حال است قرار دادم که هر روز صبح و عصر این آیه را بخوانم ولی یک اقتضای
حواس که با فوق آن متصور نمیشود برای من رو داد که اینهمه عمر را به بطالت
بلکه بضلالت گذرانیده و نفس بر انجیل نکشیده دایم مناسب این است که من بعد
اوقات را با موجبی مصروف دارم و کمال ندامت و پشیمانی را از افعال و اعمال
گذشته داشتم ولی چه فایده که اثر و سودی نداشت

بالجمله چون در آن اوان ناخوشی خیلی ضعف قوت گرفته و قوت
بکلی تمام شده بود و خیال تلافی مافات افتاده که اصلاح مزاج کنم غذاهای
مقوی بخوردم صبح و عصر برای هواخوری و استنشاق هوای لطیف
گردش میرفتم گاهی که هوا هم بجای بود در فکر انجام مقصدی و تقرای این تازه و

و در آب ماهی پیدا نمودم که از حیثیت امور معیشت زندگانی آسوده باشم
از چهارم تا چهاردهم ژوئیه هر روز صبحی شکار میرفتم ولی بدرجه
ضعیف و ناتوان بودم که بکلی احتمال حیات نمیدادم چه اگر از آن تدبیری
که برای علاج تب خود کرده بودم تبم قطع شده بود اما از جهت دیگر چنان ضعف
و ناتوانی بر اعضای من غالب و مستولی شده بود که اعصاب من بر ...
بود که گمان زندگی بر خود نمیکردم قریب ده ماه در آن جزیره که بوی آدمیزاد دنیا
و غیره اثری از وحوش و طیور و سباع و حشرات الارض نشنیدم همین حالت مرا
و از هر طرف اسباب فرار و خلاصی ممنوع و غیر موجود بود و یقین داشتم تا آنوقت
پای هیچ انسانی در آن سرزمین نرسیده زیرا که هیچ آثار آبادی در آن ناحیه بنظرم
نیامد جائیکه آباد بود جائی بود که من برای خود ترتیب داده و بقدر کفایت
حال خود را ایمنی ساخته بودم ولی خیلی مایل بودم که یک شناسائی در آن جزیره
و اطراف آن بهم رسانم به جهت بعضی محصولات و حبوبات که برای معیشت لازم است
میتوانم پیدا کنم

روز پانزدهم ژوئیه یک گردش کامل و تفحص مفصلی از آن جزیره
که تا آنوقت نکرده بودم عمل آوردم نشستم به جلد زورق کوچکی که قبل ذکر شده بود
که دو کاسه خود را بخشکی آورده بودم در امتداد رودخانه رو ببالا میرفتم
قریب دو میل راه که رفتم یک جوی آب بسیار گوارانی یافتم چون فصل کم آب

و هوا خیلی گرم بود و آب چندان جریان و حرکتی نداشت در ساحل این جویبار
یک چمن خیلی سبز و خرم بنظر آمد که قلب انسان از رویت آن محظوظ و شاد ان
میشد فی الواقع فضای تر و تازه و تماشائی بی اندازه دلپذیر هویدا شد از لب جوی
تا یکمقداری بالای تپه چنان سبز و با نزاکت بود که گوئی بر روی آن مخمل
گون جا در زنگاری کشیده اند و یا از جواهر الوان لاله و ارغوان جامه زربفت
بافته اند

ابر بهاری اطراف جویبار را از چشمه چشم آبیاری کرده خیلی محظوظ گردیدم
و لذتی غیر محصور بردم در بین گردش میان آن دره و تلال یک مقداری باد
برگ توتون که شاخهای بسیار بلندی داشتند یافتم و بعضی گیاههای دیگر که هم
و فایده و خاصیتشان را نمیدانستم دیدم

بعد از آن در تفحص یک ریشه درختی که در تمام آمریکا و در اغلب نان
پخته میخورند در آمدم نیافتم

بعد بعضی چوبهای خوب و بسیار خوب یافتم و نمیدانستم برای چه خوبست
و چه کار میآید و چند دانه نی شکر که هنوز نارس و قابل کاشتن نبود دیدم

امروز را همین گردش و یافتن این اشیاء اکتفا کرده و بمنزل مراجعت
کردم حین مراجعت فکر میکردم در خشک کردن و نگاه داشتن بعضی میوه جات جنگلی
و گیاههای مختلف را که چگونه باید نگاه داری کرد و بعد از تفکر بسیار دیدم

وقتم بیفایده و ضایع میشود و مطلب آنقدر با اهمیت نیست زیرا که زحمت بی
کار بیشتر از فایده اوست و اقدام باینکار نشان بیکاریست

روز شانزدهم باز بجانب سمتی که دیروز رفته بودم رفتم ولی قدری
زودتر و پیشتر جلو رفتم و در فضای یک مملکت بسیار وسیع و فسیحی دیدم که یک تپه
از آن بسمت شیب ممتد است و بمغرب و از طرف دیگر یک جوی آب خیلی سرد
از یک تل بسیار زنده ای میریخت و جریانش بسمت مشرق بود و بقدری این نقطه
خوش هوا و زمرد فام و لعل رنگ و با طراوت بود که گویا خازن بهشتش
باغبانی نموده و ساقیان حور و غلمان غبار را از چهره شاداب گلستانش زدوده

باغ قرین چو بارگاه سلیمان — مرغ سحر بر کشیده نغمه داود

از بس گلهای رنگارنگ و ریاحین خوشبو و قشنگ داشت چشم خیره و ضمیر حیران
میشد گفتم سبحان الله این باغ جنان است و یا بهشت جاویدان نکهت هوایش
بهجت زا بود و وسعت فضایش روح افزا و با خود خیال میکردم کاش این
سرزمین در تصرف من بود و من از فواکه و مرکباتش بهره مند و متمتع میشدم
و چندین درختهای نارنج و لیموی ترش تمام صحرائی و جنگلی رسته و اغلب
آنها بار داشته و لیموها بسیار خوشگوار بود چند دانه از آنها را چیده و خوردم آب
آب آنها را گرفته با آب مخلوط کرده و آشامیدم خیلی خوش مزه و گوارا بود
حالا خیلی کارهای لازم دارم باید صورت بدهم از جمله باید از این

میوجات جنگلی و انگور بچینم و منزل ببرم برای ذخیره فصل زمستان
خلاصه قدری سه توده چیده و جمع کردم دو توده از انگور و یک توده
از آن دو قسم لیمو هر سه را بدوش کشیده بسمت منزل روانه شده و یک جزء
از آنها را بمنزل رسانیده و کیسه یا ظرفی برداشته بروم برای آوردن بقیه
آنها ولی در بین راه تماشای آبادی اینجل را میکردم که چه قدر میوجات و
فواکه بسیار دارد که هرسال ضایع و باطل میشود و میگفتم در آن نقطه که من
مسکن گرفته و مأمن گزیده ام بدترین نقاط این جزیره است محل جهیدن کولاکات
دریا و وزیدن باد و گرد و آمدن غبار و خاک ساحل دریاست بهتر این است
که منزل خود را تغییر دهم در اینجا نقل مکان کنم بقلعه جنگلی و حصاری در اینجا
مثل حصار و قلعه آن نقطه بنا نمایم و در اینجل خوش آب و هوا منزل گیرم
مدتی این خیال در سرم بود و خوبی آنمکان عذوبت آب و جمع بودن اسباب معیشت
در آنجا مقوی و محرک خیال من شده ولی واقع بودن منزل اول در جنب دریا
بجهتی بهتر میشود که اگر خدا بخواهد کشتی از آنجا عبور کند بتوانم برای خلاصی
بال کشتی بودن خود را در آنمکان بفهمانم و علاجی در استخلاص خود نمایم اگر
درمیان آن دره و ما بین منزل گزینم هیچگونه از عبور و مرور کشتی مستحضر و مطلع
نخواهم شد تا عمر دارم در اینجا گرفتار خواهم بود و اگر صد درجه آنمکان
ترجیح داشته باشد بجهة احتمال خلاصی ترک آنمکان چیزی بود سهل است چون

خطاست ولی با این تفاصیل آنقدر عاشق و مایل آنمکان فرح افزا بودم
که بقیه ماه ژوئیه را در آنمکان گردش میکردم و وقت را در آنجا بخوشی
میگذرانیدم چون از نقل مکان نمودن بکلی ممنوع و محظور بودم و دل کندن
از آنمکان با آن همه لطافت را هم نتوانستم خواستم جمع بین منظورین کرده
باشم و در آن مکان یک جائی تهیه کنم محوطه کوچکی با چوبها نرده و دو ردیف بنا نمایم
که گاهی برای تفرج و تفریح دماغ با منزل بتوانم بیایم و چند شبی در آنجا
اقامت نمایم

خلاصه تا آنقدر یکه توانستم منزلی مهیا کردم یک چادری هم مثل منزل
اول برپا نمودم چون مکانش در کمر کوه و تپه بود و محفوظ است از باد و محل فضا
نماید گاهی سه چهار شب در آن قلعه تازه پی در پی بسر میبردم و وقت عبور
باز و بان از بالای دیوار آمد و رفت میکردم حالا خود را دارای دو خانه
دیدم یکی در ساحل دریا برای اطلاع از حالات دریا و عبور و مرور کشتی ها
یکی دیگر در ییلاق برای هواخوری و چیدن انگور و محصولات دیگر و صحبت
دادن بعضی امور وقوف من در اینجل تا اول ماه اوت (آگست فرنگی)
طول کشید مشغول بخوشی گذرانی و اتمام نواقص آنقلعه بودم که بدون مقدمه
باران سختی آمده مرا از این مکان خوش هوای با طراوت راند منزل قدیمی
برای آنکه یکدفعه او را وانگذارم و بروم علاوه بر آن چون منزل ییلاقی

زیر زمینی برای حفظ اسباب و اشیاء لازمه نداشت لابد بودم برای خود

منزل اول

خلاصه روز سیم ماه اوت انگورهائی که قبل چیده و آویخته بودم برای خشک شدن همه در مقابل آفتاب رسیده و خشکیده و خیلی خوب با مزه شده بود همه را جمع آوری کرده و خوب شد که قبل از آمدن باران همه را جمع کرده بودم و الا همه فاسد و ضایع میشد و مرا از بهترین ذخیره زمستانی محروم میکرد بجهة اینکه تقریبا دویست خوشه انگور داشتم بعد خواستم آنها را حمل منزل قدیمی نمایم در میان مغاره جا دهم هنوز اینکار را انجام نیافته بود که باران اشک از دیدگان سحاب باریدن گرفت

از سیزدهم اوت تا اواسط اکتبر ماه Octobre متصل باران میبارید گاهی آرام و تفنن و گاهی بسیار شدید و سخت بطوریکه من نمیتوانستم از منزل بیرون بیایم تا چند روز بهمین منوال با کمال تنگی میگذرانیدم اهل و عیال که در آن منزل داشتم دو گربه بود که در تنهائی مونس من بودند یکی از آنها گمشده و بود گمان میکردم که یا درنده او را دریده و یا در میان جزیره و جنگل از گرسنگی مرده ولی در آخر ماه اوت با سه بچه کوچک آمد دو گربه که داشتم هر دو ماده بودند نمیدانم این حیوان از کجا آبستن شد آن گربهٔ وحشی که قبل ذکر کردم او را کشتم

ابدا شباهتی با گربه‌های من نداشت و این بچه گربه‌ها هم هیچ شباهتی بآن گربهٔ وحشی نداشتند

خلاصه از چهاردهم ماه اوت تا بیست و ششم آنماه متصلا باران میبارید و مانع خروج من از منزل شد زیرا که خود را از سرما و باران محافظت میکردم که سبب عود مرض من و دوباره ناخوش نشوم در این چند روز که متوالیا باران میآمد لزوما برای تحصیل قوت و غذا دو مرتبه بیرون رفتم یک بز نر و یک لاک پشت صید کرده و هر دو را بمنزل آورده چون خود را بی ذخیره دیده بودم این بی احتیاطی و حرکت خلاف عقل از من بروز کرد ترتیب غذای من این بود تا وقت نهار یک خوشه انگور میخوردم وقت عصر دو دانه تخم لاک پشت و شام قدری گوشت بز و یا لاک پشت کباب کرده صرف میکردم در این اوقاتیکه باران میآمد و من در این محبس بودم برای مشغولیات کار با فایده که از من ناشی شد وسعت دادن زیر زمین همین قسم کم کم کنده و پیش رفتم تا بیک کمره صلب و سختی رسیده پس با کمال صبوری او را سوراخ کرده راهی انخارج قلعه پیدا کردم هر وقت بخواهم بدون اطلاع کسی و اختیار خود هم بیرون بروم کسی نداند و منع نتواند

ولی بعد ترسیدم که چرا از یکطرف قلعه بندی میکنم برای حفظ مال و جان خود از طرفی دیگر راه و رخنه میگذارم و خود را معرض

نظر میاندازم

اما اینجا هر عاقلی بعقل من بخندد که چرا در وقت اقدام مطالب تعمق نمیکنم و مآل کار را ملاحظه نمی نمایم و از بی فهمی بخود دردسر میدهم بواسطه اینکه در ظرف این مدت دو مرتبه دیده و فهمیده ام که بزرگتر مخلوق این جزیره و اول حیوان این سرزمین خود استم و بقدر یک گربه پیش من جنگ و ستیزی ندارد و تصور کرده من به یک آن که جنگل و قرو و قمی میگذارد و هیچ جه اسباب ترس و بیم برای خود نمی بینم

روز سی ام سپتمبر (30 September) روز اول سال و تاریخ غرق شدن و ورود من باین سرزمین است چون در تقویم و حساب خود نگاه کردم از سیصد و شصت و پنج روز است که بخشکی آمده ام این روز را مثل یک عید بسیار بزرگی برای زندگی و زندگانی خود یافتم و تمام روز را برای بجا آوردن اعمال مذهبی خود بشب رسانیدم و در آخر روز چون عبد خاضع و خاشع بحضرت شکرگذاری افتادم و جمیع گناهان سابقه خود را بنظر آورده و طلب عفو از خداوند بخشنده مهربان کردم آنروز را از اول آفتاب تا زمان غروب روزه گرفتم شب را یک کباب و یک خوشه انگور خوردم و خوابیدم در سابق باشتغال بامور زندگی حساب ایام از دستم رفته بود ولی حالا بواسطه حسابیکه در تقویم خود نوشته بودم از آنقرار هفته را معین کرده سال را بهفته قسمت نمودم روز یکشنبه را از آن

هفته خود قرار دادم چندی نگذشت دیدم فرکب من رو بتمامی گذاشته
چنین مصلحت دانستم که قدری صرفه جوئی در نوشتجات نمایم از وقایع روز هم
همان مطالب عمده را بنویسم باقی را بگذارم و بگذرم ترتیب فصل را خوب نگاهداشتم
هیچ وقت غفلت از فصل گرما یا زمان باران محض ترتیب امر کار امور زندگی
خود نمیکردم ملاحظه اینگونه کارها را از دست ندادم چون قبل یک حاصل
سبزی از برنج بدست آورده بودم قریب سی خوشه از برنج و بیست سنبله
از جو را نگاهداشته برای کاشتن در فصل باران زیرا که الان هوا خیلی
گرم و آفتاب در خط استوا است پس از تفکرات و ملاحظات یک قطعه زمینی را
که بنظرم بهتر از زمینهای دیگر آمده بود با بیل چوبی شخم کردم و دو کرت مربع
ساختم آن تخمها را با کمال وقت افشاندم ولی حین افشاندن بخاطرم رسید مبادا
فصل صحیح و موقع مناسب بکار نباشد خوبست اندکی از اینها را نگهدارم
برای شناختن موقع و وقت پس دو ثلث از هر یک را افشاندم و دو ثلث
از هر دو را ذخیره کردم فی الواقع این احتیاط بسیار خوش و بموقع افتاد
زیرا که پس از کاشتن اندک زمانی نگذشت بواسطه گرمی هوا هیچ این دانه‌ها
سبز نشد بعد از چندی که هنوز دو نرسته بود فصل باران تمام و هوا گرم شد
بواسطه نیامدن باران و گرمی هوا تمام آنها خشکید و هیچ بدست نیامد باز خود
قرار دادم که اینمرتبه یک دفعه دیگر تخم افشانم پس یکمرتبه دیگر نزدیک آن



در زمین تخمین خود و اطرافش را مرز بستم و باقی بذر را در ماه فوریه (Février) یک قدری قبل از تساوی روز و شب بهار افشاندم و در ماه آوریل (Avril) آبیاری صحیح کردم در موقع بروز خوش تخمها از زمین سبز شده و حاصل بسیار خوبی داد و چون این بذر و قوتی آنقدر زیاد نبود بقدر دو پیمانه کوچک کی برنج و یکی جو حاصل داد و این تجربه مرا در اینکار استاد کرد و دانستم که کی موقع بذر افشاندن آمده و کی حاصل برداشتن خواهد بود

باری بعد از اینکه بارانها تمام شده و هوا رو بخوشی گذاشت تقریباً اول ماه نوامبر (Novembre) بدیدن منزل ییلاقی خود که آنجا را ترک کرده بودم رفتم این بارانهای شدید در آنجا چه خرابی کرده دیدم هر چیز را در جای خود بدون تغییر دیدم غیر از آن چپرینه بشکل نیم دایره که برای محوطه خود ساخته بودم تمام محکم شده و ریشه دوانیده و شاخهای تازه از هر طرف سر زده بود چون شاخهای بید سبز و خرم ولی اسم این درخت را که از او قلمه زده بودم نمیدانستم و خیلی از گرفتن این قلمه‌ها خوشوقت و مسرور بودم بعضیها که بی ترتیب بود از آنجا کنده و از روی نظم و ترتیب کاشتم که بعد از مدت سه سال آن نقطه یک مکانی پرسایه سبز و خرمی شده بود با آن شدت و حرارت هوای گرم تابستان انسان میتوانست در آنجا براحت و خوشی زندگی

کند که ابدا از آفتاب صدمه و آسیبی نمیدید خوبی و نزاکت این منزل مرا بخیال انداخت که برای منزل قدیم خود هم چنین محوطه صحیح بشکل نیم دایره بسازم و اطرافش را از همین درختها بکارم و قلمه بزنم و فی التحقیق این درختهائیکه سبز شده نمیدانم چیست

خلاصه فصل این جزیره را از روی واقع شناخته و ترتیبش بدستم آمده بود الی تقسیم سال اینجا مثل فصول اربعه مملکت اروپا نیست اینجا دو فصل مطلقا دیده و گفته میشود فصل باران و فصل خشکی و اینها و غیره بترتیب ذیل در پی یکدیگر میگذشت

از نیمه ماه فوریه (شباط ماه) (2) Février.
و مارس (آذار ماه) (3) Mars.
و نیمه آوریل (نیسان ماه) (4) Avril

زمان باران و آفتاب در موقع تساوی شب و روز بود

و نیمه آوریل (نیسان ماه) (4) Avril.
و مه (ایار ماه) (5) Mai
و ژوئن (حزیران ماه) (6) Juin.
و ژوئیه (تموز ماه) (7) Juillet.
و نیمه اوت (آب ماه) (8) Août.

فصل خشکی و آفتاب در شمال خط استوا بود

از نیمه اوت (آب ماه) (8) Août

(9) Septembre. سپتمبر (ایلول ماه)

تا نیمه اکتبر (تشرین اول) فصل باران و آفتاب مراجعت کرده بود تا رسیدن به خط استوا

(10) Octobre.

(11) Octobre. از نیمه اکتبر (تشرین اول)

(11) Novembre. نوامبر (تشرین ثانی)

(12) Decembre. دسمبر (کانون اول)

(1) Janvier. ژانویه (کانون ثانی)

تا نیمه فوریه (شباط ماه) فصل خشکی و آفتاب در جنوب خط استوا بود و تفصیل و ترتیب فصلها بهمان تحقیق است که ذکر شد (2) Fevrier.

ولی گاهی باران از ترتیب وقت میگذشت چون بواسطه طوفانها و وزیدن بادهای سخت از معمول هر ساله تجاوز میکرد و چون این باران بعضی اوقات برخلاف خیال و کارهای من بود و قبل از موعد هر کاری که لازم بود میکردم و هر ذخیره که باید تهیه به بنم میدیدم و امور زندگی خود را از هر جهت مرتب مینمودم که در روزهای باران از منزل بیرون نیایم نه اینکه بیکار و بی شغل در منزل توقف کنم و بیهوده وقت بگذرانم بلکه بعضی لوازمات که هنوز باقی داشتم و ترتیبش ممکن نبود مگر بزحمت فراوان مثلاً از قبیل سبد برای گذاشتن چیزها خود از هر جنس هر چه برا که بکار میبردم اتفاقاً میشکست و ایکار را هم در فصل بـ

از یک طفل سبد بافی که حجره اش نزدیک خانه های پدری من بود یاد گرفته بودم گاهی با او اعانتی و رفاقتی میکردم این شغل را من کاملاً آموخته بودم و حد بجا طلا رسید آن چوبها را که از درخت چادرم را ساخته ام چون قبول انحنا و اعوجاج میکنند از کمان او را میشود و برای اینکار استعمال کرد مثل چوب بید و حسکن چنانکه در انگلیس معمول است حتی زود باکمال عجله منزل ییلاقی خود شتافته شاخه ها را بهمان طریقی که شناخته بودم یافته بقدری لایق بریده بدوش کشیده و منزل آورده برای اینکه قدری هوا بخورد و صلاحیت پیدا کند بزیر زمین بردم که برای فصل باران و وقت بیکاری سبدهای خوب از کوچک و بزرگ ببافم بعضی سبدهای بزرگ را برای ریختن گندم و آذوقه بعضی دیگر برای نگهداری انگور و میوه جات و بعضی را برای کشیدن خاک و سایر کارها بجهت احتیاط خود را در این کارها داشتم که در وقت احتیاج معطل نباشم چون در امسال محصول موفوری بدست آمد خیلی شکرگذار و مشعوف و از عنایات غیبیه الهی ممنون و مسرور بودم علاوه براینکه این اراضی قابل خیز و جاهای وسیع انگور آنجا های غذب و بسیار بزرگ و گوارا و هواهای لطیف روح افزا دارد و از جانورهای آدمخوار و سباع درنده خالیست و اگر در نواحی امریکا بودم هرگز از چنگ آنها آسوده نبودم چه قدرها باید از عنایات الهی حضرت احدیت شاکر و ممنون باشم و اگر در قطعه متصرفات اسپانیول بودم مگر گشتیها از اطراف عبور میکردند و مرا می شناختند

و یا از آن دندانهای دریائی آدمخوار مرا بچنگ میآوردند و میخوردند خدایا
بکدام زبان شکر احسان و انعام تو بگویم و چه وقت قدر تقصیرات از گراهی و غفلت
با آب شرمساری و خجالت بشویم در حالتیکه شکر منعم حقیقی میکردم و با تخیلات
بودم قدری از جزیره بالا رفتم بعضی نقاط با نزاکت و نظافت دیدم گویا
زمین فرش زمردین گسترده و چمن با آن گلهای الوان باندازه که صباغی آورده
مشاطه نسیم لآلی ژاله بر گیسوی سنبل و لاله آویخته و صرافت نسیم از زر و سیم
اوراد و ازهار دریای یاسمن و نسترن ریخته غنچه از بی غیبت بازی بپای بید
وارغوان پیچیده بنفشه از نهایت پیکت در رقابت بخار در دامن گل آرمیده
در آن اثنا که از خیال و گفت خاموش از رایحه گل و نغمه بلبل مست و مدهوش
بودم آواز پرندگانی شنیدم چشم باز کرده دیدم یک فوج زیادی از طوطی
آنجا پرواز میکند و بخیلی مایل شدم یکی از آنها را صید کرده و بعضی زنده بگیرم
و بمنزل ببرم با من در این تنهائی مونس باشد و زبان خود را باو بیاموزم بسیار
تلاش کردم و ممکن نشد عاقبت الامر با چوب یکی از آنها را که جوان بود زدم
و گرفتم و از ذوق بسینه خود چسبانیدم و نوازش کردم قریب چند سال زحمتها کشیدم
اسم خود را با کمال فصاحت با بعضی کلمات دیگر باو آموختم اغلب فرصت و گردش
خیلی اسباب فرح و شعف من شد در بعضی امکنه آن جزیره بعضی حیوانات شبیه
بخرگوش و بعضی دیگر شبیه بروباه دیدم و بعضی حیوانات دیگر که هیچ ندیده

بودم شناختم بعضی را کشته ولی جرأت خوردن گوشت آنها را نداشتم با این تفاصیل
ذخیره زیادی تحصیل کرده بودم از قبیل کبوترهای صحرائی و بز کوهی و لاک پشت
دریائی علاوه و این موسم انگورهای خوب که رنگش چون لعل بدخشانی بود و دانه‌اش
چون یاقوت رمانی چون جدیدالوقت میگرفتم مغازه خود را چون بازار یک
صحیحی که هرچه بخواهی فراهم می‌آمد و آنچه می‌طلبیدی موجود بود و منتظر
نبودم هرچه بخواهم در روی میز من موجود بود در اغلب جاها که میرفتم و هر روز
که گردش میکردم از تفرج سیاحت بیشتر میرفتم

ولی یکروز محض اکتشافات جدیده و اطلاعات تازه خیلی از جای خود
دور رفتم از شدت خستگی و پیچانی و رسیدن شب خواستم که بالای یک درخت
پرشاخ و برگی بروم و شب را استراحت کنم که بعضی حیوانات نیایند و مرا از
خواب باز ندارند بعد تا نزدیکی شدن شب رفتم لب دریا فی الحقیقه این طرف
جزیره و سیاحت امنیت خیلی اسباب تعجب و تحسر من شد زیرا که آن نقطه که من
منزل گرفته و مسکن ساخته‌ام بدترین نقاط و پست‌ترین اراضی و کثیف‌ترین
امکنه است از هر جهت

از جمله از آن جاهائیکه در اینجاها منزل گرفته‌ام بعضی کمیاب و نعمت
سه دانه لاک پشت بیشتر صید کرده بودم و بخلاف این نقطه مملو و پر از این
حیوانست علاوه بر این طیور مختلفه طیران میکنند که اغلب شبیه بارد

و هر جا بخواهید ولی من نیز شناختم و با آسانی و راحت نتوانستم آنها را صید کنم
اما از بابت صرفه باروت و ساچمه قناعت میکردم و این بین یک بزغاله
که خیلی بهتر و با صرفه تر بود با تیر زدم بسیار از این سفر و از این مکان محظوظ
و خوشوقت شدم که بوصف نیاید از جمله شکارها بز زیادی داشت ولی
گرفتن و صید کردنش بسیار صعب و مشکل بود چون آن تپه و فضا بسیار
مسطح بود با آسانی مرا میدیدند مگر وقتی که در کره و یا پشت تپه پنهان شوم
بتوانم شکاری بزنم

خلاصه از هوای خوش و فضای دلکش آن مکان و فراوانی شکار آنقدر
انبساط خاطر و انبساط قلب دیدم که بوصف نیاید و از هر جهت توجه خیالم
به تغییر مکان بود که از آن خلوت آباد حرافت و خرافت به جهت آباد
لطافت و ظرافت آیم و در این حدیقه راحت و استراحت بار اقامت
بگشایم

اما از طرفی دیگر چنان عادت بمنزل خود کرده و انس بجزیره گرفته
که گاهی اگر در نقطه زیست میکردم مثل اینکه در یک مملکت خارجی رفته ام
که ابداً آشنائی از آنجا و از آنها نیامد بلی

سعدی بروزگاران مهری نشسته بر دل　　بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

بعد باز منزل را اعاده کردم گویا قریب [illegible] بودم باز وقت

نظر روشن شرق طرف منزل رفتم و در بین راه کپه نشانه در لب دریا چوب
نصب میکردم که برای مراجعت باین سمت از طرف مشرق راه را گم
نکنم

با جمله در اواسط راه سگ من یک بزغاله کوچکی را شکار کرده
من بسرعت دویده او را نجات دادم که بنگاهداشتن او بتوانم
او را اهلی و بعد خود نمایم زیرا که خیلی آرزو داشتم که از حیوانات
یک جفت جوانشان را بدام بیاورم و یک گله تربیت نمایم که در وقت تمام
شدن باروت و ساچمه از بی قوتی و بی غذائی تلف نشوم یک طوقی با اطناب
ساخته و بگردنش انداختم با هزاران زحمت جان کندن او را دنبال
خود بمنزل آوردم بعضی جاها او همراهی نکرده بغلش گرفتم و بعضی
جاها من خسته بودم او مجبوراً همراهی کرده و دنبال آمد پس از بیست
یکماه غیبت بوطن اصلی خود رسیدم و شکر الهی را بجای آوردم قریب
یکهفته مشغول خوردن بعضی گوشتها و شکارها که مبادا فاسد و ضایع شود
در منزل اقامت کردم عهده برای ساختن یک قفس بسیار خوبی که خیلی لازم
بود برای طوطی و همنفس خودم چه اگر رام و آرام بود و محتاج بدام
نبود ولی گفتم شاید وقت غیبت من یادی از یاران دیرین و دوستان
پیشین ننماید یا و یاران یار اهمیون بود　از بابت سختی و جنسیت از

از صحبت انس من عبارت و بحجاب آزادی و ابنای جنس خود پرواز نمایید آنگاه ... از آن غار و انجام اصلاح کرده و بعد فکر تر غاره بیچاره ما در مرده افتادم که در محوطه عیش کرده بودم دیدم از بی آبی و بی هوا ولی آب بیجانی باقی دارد قدری سبزه و برگهای نرم و تازه درختها را جمع کرده برایش آوردم بعد از خوردن اندکی و پیدا کردن قوت کی باز طناب اگر دنش بستم و مثل سابق همراه خود بردم از بس گرسنگی کشیده بود مثل سگ دنبال من میدوید و من هم خیلی در آن ذوقه و غذا او مواظبت میکردم بقدری با من رام شده بود که ابدا از من فرار نمیکرد سهل است ای من آرام و قرار نگرفت فصل باران و وقت شب و روز رسید

سی ام ماه سپتمبر است و دو سال و روزی است که به این جزیره که آن دو سال است تمام که روز ورود به این جزیره رسیده که روز زندگی ... آن روز را هم مثل سال گذشته به وضع خوشی و طریق مناسب خوبی مشغول نماز و بندگی خدا و امتثال شدم و شکر نعمتهای بی نهایت او را با جمیع جوارح بجای آوردم گاهی با تضرع و ابتهال و زمانی با شعف و ابتهاج عرض شکر و امتنان میکردم که خداوند چه قدر مهربان و رحمت که در این سرزمین ... با جمیع اسباب زندگی و خوشی را برای من فراهم آورد

داین بی کسی صرف اوقات و بندگان خود را میکند و اسباب معیشتی که در شهرهای بزرگ برای اشخاص با شأن و شکوه فراهم نمیآید در این جزیره بی آبادی برای چون منی بدون منت و زحمت و تحصیل از همه چیز و همه جا تهیه فرموده نمیدانم برای کدام نعمتش زبان شکر گشایم و بچه طریق ادای شکر نمایم نمیتوانم شکر حمد او گفتن   با همه کرو بیان عالم بالا چیزیکه گاهی مرا خیال میانداخت و همیشه مرا پریشان میساخت یاد پدر و مادر و خواهر بود که من از آنها دور و آنها از احوالات من بی اطلاع و مهجور بودند

با کمال خوشحالی شدم لیکن شرح حال امثال چون بنده است قبل شرح و مفصلا نخواهم نگاشت همینقدر عرض میکنم که خود را بیکار نمیگذاردم اوقات شبانه روزم را چند قسمت کردم با کارهای مختلفه که هر یک را در موقع خود جاری خواهم کرد نماز و قرائت کلمات آسمانی را روزی سه مرتبه مبادرت خواهم نمود روزی سه ساعت در فصل غیر باران با تفنگ شکار خواهم رفت که کسب معیشت برای امروز و روزهای دیگر کنم که اگر روزی محفوظ و مستقیم ذخیره داشته باشم گاهی از ساعات مشغول طبخ گوشت میشوم که دایما در منزل حاضر باشد و برای کار دیگر وقت باقی نخواهد بود و غیر از چهار و پنج ساعت هر وقت که شکار را بعد از ظهر میانداختم وقت کار را دیگر پیش از ظهر خواهد بود و چیزیکه مرا از کار باز میداشت نبودن بعضی از آلات

منزل شما قریب چهل و دو روز است مشغول ساختن کفگیر بزرگ برای زیر زمین
و میان چادرم که اگر دو نفر از کشتی قابل بود با اسباب کمی و زحمتی چنین میز را
میساختند در صورتیکه تنها درخت موجود بشید من اول باید چند روز از جنگل
گردش کنم تا چنین درختی پیدا نمایم که برای بیرون آوردن تخته و الوار
لایق باشد سه روز برای انداختن و اندازه کردن آن درخت معطل شوم و دو روز
هم برای زدن شاخ و برگ آن با طبر و از و تخته کشیدم دو روز هم برای آن تخته
حمل و نقل آن اطراف و اصاف کنم سه روز هم برای آن استعمال نمایم که یک تکه تخته
شود و بعد از آن زحمات انگاره را انجام دادم از دست بیشتر برای تحمل کند این زحمت
هیچکس تصور نمیکند با آن اسبابی هیچ کار صعب و سختی را من تحمل اقدام نمایم
و بانجام رسانم و انکار صورت نگرفت الا بواسطه صبر و توانائی و معاونت
و اهتمام تمام کار با خصوصیت اشکل یک بازیچه و مشغولیات خیال خود را در وصال
بیاری بجهت برد باری و تقلی هر کار را حوصله و بردباری از شبیهای تمام موانع
آمر اگر فقره مثل اینکه همه اسبابهای این کار برای من آماده و مهیاست حال
آنکه اغلب اسباب لازم انکار برای من ممکن نبود

بالجمله ماه نوامبر (تشرین ثانی) موقع درو جو و برنج رسید ولی
زمینی را که برای کشت و زرع ترتیب داده بودم چندان بزرگ نبود و هر قطعه
آنرا باندازه یک پیمانه جو ساخته و بذر افشانده بودم با وجود این مزد قلیل

شعف کثیری که امسال محصول فراوانی عایدم خواهد شد کیف خود را در خطر عظیمی
یافتم که چند و زیادی دشمن قوی عجیب میان مزرعه من بچشند که هیچ دفاعی از دفع
آنها ممکن نبود دشمن اول بزهای بیابانی ثانیاً بعضی حیوانات که شبیه بخرگوش
بودند شبها روز در آنجا ارزو روز و هر قدر از زراعت سرسبز و آنها تجاوز و ند
و بقدری بدرختی که داشتند قد ببند کنند و خوشه بندند هیچ چاره برای اینکار غیر
از ساختن یک محوطه ندیدم چون محل کشت خیلی مختصر و کوچک بود اقدام بساختن
چپینه نموده و چون دیوار اصلاح مختصر با عطف بود در سه هفته با کمال زحمت و خستگی
که زود تر از شر آن حیوانات آسوده خاطر شوم بانجام رسانیدم ولی بجهة
رفع عادت آن حیوانات قرار دادن آنها سگ خود را با یک طنابی در کنار
آن مزرعه می بستم هر وقت از روی دشمن برای چپاول مزرعه من هجوم میآورد
سگ با نهایت حضور علامت آورد و وحشت میکرد و آنها را از قرب آن مزرعه دور
میکرد و آن حیوان وحشی میگریزانید حاصل با اندک زمانی سرسبز و نزدیک
برسیدن و درو کردن شد یکروز که گردش کنان بجهت محوطه زراعت رفتم
دیدم که تمام اراضی آن محوطه خود از یک قسم طیور که در آنجا جمع و اعلا ندیده بودم
از حقیقت خیلی برآشفته فوراً یک تفنگی خالی کردم دیدم مثل اینکه یکبار
سیاهی تمام هوا را گرفت گویا ظلمت شب عالم را فرو گرفته این طیور با تمام
در زیر بوته های برنج و جو پنهان و مشغول کار خود بودند بعد از شنیدن صدا

تفنگ که رفت از زمین برخاستند و تمام غله‌ها را گرفتند چنانکه شرح روزنامه معلوم شود و این
قضیه خیلی در من اثر کرد و رفع این بلا باید بسیار بر من دشوار آمد که من چنینه
دفع هجوم و یورش دشمنان بر غله و چیز زده کردم اما دشمن هوائی و پرنده
بچه نحو علاج نمایم و از عهده این جانوران غیر مرئی کدام حس به سلاح بر آیم
غیر از تسلیم کردن محصول خود را باین طیور چشم طمع از حاصل برداشتن چاره
و گزیری نیست   بعد از تامل و تفکر زیادی که راه چاره بعد اکنون بخاطرم رسید
که تا زمان رسیدن حاصل و وقت درویدن آنها شب و روز در کنار مزرعه
رحل اقامت افکنم چنانکه گذشت دارم آنها من بعد از وجود خود شان حیات
مرا پاسبانی و نگهداری کنند من هم باکمال وقت آنها را پاسبانی نمایم چند
روزی از عهده و خدمات و زحمات آنها بر آیم بعد از این تفکر و تدبیر یک جفت
دو محافظ نبوده و دیدم این غلفه از دور که کم را داده‌ام چنین بوده و این
خیالهای باطل برای حفظ و حراست این حاصل لازم نکرده و فقط در پر کردن
تفنگ در آنجا توقف کردم و بعد بخارج محوطه رفته تا پای بیرون گذاشتم
که تمام طیور یکبار مثل سیلی که از کوهسار آید و یا ابر سیاه و تهاری که از هر سو
رو نماید بلند شده و آمدند من از این خیلی متغیر و خشمناک شده فوراً و اول آن
چیده شده و تفنگ را در میان آن انبوه طیور خالی کردم که از یک تیر سه مرغ
هدف شد فایده بر کشتن آنکه مرغ نه وحشت آنرا مرغان دیگر بود و مگر دزدان

دزد را عقوبت کرده و بدرخت می آویزند تا تنبیه دیگران شود منهم این سه مرغ را
بر بلندی بسته بدیوار آن محوطه آویختم تمام طیور از آن محوطه زراعت بلکه از آن جزیره
گریختند از آن پس انجوانات طیور را در آن سر زمین نیافتم تا آخر دسمبر
کانون اول ندیدم

قبل از شروع بدرو دیدم برای بریدن این حاصل داس و یا علف
بری لازم است من او را ندارم قدری متعجب فرو رفتم بعد از تفکر بخاطرم آمد از
آن قداره و شمشیرها یکه از کشتی آورده بودم ممکنست که اینکار را اندکی با جهت
انجام داده بجا نخیالیکه کرده بودم انجام دادم بعد آن تخمها را با دست
از سنبله بیرون آوردم ولی خیلی مشعوف بودم که از یک نصف پیمانه کوچک
جو قریب چهار پنج پیمانه بزرگ محصول بعمل آمده بود از وصول این محصول درک
کردم که خداوند متعال بزودی تمام نعمتهای رحمت را همراهی با من داده و مرا محروم
از الطاف خود نگذارده و بعد از انجام اینکار و تهیه محل ست خیال لنگ شد
و پای اسب مرامم لنگ آمد که پس از پاک کردن گندم آسیائی لازم است
بعد از آسیا نمودن و آرد کردن خمیر باید کرد و پس از خمیر بچه قسم او را باید
پخت مرا هیچ قسم اسباب فراهم کردن اینکار میسر نیست و گرسنگی سر بردن
و یا از جوع وبیغذائی مردن خلاف عقل است

این شکم بی هنر پیچ پیچ | صبر ندارد که بسازد بهیچ

پیش از اینها بیت بیرون کرده و تهیه‌ی کار است چنانکه قبل از افشاندن
این بذر هیچ اسباب شخم کردن و بذر کاشتن نداشتم از قبیل گاوآهن و بیل
وغیره از چوب جنگلی که در آن جزیره بود بیل چوبی تراشیدم بعد از شیار کردن
زمین با آن بیل چوبی بذر افشانده و یک شاخه بزرگ درختی را برای مخلوط شدن
خاک با بذر با کمال صعوبت از دنبال میکشیدم برای تهیه بسیار کمی زحمت زیادی
متحمل شدم هیچ کسالت و دماغ سوختگی از کار کردن حاصل نکردم زیرا که گفته‌اند
بر حق نرسید آنکه زحمتی نکشید   پس از سبز شدن محصول چه قدر صدمه از آن
وحوش صحرائی دیدم تا دور آن محوطه چینه گذاشتم و آسوده شدم پس از آن بکار
متوالی آن طیور هم آدمی خوار شده پس از دفع آنها برای آلت درو کردن
و کوبیدن و جمع کردن همه را بیک طریقی اگرچه اشد طرق و اصعب اقسام بود
گذرانیدم

حالا هم بعضی کار است که دیگر خیال تکمیل آن نمایم و حال آنکه فرموده‌اند
تو چنانی بر خیال این ره دان گندم را بترتیب نان رسانیدن صعوبت او وقتها
زحمت و حوصله فوق العاده لازم است

بالجمله با وجود یأس از فراهم آوردن اسباب نانپزی کند مهیا کنم دستم
آمده بود خیلی عزیز داشتم مثل گنج در جاهای محکمی میگذاردم و از آسیب
داخله و خارجه حفظش مینمودم تا اینکه اسبابهائی که لازم است تهیه نمود که بعدا

بعمل بیاورم حساب کردم دیدم تحصیل اسباب تکمیل این کار شش ماه وقت لازم
دارد آنهم با کمال زحمت و نهایت مشقت اگر مانع و عایقی روی ندهد و شاید
خیالی که یافته‌ام صورت بگیرد

خلاصه چون گندم زیادی داشتم قصد کردم که مقداری از او بیفشانم
زیرا که تمام او را اگر میخواستم بیفشانم زمین وسیعی لازم داشت با زحمت
فوق الطاقه بنابراین یک جریبی از آن اراضی در پهلوی منزل خود با بیل چوبی خود
شخم کرده اگرچه زمین خیلی سخت بود ولی با زحمت سخت من هیچ نسبت معادل
کرده و فراهم نمودن اسباب موجب اعراض من از کار نشده و دست و دل از
کار برنداشتم

بالجمله تخم را در دو قطعه زمینی که نزدیک محوطه من بود افشاندم و
و یک چینه خیلی محکمی در اطرافش بنا کرده داشتم که از دخول و حملات جانوران و
وحوش محفوظ و مصون باشد اتمام اینکار سه ماه طول کشید چون از آن زمانها
فصل باران بود و بیرون آمدن برای من ممکن نبود مشغول بکارهای دیگر لازم
بود میشدم

از جمله گفتگو با طوطی که داشتم و میگفتم الطوطی ظریف آواز من اختیار کرده
آموخته بود و صدا میزد ای طوطی ظریف اول حرفی بود که من از زبان
دیگری در آن جزیره شنیدم و این حیوان کوچک ظریف در آن جزیره انیس خوبی

بود و برای من در وقتی که مشغول کار بودم رفع تنگی خود را صحبت او میکردم
مدتی بخیال ساختن یک ظرف گلی بشکل خم بودم برای حفظ اشیائی که
از قبیل جو و گندم و برنج و حبوب دیگر ولی هرچه فکر میکردم بچه قسم بسازم
تا از هم باز نیفتد پر و از خیالم بجائی نمیرسید بعد از تأمل بسیار بخاطرم آمد که هوای
این جزیره بسیار گرم و آفتابش سوزان است اگر بتوانم گلی که صلاحیت ساختن
ظرف داشته باشد پیدا کنم احتمال دارد که در مقابل این آفتاب بتوان ظرفی
ساخت که آرد و گندم و سایر چیزها را از رطوبت هوا و باران نگاهداری کرد
پس از آن گل سرخی تحصیل کرده چند ظرف باشکال مختلف و اقسام متفاوته ساخته
در مقابل آفتاب گذاشتم تا بدرجه سخت شد و برای آن کار که میخواستم خیلی بکار
آمد ولی آن ظرفهائیکه من مقصود اصلیم بود بعمل نیامد و آن قصدم تهیه کردن ظرفهای
گلی پخته بود برای نگاهداری اشیاء مایعه که از آن ظرف چیزی بیرون نتراود
و این ظرفها با عدم اسباب و مصالح امکان نداشت و وقوعش محال مینمود اتفاقاً
روزی برای پختن گوشت خود آتش فراوانی افروخته بودم در این اثنا یک تکه
از آن گلهائی که میخواستم ظروف بسازم میان آتش دیدم مثل یک پارچه سنگی
سخت که کوزه‌گران با دقت آنرا پخته باشند فوراً آگاه شده و گفتم در صورتیکه
این قطعه گل با آتش باین سختی پخته باشد کوزه‌های من بخوبی پخته خواهد شد و این مطلب
چنینی موجب امیدواری من شد که اسباب کار را بر وفق مرام و خاطرخواه این

فراهم نمایم پس از کثرت شوق رفتم آتشی ترتیب دهم غفلت از آن داشتم
که کوره کوزه گران غیر از اجاق معمولی است و برای ظروف یک لعاب
بزرگی لازم است که شیشه را زود نفوذ کند و بجهت انکار سربسته از کثرتی آورد
را خبر داشتم خیلی خوب و مناسبست پس از افروختن آتش سه کوزه بزرگ را
روی یک توده خاک گذاشته روی آنها را هم سه دانه شکل ظرف قوی که تازه
ساخته گذاردم

بعد از اطراف بالا که آتش بسیار تندی با هیزم افروختم که پس از
چند ساعتی دیدم بعضی از نقاط کوزه‌ها بنای سرخ شدن گذاشته بدون
آنکه ترکی و یا شکافی پیدا شود و تقریبا پنج و شش ساعت همین درجه آتش بود
تا اینکه بنظر می‌آمد رنگهائی که در میان گل بود می‌خواهد از شدت حرارت شکل
شیشه آب شود و بعد آتش را کم کم تخفیف دادم تا اینکه رنگ قرمزی کوزه‌ها برطرف
شده و آنشب را تمام بیدار بودم برای نگریستن کوزه‌ها که یکدفعه خاموش نشوند
عیب نقصی پیدا نکنند اول آفتاب خود را صاحب سه کوزه بزرگ و سه ظرف دیگر
کوچک با نهایت خوشحالی دیدم و بواسطه گداخته شدن آن رنگها بعضی جاها یک
نوع براقیت و شفافیت پیدا کرده بود و هیچ وقت شعف من باین مقدار نبود که خود را
دارای سه کوزه بینم که اینگونه دوام در آتش داشته و مقاومت نمایند
یکی از آن ظرفها را روی آتش گذارده یک قطعه گوشت برنج و آب در آن

بعد از اطراف بالای آتش بسیار تندی افروختم

برای پختن یک آب گوشتی که مدتها بود دلم میخواست برای من ممکن نشد
جنبه‌ای دیگری که سبب لذت آبگوشت بود نداشتم علاوه بعد از انجام
اینکار چیزی را که زیاده از حد مایل و مشتاق بودم ساختن یک هاون برای کوبیدن
و آرد کردن گندم اگرچه با یک تخته سنگ باشد و یا قطعه گل سخت فقط
اینخیال مرا مشغول داشت که آنی فارغ نبودم هرچه در این باب تفکر کرده راه درست
نیافتم و تدبیری بخاطرم نرسید زیرا که صنعت سنگتراشی از جمله هنرهای خیلی
بزرگ و سخت عالم است و من هیچ از قواعد و قانون این علم اطلاعی ندارم
ابدا و هیچ اسباب اینکار را ندارم چند روز محض اینکار یعنی پیدا کردن یک
سنگ ضخیم و پهنی که بتوان وسط او را گود کرد جزیره را سیاحت کردم هرچه
و گودال را گردیدم چیزی که باینکار بیاید نیافتم غیر از سنگی میانه کوه‌های خیلی
سخت که بیرون آوردنش محال میشد و آخر بدون جستجوی اسباب علاوه از
این تمام سنگهای این جزیره مرکب از ریگ دشتی نهایت رخاوت و سستی دارد
که اگر گندم در آن کوبیده شود تماما مخلوط با ریگ دشتی خواهد شد بعد از تفحص
و تجسس بسیاری مایوسا و محروما مراجعت کردم و درین مراجعت میان جنگل
یک ساقه درخت بسیار سخت و صلبی را دیده با تبر اطرافش را بریده و دور تختها
صاف کردم بار زنده و تیشه مدتی مشغول بودم آنوقت وسطش را چون مردمان
وحشی و صحرائی که قبلا بیاد زدند آتش خیلی افروختم کم کم مجوفش نمودم مثل کودی

دنگ برنج کوبی ساختم پس از اتمام اینکار یک دسته خیلی بزرگ از چوبی که در انگلیس
چوب آهن مینامند مهیا کردم این اشکالات که برطرف شد دیدم یک غربال
یا غربیلی برای بیختن آن گندم کوبیده لازم دارم بدون بیختن گندم پختن نان
ممکن نمیشود مطلب دیگر پیش من مشکل بود که جرأت خیالش را هم نداشتم زیرا
که لوازمات این کار را قطعا پارچه باشد بتوانم آرد را از او بیزم در دستگاه
من هم نمیرسید و این خیال از یک مدت چند ماه محبوس بلکه مایوس از علاج بودم
و هیچ چاره از برای یافتن اینکار نیافتم و از پارچه‌های کشتی آنچه باقی
مانده تمام مندرس و پاره شده بود و من در میان اسباب قدری پشم بز و شتر
ولی رشتن را نمیدانستم و بافتن را نمیتوانستم فرضا اگر میدانستم اسباب آن نبود
تنها علاجی که برای اینکار بنظرم رسید این بود که میان اسباب کشتی در میان
رخوت ملاحان کشتی چند دانه دستمال گردن که با ململ بافته شده بود با آن
دستمالهای گردن سه دانه غربیل بسیار خوب درست کردم و چندین سال با آنها
آرد بیختم و مقصود خود را حاصل نمودم

بدیهی است که در موقع لزوم بعضی چیزها بنظر میرسد و رفع حاجت مینماید
که در غیر آن موقع محال است که شخص بخاطر بیاورد و چون شخص انسانی از علاج
مایوس و از چاره محروم ماند حالت یاس و انقطاع او را مبدء الهامی برده
مینماید و شاید عالم غیب علاج آن مرض را بگوشش میگوید و او را از آن تصور

می کند

بالجمله آمدیم بر سر نانوائی خواستم خمیر کنم مایه خمیر نداشتم و نان را با حاجت
پختم اما بی مایه گفتم حاجت ضرورت برای طرف نانوائی خوب خواهد شد
اما اجاق با این طریق ترتیب دادم چند ظرف گلی خیلی پهن ولی نه زیاد
گود بشکل سرپوش که بیست سانتیمتر عمق داشته باشد ساختم و پختم بعد یک فضای بزرگ
که با آجر مربع پخته فرش کرده بودم بشکل اجاق خیلی بزرگ بعد در میان
اجاق آتش زیادی با هیزم سنگی افروختم پس از آنکه دود و آتش تمام شد
و همه زغال قرمز شد و خاکسترها را از میان اجاق که سرخ شده بیرون آوردم
فوراً آن تور را جاروب کرده نانها را روی آجر سطح اجاق چیدم و بعد آن
سرپوشها را گذارده آتش و خاکستر را روی آنها کوه کردم که حرارت آنها
تمام نشود تا چند دقیقه با این طریق گذاشتم بعد سرپوشها را برداشته نانها
برشته بسیار خوب بدست آمد بعد از نان گندم و جو چند دانه نان برنجی
کوچک پختم از خیلی [illegible] کم کردم نان با یک قسم نانی است با گوشت
حیوانات یا گوشت [illegible] تمام اینکار [illegible] زیاد
سال مرا مشغول میداشت که بعضی [illegible] و بعضی [illegible] با جمله
[illegible] خلاصه حاصل زراعت فراغت یافتم زراعت آن سال را [illegible]
و حمل منزل کردم و [illegible] در میان سبدهای بزرگ که بافته بودم نگاه داشته

که اوقات بیکاری با دست از پوست بیرون بیاورم برای کوبیدن مختصر اینکه نقد
گندم من زیاد شد مجبور شدم بوسعت دادن انبار فقط جو و گندم تنها مقدار بیست من
به بیست کیله میرسید چون وقتی بود که نان کیسه‌های من تمام شده بود از هر جهت با
[illegible] دست نمیدادم خواستم بدانم در یکسال چه قدر گندم کفایت سال
مرا میکند [illegible] که در [illegible] یکسال مرا [illegible] بعد از ملاحظه وقت
دیدم سالی چهل کیله یا چهل چانه برای [illegible] و [illegible] از هر جهت کفایت میکند بعد از
آسودگی از خیال آذوقه معیشت سالیانه خود بخاطرم آمد که یک قطعه برای رفتن
میان دریا شکل [illegible] آمده از تنه یک درخت بسیار بزرگی بعد
از تفکر خیلی سهل و آسان بنظرم آمد ولی بعد از ساختن او را بدریا انداختن
بسیار صعب و مشکل است در هر صورت باقدام در اینکار قوت گرفت با طره و
و اسباب نجاری میان جنگل رفته بعد از گردش و تفحص زیاد یک درخت سدری
پیدا کردم که بجهت دوم و نیم قطر داشت و بیست و دو قدم طول از آنجا که تنه‌ها
او را قطع کرده بودم با زحمت زیادی او را انداختم قریب بیست روز با طره و
اسبابهای دیگر [illegible] شاخهای او را بریدم و مدت [illegible] طرفش را قطع کرده
بشکل یک کشتی ساختم ولی غیر مجوف [illegible] برای مجوف کردن او [illegible]
شدم بدون آنکه محتاج باتش شوم با یک صعوبت بسیاری همراهی تیشه و [illegible]
مقصود خود را حاصل کردم و [illegible] یک قطعه بسیار [illegible] دیدم که [illegible]



و خود را در میان کشتی بزرگی که ساخته بودم دیدم

بیست و شش نفر آدم جا میگرفت و اگر من تخته‌ها می‌نشستم با تمام اسباب‌های بیشماره
جا میشد بعد از انجام این کار گفتم عجب تماشائی که کشیده‌ام یک قطعه چوب
بطور و شیوهٔ این شکل درآورده‌ام با بودن این قایق تمام عالم مسافرت خواهم
کرد و همه صفحات دنیا را گردش و سیاحت خواهم نمود ولی هیچ در خیال آب
رسانیدن و به دریا انداختن آن نبودم و امر سهلی فرض مینمودم پس از فراغت
از ساختن آن و خط انجام یافتن و رفع خستگی حساب کردم از آنجا که تا به
وقت تا لب دریا قریب پنجاه ذرع راه است اول مانعی که در راه واقعست یک
تپه کوچکی هست و را باید از میانه برداشت پس با یکجوش غرور و همت و دور
اندیشی اینگونه موانع شانی ندارد نه جاست دستهٔ خیال
بعد از چهل و هنگام شخص آن مانع را از میان برداشته و با سطح زمینش
مساوی کردم

ولی اندازه خستگی من به درجه ایست که احصی نمیتوان کرد و بحساب نمیشود
آورد و با انجال خوشوقتی و مسرت من بمرتبه‌ایست که گویا خزانهٔ دارا و گنج
باد آورد را بمن داده‌اند

باجمله خواستم زورق خود و از آن او را اندکی پیش رانم بعد از آنکه تا هر
قدر که زور داشتم بکار بردم دیدم این کوه را ابدا بحرکتی نمیآید بنابر
شمالی این کره و تجسد و بیاد آن کوشانی این سعیها چون کشتیهای بزرگ

حرکتی نمایم پس از اندازه گرفتن طول مسافت را با خود قرار دادم از لب دریا
تا باتحصیل قدری لنگر و آب را تا دم کشتی خود بیاورم پس از حساب عرض و عمق و
طول آن مسافت انفصالا دریافتم که در خالی کردن مجری و بیرون بردن خاک
۱۰۰۰۰ از ده سال طول خواهد کشید از لب دریا تا نقطه خودم تقریبا بایست
۱۰۰ قدم کوه و کم که نقطه بسهولت میتواند دارد و دیر شود و چون خیال ما را که کردم دیدم
مرا تاب عسر این طول زمان نیست با کمال تنفر از او اعراض کرده و بحال خود
گذاشته و گذشتم بعد از اینهمه زحمات فهمیدم که از اول مآل کار را نسنجیده و
عاقبت کار را ملاحظه نکرده ام زحمتی بخود و بیهوده کشیده نا اندیشیده و نسنجیده
خود را بمشقتی که از اندازه خودم دور بود انداخته و قسمتی از عمر خودم را
ضایع و باطل ساختم در این دوران پشیمانی و ندامت از آن عمل گذشت سال
چهارم دوره خود را در آن جزیره تمام کردم

روز اول سال بجهت مثل سنوات سابقه بدعا و عبادات مشغول شدم
و اظهار عجز و مسکینی بدرگاه حضرت احدیت نمودم خداوند که مرا در
این سنوات از همه صدمات نجات بخشیده و یک کاشانه ای را برای حفظ جان من
قوی قرار داده و اینهمه کارهای بزرگ و صنایع را از دست من جاری
ساخته بعد از آنهمه گرفتاری های غرقاب و هلاکت بخشیده زندگانی و حیات
نو جهت با آن قدرت و سلطنتی که دارد ممکن است که مرا از این محبس ابدی

برساند و بوطن مالوف که منتهای آمال و آرزوی من است برساند

قبلاً ذکر شد که چقدر بود و فرکیم روی تنبانی که داشته و اتصال آب میرنجیم از بس که تنگ شده روی کاغذ صحبت باید پوشید از اینجهت مطالب همه را که در خصوص سال واقع میشد ننگاشتم

امروز آن روزی است که من از وطن خود و از نزد پدر و مادر فرار کردم و همین روز بود که بعد از یکسال اقامت در سواحل کشتی جنگی نشسته با فرنگیها آمدیم و در همان روز اول سال بود که از دست دشمن با حبشه و دیگر فرنگیها رو بفرار گذاشتم و همین روز که سی ام سپتامبر باشد روز تولد من است قریب بیست و شش سال از عمر من گذشته است بعد از مرکب اول چیزی که در اوضاع زندگانی من روی تمامی گذاشته لباسی بود که از کشتی آورده بودم اگرچه خیلی صرفه و قناعت را پیشه گرفتم و کمال قبل از آنکه بکلی ذرات خوردن نان فسخ کنم تمام شد بعد از آن روزها را بیک نان کلیچه کوچکی اکتفا میکردم مدت زمانی بود که لباسهایم تمام پاره و مندرس شده بود و اگرچه از کشتی خیلی پیراهن کتان و شلوار و پالتو و بعضی لباسهای دیگر آورده بودم معهذا از طول زمان کلی پاره و تمام شده و قابل پوشیدن نبود و پس از این آنچه حیوانات میکشتم پوستهای آنها را در آفتاب خشک میکردم بعضی خیلی خشک میشد و بعضی خیلی نرم یک کلاه درازی که پشمش بیرون بود و با

خود دوختم چنانکه اسبابهای بخاری بکار من خورد و رفع حاجات من کرد و اسباب خیالی نیز بکارم خورد و رفع حاجات من شد و این لباسهای تازه از باران خیلی خوب محافظت میکرد و بواسطه اینکه باران در آن نفوذ نمی نمود ولی بیطلی خود را در اینموقع خیلی بیشتر از بخاری دیدم زیرا که لباسیکه برای خود بریده و دوختم چه اگر از باران حفظ مینماید ولی خیلی ناقابل و بدترکیب بود و بعد از انجام بکار خواستم یک چتر آفتابی برای خود ترتیب دهم چون در برزیل برای شدت گرمی بود خیلی معمول است و من ساختن چتر را در آنجا دیده بودم و این نقطه که الان مسکن دارم بجهت قرب بخط استوا تابستانش گرمتر و احرار آنجاست و من هم روز مجبور به بیرون آمدن بودم بجهت تدارک فصل باران با بجهت از نخستین چیز ناقص نباید صرف نظر کنم و به زحمت گرما بخورم و در تهیه علاج آن نباشم پس باکمال دقت در صدد ساختن آن بر آمده و بعد از زحمت طول زمان یک چتری که از شعاع آفتاب و ریزش باران محفوظم کند ساختم اما با این همه طول زمان و مشقت بی پایان بواسطه منقصت اسباب بخاری بدلخواه من ساخته نشد و بسیار گاهی خوب میخواستم عمل بیاورم زیرا که از بهم بستن عاجز و در اینحال وقتی که میخواستم همراه ببرم لابد بودم که بسر بگیرم ولی شکستن آن در اختیارم نبود و از اینجهت خیلی دلتنگ بودم زیرا که حمل و نقلش آسان نبود و عاقبت الامر یکدانه ساختم در صورتیکه کشیدنش در بخارج بود و وقتیکه میخواستم در آفتاب یا باران راه بروم بسر میگرفتم و وقت

که لازم خود می‌پنداشتم و زیر نظر میگذاشتم و کمال آسودگی مرا دست داده بود و از جهت فراغ
گرد و بود با نظم کارها و مشغولیات عمر خود را صرف میکردم و شکر نعمای حضرت
واهب العطایا را بجا میآوردم و از جمیع تشویشهای خاطر خود را محفوظ تر و برخوردارتر
میدیدم و از این چیزهای جزئی که از جهت تحصیل میشودم از جمله کارها تنها با شعف
و مسرورتر بودم اگر گاهی بعضی گردوری از وطن خود منسوب افتادم و بعضی خوبان
با نوع خود داشته و بخاطر را میدادم هرگز غصه و خیالی دیگری مرا میگرفت
و افکار بعید و مجنس و فی نمیساخت در نهایت خوشوقتی و نیک بختی اوقات
مصروف میداشتم و گویا میگفتم اگر با انسان مکالمه و گفتگو نتوانی کنی و از
یار و دیار دوری بخشیدا بدکه چیزی داده از چه کس تو نزدیک تر و مهربانتر
با او گفتگو کن که او میشنود اگرچه با زبان قصبا شد و با او درد های دل و حاجت
عرضه دار چه اگر علاج باشد مرورش در انجمن دلبران بکیت

خلاصه پس از انجام و اتمام کارها که در دست بود سال ششم تمام شد
هیچ مشغولیات خارجی نداشتم کار عمده که در نظر بود فشاندن برنج و گندم
جو و ساختن یک قایق کوچک پس از انجام و اتمام انکار را کندن یک مجرا
که شش قدم عمق و چهار قدم عرض داشته باشد بندری باشد که با آن قایق کوچک
با جزیره آمد و شد نمایم آن کشتی و یا قایق بزرگ را که آن همه جان کندم
بیک شکل عجیب و بزرگی ساختم بجائی گذاشتم نه او را بساحل بردن دانستم

و نه بآب انداختن و بدون کشتی روان کردن توانستم بجان فقط که ساخته بودم
گذشته و گذاشتم که من بعد هر وقت دو را بیشتم از تجربه آگاهی از خواب غفلت
بیدار شوم که هیچوقت کاری را نفهمیده و محاسن و معایبش را نسنجیده و آن قدم
نخواهم در میان ودم و بان نگذارم

بالجمله بعد از این تحصیل نقصان آرزوئی که در خاطر بود ساختن این قایق
کوچک بود که بانجام رسید و انداختن او را در آب بجبری که در حقیقت یک نیم
کوچکی بود که وقت آمدن باین جزیره از آن جدا آمده بودم فی الواقع این
مطلب مرا از خیال مسافرتهای بعیده خیلی طولانی چهل و پنجاه منزلی منصرف کرده
جهت گردش دور جزیره راضی شدم اگرچه از طرف خشکی تمام دور جزیره
گردش کرده بودم و از هر جهت اکتشافات کامله بعمل آمده بود ولی میخواستم از راه
آب هم مفصلاً گردش و سیاحت نمایم او قایق صحیح تهیه دیده و در میان قایق آن دکل
یک دکل کوچکی با یک بادبانی در خور آن قایق برپا کردم چندین زاویه برای نگهداری
ذخیره خود از باران و امواج مهیا نمودم از طرفی دیگر یک سوراخی برای مکان
اسلحه خود که از رطوبت محفوظ باشد آماده کردم چتر خود را هم در عقب کشتی نصب کردم که از
باران و آفتاب حفظ نماید گاهی در آن اطراف گردش میکردم اما هیچ وقت از آن
بعید خود دور نشده بودم

خلاصه روزی میل کردم که دور مملکت و جزیره خود را گردش کنم با نهایت

از جهت آوری آذوقه آنچه که لازم میدانستم مهیا نمودم از جمله دو جعبه نان
و کلوچه چون خیلی خوش خوراک و با نهایت تجربت هم او را برنج آورده و یک کوزه
برنج خشک کرده که خیلی استعمال میکردم و یک ظرفی دوم و یک قطعه گوشت دودی
کلاف طناب و طره و ساچمه برای شکار و دیانی همه را حاضر ساختم و دو پارچه بزرگ
و کلفت که از بادبانهای قدیم آن کشتی داشتم که گمان میرفت برای زیر انداز و یکی رو انداز وقت
خواب باشد مهیا کردم

روز ششم ماه نوامبر از سال ششم سلطنت یا حبس و اسیری من بود عزم
مسافرت کردم که در مدت قلیلی مراجعت نمایم ولی این سفر گویا خیلی طولانی
شد از آن قدر که من خیال داشتم خود جزیره خیلی عریض و وسیع نبود ولی از
اطراف شرقی یک عده زیادی دماغه و کمرهای ممتدی داشت که انتهای آن به میان
آب دریا مستور بود و همراه این کمرها بعضی قطعات بزرگ از شن و ریگ به قدر نیم فرسخ
نیم دایره در آب جلو رفته و من برای رفتن آن طرف خیلی مایل بودم بواسطه آنها
و قدری از خشکی دور شدم همینکه این اشکالات پیش آمد یکبار از خیال گذشتن ترسیدم
و قصد کردم از آنجا ناچار مراجعت کنم بعد یک قدری باز دیدم که در دو فرسنگ
اندازه پیشتر گرفته نشد ناچار آمد بقعه یک قلاب آهنی سنگین به عوض لنگر که آن را از
کشتی آورده بودم همراه برداشتم و از قایق بجای لنگر نگاه داشتم و تفنگ برداشته
از آن دماغه بالا رفتم و بر سر تپه رسیدم که تمام فضای آن جزیره نمایان و مشهود بود

از مشاهده اطراف آن جزیره قصد کردم که سفر را ادامه دهم از آن تل پائین آمدم
در بین راه دیدم یک جریان آب بسیار شدیدی که از این راه وارد بدریا
میشود و اگر وقت عبور اندکی بی احتیاطی کنم جریان آب مرا بوسط محیط خواهد برد
و دیگر ابدا از این مخمصه خلاصی نخواهم یافت هیچ چاره غیر از مراجعت بجزیره
ندیدم و ترتیب حرکت و رفتن من این بود که اگر احتیاط در رفتن با آن تپه جریان
آب نکرده بودم هر آینه هلاکت شده بودم و بعلاوه یک خط سدی که مانع از
عبور در وسط راه بود و باد هم بواسطه مخالف بودن با هیچ نتوانستم از آن طرف
بروم چون جریان آب هم از طرف منزل من با این سمت بود مجبوراً دو شب
در همراه این تپه منزل کردم و شبها هم استراحت نمودم روز سیم باد ساکت و دریا
آرام شد سفر خود را بطرف کمر و دماغه اعاده نمودم شخص ناشناس مسکنی
که قبل میشود هنوز به دماغه نرسیده خود را در یک دریای ژرف و عمیق
و گرفتار جریان آب شدیدی که چنان آسیا را حرکت میداد دیدم
میکند و پس از ملاحظه دیدم از ساحل بسیار دور شده بودم
ولی آب مرا بوسطهای دریا میکشید و غیر ممکن بود که بتوانم قایق را نگهدارم
کنم ابدا نه وزیدن باد مساعد و جریان آب بکمال سختی و تندی بسوی دریا تا چند
فرسخ آب دریا را میشکافت تا یک جریان دیگر برسد و باد وصل شود و اگرچه
بواسطه آرامی دریا خوف غرق شدن نداشتم ولی از تمام شدن آذوقه ورود

از گرسنگی خائف بودم زیرا که غیر از یک کوزه آب سرد و کمی اندکی شیت
ذخیره دیگر نداشتم و مآل کار را چنان میدیدم که از جریان آب مرا دو هزار
فرسنگ راه ببرد و در وسط دریا که هیچ جا امید خلاصی نداشته باشم اندوه و حزن
من فقط بیشتر شد که دیدم از جزیره خوب و منزل عزیز خود بخیال واهی دست برداشتم
خود را در وسط دریای محیط انداخته‌ام الآن تقریبا دو فرسنگ دور شده و هیچ
امید خلاصی از این خطر و دوباره رسیدن به آنجا را ندارم

خلاصه با کمال حسرت و غیرت دست و پا میکردم و هرچه قوت داشتم که ممکن
بود قایق را بطرف شمال برخلاف جریان آب بسمت خط سدی که دیده بودم میراندم
و قلبا تمام توجه من بخدا بود و طلب نصرت از او میکردم قریب بظهر بود که یک
نسیم خنکی از طرف جنوب شرقی بصورت من وزید فی الواقع آیه نویدی بود و مایه امید
بسیار خوشوقت و مشعوف شدم بعد از نیم ساعت بر وزیدن نسیم افزود و یک باد
مساعدی کم کم بحسب مراد من بلند شد بدرجه که نزدیکی جزیره خود را
به نسیم میلی که قبل برای تماشای محل خود برپا کرده بودم علامت باشد آفتاب
بود و با قیاس و قرینه باید راه را پیدا کنم چون باد را و شدت آن را دیدم بادبان
کشیده و بطرف شمال راندم یکفرسخ مانده با تحفظ کرده که اسباب گمراهی و
بدبختی من شده بود و بسیم آن گرد شده بود بطرف جنوب این جریان آب بکنار
او و از طرف شمال خط سد عبور ممکن نشد

ولی بواسطه مساعدت باد با کمال احتیاط از آن خط سد عبور کردم بعد
از یکساعت یکفرسخی ساحل رسیدم در آن محل آب ساکن و هوا آرام اندکی ثانی
بخشکی رسیدم اول حرکتی که از من بروز کرد این بود که بزانو افتاده و شکر
خود را بخدای خود ادا کردم و پیمان بستم که دیگر خود را باین قسم مهلکه نیندازم
بعد از آنکه قدری هوای سرد بر من وزید قایق را بطرف جزیره پهنا برده و بستم و خود
از شدت خستگی خوابیدم بعد از بیدار شدن بسیار غمگین بودم که چگونه قایق را
از اینجا به بندر کوچکی که نزدیک منزل من است ببرم اگر بخواهم از دریا ببرم
بی خطر نیست و اگر از طرف مغرب حرکت کنم چون نرفته‌ام نمیدانم چگونه است
پس قرار گذاشتم که از طرف دیگر کنار دریا بروم هر جا یک بندری دیدم
قایق را ببندم پس از حرکت با مسافت یکفرسخ بندر کوچکی که انتهایش باریک
کوچکی که من آب جاری شده میدیدم رسیدم گویا اینجا مخصوص برای من وضع شده
بود

بعد نگاه کردم دیدم اینجا آن جایی که اول برای خود انتخاب
کرده بودم چندان دور نیست اسبابها را بجایی گذاشته تفنگ و چتر برداشته
و رفتم اگرچه هوا خیلی گرم و من بسیار خسته بودم ولی از شدت شعف و ذوق
داشتم با کمال راحت راه می پیمودم تا آن پرچین قدیمی که ساخته بودم رسیدم
همه چیز را بسرجای خود و بحال خود دیدم و بکمال لطافت و خرمی خانه ییلاقی

خود را مشاهده کردم قدری میشد اچینه را بود و از شدت خستگی در سایه آن
دیوار خوابم برد و مطالعه کنندگان تصور نمایند که چه قدر بجای حیرت و شفقت
که در آن بین خواب و بیداری آوازی متصل بگوشش میرسد: ربنسن ربنسن کروزو
ای ربنسن فقیر! ای ربنسن بیچاره کجا بودی؟ ای ربنسن فقیر! ای ربنسن بدبخت
کجا رفته بودی؟ ای بیچاره ربنسن کجایی کجا رفته بودی؟ بیدار شدم از کثرت ضعف بدنم
خیزیده و از خواب جستم و باطراف می‌نگریستم و با تعجب و حیرت بودم که این
صدا از چیست و صاحب این کیست که دفعةً چشمم بطوطی خودم افتاد که در بالای دیوار
مخطوط نشسته و بزبان فصیح مونس مرا صدا میکرد

چون در منزل همیشه عادتش این بود که وقت صحبت با من بیاید در روی
دستم می‌نشست و مشغول بتکلم با من میشد

ولی در این موقع هنوز یقین نداشتم که این طوطی مونس من باشد قدری
چشمهای خود را مالیدم گفتم شاید خواب می‌بینم طوطی من از کجا توانسته خود را اینجا
دیده و چگونه مرا در این بیابان یافته است از شدت غم باطنی و کسالت خواب
مدتی در حالت بهت بودم که دیدم طوطی بعد از تکرار چند دفعه کلمات طوطی
خوانبا عادت سابق که داشت پرواز کرده و آمده روی دستم نشست هنوز من از
تحیر بیهوش و بهت نیامده بودم در اثنای فکر از دیدن حالت وفا و محبت این طوطی
بخنده افتاده بس خوشحالی و رفیق صادق حقیقی خود را نوازش نمودم.

بالاخره پس از بیرون آمدن از کسالت خواب طوطی را برداشته روانه
منزل شدم از کثرت خستگی مایل بودم که چند ساعتی استراحت نمایم و رفع کسالت
کنم پس از ورود بمنزل در تختخواب خود دراز کشیدم و مشغول فکر بودم گاهی از کثرت
تعجب میخندیدم که حیوان چگونه میشود این قدر باوفا باشد گاهی بخیال
قصه بیاد افتادم که بسیار برای حرکت بدریا اسباب و آلات ساختم بعد بدون
جهت نتوانستم بسیاحت و صید دریا بروم بعد قضایای سابق را بخاطر آورده
از کثرت ترس گرفتاری بغرقاب خود را ملامت کردم که برای من حرکت
بدریا نوبت و هر وقت خیال جریان عجیب سمت جنوب جزیره را می‌نمودم قلبم
طپیدن میگرفت و خون در عروقم منجمد میشد بعد گفتم شاید این جریان فقط در
همان یکطرف باشد در سایر جهات میتوانم بروم و یا قصه گردش کنم باز گفتم من
از خطر دریا بخصوص آن گذشتم راحتی و آسودگی مرا تسکین داده نشینم بازی بسبب
دنبال معرکه و مهلکه میگردم باید از زحماتی که برای ساختن قایق کشیده‌ام
صرف نظر نمایم و حالا از این خیالات بیهوده آسوده باشم

خلاصه مدت یکسال در کمال آسودگی و اطمینان قلب زندگی میکردم
در این طول زمان نوعی سلیقه داشتم در اعمال نجاری و کوزه‌گری تکمیل مینمودم
و بیاری حوصله و بردباری از زحمت امثال نیامدن مقصود و داغ سوختگی پیدا
میکردم و حتی المقدور در کارهای خودم ثبات قدمی داشتم در ظرف مدت

کوزه‌گری قابل بودم و چرخ کوچکی شبیه بچرخ کوزه‌گران تعبیه نموده و خود را
مشغول میساختم بر خلاف کوزه‌های قبلی که تمام خیلی درشت و ناصاف بود اینها که
با چرخ میساختم بسیار ظریف و موافق میل میشد از فراهم آمدن این اسباب بکار
شعف بی اندازه بمن دست داد و خواستم یک چپق محض سرگرمی و مصرف
کردن از دخانیات هم بسازم خلاصه بعد از ساختن چپق بسیار خوشوقت شدم
و اتفاقاً بسیار خوب شده و بود که دود را هم میکشید

ولی پس از چند روز بواسطه تمام شدن توتون دیگر کشیدن میل
نداشتم و میدیدم که این کار ابداً فایده و بدنی برای من نخواهد داشت

باجمله از جمله کارهائیکه در این مدت بدرجه کمال رسانیدم یکی سبدبافی
بود اول چند دانه که بافتم چندان خوب نشد و آنها را در توی زیر زمین برای نگاهداری
بعضی چیزها که داشتم و قصد کردم که مجدداً با کمال سعی چند دانه خوب بافتم که از
هر کار مفید باشد مثلاً اگر گاهی بزی میکشتم گوشتهایش را در میان سبدها نگاه میداشتم
زیرا که ظروف معمولی بجهت این قبیل کارها نداشتم و همچنین خاک پشت بار سایر
شکارهای خود را برای نگاهداری ظرفی بهتر از این سبدها ممکن نمیشد و همچنین
سبدهای چند دانه برای محافظت جو و گندم و برنج بعضی سبدهای عمیق ساختم
که در گوشه انبار بجا میدادم و غله خود را در آنها محفوظ میداشتم و همچنین سبدهای دیگر
با کشتن و سایر چیزها.

پس از انجام این کار اول خیالی که مرا مشغول داشت تمام شدن باروت
بود دیدم بی وجود این شیئی وجود من ممکن نیست اسباب معیشت برایم مشکل
خواهد شد و باید از گرسنگی هلاک شوم در اثنا صورت بندی این خیال یک بز
ماده را با تفنگ زدم ولی فرار از شدت شوق که شاید بچه‌ای برایش بدست آورم
مدتی تعقیبش کردم و عهد کردم که نکشمش مگر اینکه پیر شود و یکوقت بز زنگی نگاه
کنم و افسوس برای بز ماده بکار زدم

در سال یازدهم باروت نزدیک تمامی بود من برای حل این مشکل
در دریای فکر فرو رفته غوطه میخوردم که بچه حیله دامی بگسترم و از این بزهای وحشی
بدام آورم که رفع زحمت بعد را از من نماید و در مدت چند هفته را صحبت بسیار نمایم
که تو الحمد و تمام اگر چند پس از فکر بسیار دامی اندیشیدم و در محل مرتع بزها که
بیشتر میآمدند چند نمودم و قدری سنبله جو و گندم روی دام ریختم چندین مرتبه
آمدند و پس از خوردن همه دانه‌ها دامها را پاره پاره کرده و فرار نمودند چون بیانی
تلف شد و قوت نداشتم از انجام این خیال محروم و مایوس شدم گفتم باید
فکری دیگر کرد که تلافی را از حیوانات مذکور بیرون آورد من گودی کندم که تو را
که با این حقه تحصیل میکنم چند دفعه آمده و خورده و فرار کرده اند پس از چندی
دو طرف را بر داشته در خیمه‌ای منزل که حیوانات بسیار عبور میکردند چندین
گودال با نهایت زحمت و جان کندن کندم و روی آنها را تکه‌های از چوب

کشتی پوشانیدم و مشتی برنج و جو که جسته بودم و پس از مدتی دیدم جو با برنج روئیده و جو درآمده
چون گودال عمیق بود خود را نجات داده و از این واقعه قدری فکر تغییر و اتفاق
طبیعی خارج کرده که نمی‌دانستم چه کنم از کثرت اوقات تلخی می‌خواستم بکلی صرف نظر
نمایم باز خود را دلداری داده چند گودال را خیلی عمیق کرده و چند تا را پچه گیر
درختم طرف عصری آمدم دیدم در یکجا یک بز بسیار بزرگی افتاده و کنار
جراحت می‌کرد دم بردم و بیرونش پیاده دم و در گودال دوم سه بز کوچک
دو تا بودند با کمال شعف از وقت حمد خدا را بجای آورده و بزهای کوچک را یک
طناب گردنشان بسته با کمال خوشحالی به محوطه خود رسانیدم

ولی فکری که برای بز بزرگ کردم این بود گفتم بگذارم چند ساعتی گرسنه
بماند تا خود وحشی‌اش رام شود اگر هم نشد آنوقت هستم چه بود آسانی او را بکشم

ولی چه مقصود من زنده نگاه داشتن او بود دو روز بعد رفتم قدری آب
و دانه برایش برده دیدم با نهایت آرامی می‌خورد او را گرفت بیرونش آورده
منزلش بردم و در پیش رفقایش رها کردم در توی محوطه خودم هر یک را یک طناب
گردنشان بسته و در گوشه‌ای بستم تا دو روز گرسنگی می‌کردند و چیزی نخوردند
بعد اندک اندک رام شده و میل بخوراک نمودند

حالا دانستم قدری بخوردم هر وقت دیدم که باید داشتن یک چند
بار و طرز زندگی کردن من گفت که از این بزها یک گله ترتیب بدهم

پس

پس بفکر افتادم که یک قطعه مکانی که شروط بچند شرایط باشد برایشان
درست کنم اولاً زمینی که سبزه و چراگاه خوبی باشد ثانیاً آب جاری داشته
باشد ثالثاً در زیر سایه درختی باشد که از حرارت آفتاب ایمن و محفوظ باشد

خلاصه پس از یک هفته گردش یک قطعه زمینی به همین طریق یافتم
و چندی مشغول درست کردن دیوار محوطه شدم بعضی از روزها بزغاله‌ها را
طناب گردنشان می‌بستم و نزدیک خودم نگاه می‌داشتم که کم کم با من رام
شوند پس از انجام دیوار با کمال وجد بزهای خود را در توی محوطه انداختم رها
کردم و هر روز خودم سرکشی آنها می‌رفتم و گندم یا جو برایشان می‌بردم بعد
از زمانی که توالد و تناسل کردند بزغاله‌های تازه را دیدم وحشی نبودند و فرار نمی‌نمودند

بالاخره پس از یکسال و نیم عده گله من بر دوازده رسید چند بز نر چند
ماده و چند بزغاله سه سال بعد عده آنها قریب بچهل و سه رأس رسید و همیشه غالب
خوراک من با گوشت آنها بود و پس از آسوده شدن از این خیال قرار دادم که
چهار پنج محوطه کوچک متصل و مربوط بیکدیگر بسازم که آنها بتوانند گاهی
گردش کنند و از محوطه بآن محوطه بروند

مدت زمانی نگذشت که بفکر شیر بزهای خود افتادم و از این خیال
شعفی بی‌اندازه بمن رو داد بدون درنگ ظرف زیادی تهیه کرده و مقداری
شیر دوشیده ولی باز کردم از این که روزی نه کاسه بزرگ شیر میدوشیدم آنرا

چون



مثل یک سلطان با اجزاء و اعضاء خود غذا میخورم

چون در مدت عمر خدمتکاری نکرده و از این قبیل کارها مثل پنیر ساختن
و ماست زدن را نفهمیده بودم

ولی ضرورت هر کاری را بانسان میآموزد پس از چندی که درست
کردن ماست و پنیر عاقبت یاد گرفتم و کره که ساختن کره را هم بدست آوردم
و جنسهای از قبیل لبنیات برای مطبخ خانه حاضر داشتم افسوس که رفیقی نداشتم که
او را باین نعمات ضیافت کنم

هرکس پی آن زحمات نایل شدن مرا باین نعمات میشنود خوشحال
میشود مگر کسیکه بخیل و چشم تنگ باشد

بلی صحیح است هرکس رنجی کشید عاقبت گنجی نایل شد این زحمات و
صدمات متوالیه که دیده و چشیده و این ثبات قدمی که داشته ام در انجام
مقاصد خویش باید این نعمات و فواید نتیجه اش باشد

الآن من خود را رئیس و بزرگ این جزیره می‌بینم و همیشه با طایفه خود
در کمال آسودگی مشغول بعیش و خوشی هستم ابداً باکی و صدمتی برای خود نمی
بینم حیات و ممات این گله بزها تمام در دست من است میتوانم بکشم و
کنم در وقت شام و نهار مثل یک سلطان با اجزاء و اعضاء خود غذا میخورم
اول طوطی که ندیم من است و همیشه در مقابل من روی میز نشسته و اذن کلام
جز صحبت ندارد بعد سگ پیر که مثل پاسبان همیشه حاضر در خدمت و از

صحبت و پیری ولی خیلی بسیار اشکال است بعد دو گربه ام که هر یک یک
طرف میز نشسته چشم بر حکم و گوش بر فرمان چون دو پیشخدمتی که منتظر بروز خدمت
باشند گاهی برای اظهار دولت یک تکه گوشتی بجهت آنها می انداختم و دست
بپشت کشیدن مینواختم

گاهی بخیالم میرسید که آن قطعه خودم را بیاورم در بندر کوچک خودم
بنیاد امر ولی جرأت نمیکردم یکروزی بخاطرم رسید که تمام نقاط این جزیره را
سیر کرده ام و بعضی چیزها را تماشا نموده ام بهمین خیال از جای برخاسته
براه افتادم

اما شکل آن انسان نه بسند بتصور و خیال درست نیاید اگر در توجها
نگی که وطن اصلی من است مرا با این شکل و هیئت ببینند چه متوحش میشوند
و از من گریزان میگردند و یا از خنده غش میکنند اندکی مطالعه کننده کتاب
تأمل کند قیافه و شکل مرا که بچه شکل عجیب و هیئت غریب در آمده است هر
جانوری مرا ببیند منهزم و گریزان میشود

اولا یک کلاه بلند و بد شکلی از پوست بز بر سر من است و از عقب یک
قطعه پوست دیگر با او وصل است برای پوشانیدن گردن من از آفتاب
و یک قبای کوتاهی از پوست بز و از دو طرف دامنهای او روی زانوی
مرا گرفته و شلوار من هم از پوست بز خیلی پیر که پشمهای او خیلی بلند بود تا بچ



[illegible]

ساقهای من میرسید و راجع بکفش که گرند داشتم و برای پوشانیدن پاهای
خودم یک جفت نمیدانم چه بنویسم و بچه شباهت بدهم مثل پوتین و یا چاقچور
و یا پاپوش هرچه بخوانند و فرض نماید همینقدر معلوم شود بیان کرده که با لباسهای
دیگرم مناسبت و سنخیت تامی داشته که بپا پوشیده بودم کمربندی هم از جنس لباسم
بود و راست قداره هم بکمرم بسته و بطرف دیگر یک شمشیر و یک طرف دیگر یک اره
یک تسمه دیگری هم مثل او از شانه خود آویخته و یک کیسه با وی بسته که باروت
و ساچمه توی او بود و روی شانه ام یک تفنگ روی سرم هم یک چتر خیلی ضخیم و کلفتی
و این چیزی بود که بعد از تفنگ از همه چیز لازم تر بود زیرا که آفتاب سوزان
میخوابانید و در وقتی که آفتاب باشد

از ریشم که حرف بزنم خیلی بلند شده بود بقدر ربع ذرع چون قیچی و
تیغ داشتم گاهی او را کوتاه میکردم و یا از بیخ میزدم ولی سبیلم را نمیزدم و می
خواستم او را بگذارم مثل سبیل ترکها یعنی خیلی بلند شود و نمیتوانم بگویم که آنقدر
قدر پرپشت و بلند بوده که بتوانم کلاهم را با او ببندم ولی آنقدر میتوانم بگویم
بشکلی شده بود که انگلیسها اگر میدیدند خود را از بیم می باختند و خیلی می ترسیدند
باری برگردیم بر سر حکایت مسافرت قریب پنج یا شش ساعت طول کشید
اول در امتداد ساحل رفتم تا در آن مکانی که قایق را گذاشته بودم از آنجا
رفتم بالای تپه که مقام مکاشفات بود دریا را خیلی صاف و آرام یافتم به

که در این مدت این آرامی ندیده بودم خیلی تعجب کردم از آرامی و بدون جنبش بودن دریا دیدم حالا میتوانم قایق خود را نزدیکی منزل ببرم

ای بخاطر آوردن قضایای گذشته قدری مرا دور داشته از جهت که اجرای جهت انکار را نکردم خواستم یک کار دیگر که مفصل تر باشم اقدام نمایم و آن اینست که یک قایق دیگر بسازم که بتوانم بطرف جزیره دیگر برای خلوت چون دو محل منزل در جزیره دارم اگر مطالعه کنندگان مرخص کنند عرض میکنم که دو منزل من یکی قشلاقی که قلعه و زیر زمین و چادر و انبار همه در آنجا بوده و دیگری هم برای تحفظه گذارده بودم کوزه هائی که خود ساخته بودم با چهار دو یا پانزده سبد بزرگ که هر یک پنج و شش بوشل جا دارد و ذخیرهای خود را مخصوصا حبوبات را جمع و انبار کرده و خوشه همه را در آن ظرفها ضبط کرده محافظت مینمودم چوبها و پایهای نرده و پرچینه هر یک درخت خیلی بزرگ شد شاخهای بزرگ و شاخهای چنان انبوه شده و قوی هم رفته که ابدا کسی ملتفت نمیشد که در آنجا ما را منزلی است و در آن کنار یک محل پست تر را مزرعه داشتم برای افشاندن بذر و در هر سال مقدار زیادی حاصل میبردم بر فرض اگر کفایت نمیکرد میتوانستم باسانی آن محل را وسعت بدهم و بقدر کفاف زراعت کرده و محصول بردارم در یک محل دیگر هم منزلی داشتم خیلی قابل

تماشا و ملاحظه بود آنجا را عمارت ییلاقی نامیدم همیشه نگاهداری و محافظت
از چوبهای دور محوطه و قلعه ئی که زده بودم میکردم اما اول آن چوبها را
قدری از هم دور زده بودم وقتی بزرگ شدند توانستند شاخهای خود را پهن کنند
کنند و سایه بیندازند و این درختها بسیار بزرگ و قوی هیکل و بلند قامت شده
چنان شاخه و بارها را در هم دوانیده که اصلا شعاع و روشنی آفتاب به آنجا
دیده نمیشد چادر بزرگ را با دیرکهای کشتی که آورده بودم برپا کرده و زیر
چادر بعضی سطح زمین را با پوست فرش نموده و یک لحاف که از غرقاب نجات داده
بودم و یک لباده از پارچه های کلفت و ضخیم کشتی آماده کرده هر وقت هوا
سرد شد برای حفظ بدن و رفع سرما موجود داشته باشم

این تفصیل عمارت ییلاقی بود و هر وقت از کارهای لازمه پایتختی
فراغتی حاصل میکردم میآمدم اینجا و چند وقت میماندم و تمام این اظهارات
برای اینست که مردمان کار آزموده و مجرب بخوانند و بدانند که من در دنیا
و قبل نیز هیچوقت تن را از زحمت نرهانیدم و وقت خود را به بطالت و کسالت
ضایع نکرده ام کاری که برای زندگی من فایده داشت اقدام نمودم اما گله
از من برای تغذیه چهل سال اگر عمر داشته باشم کفایت خواهد کرد و یک مغازه از
گوشت و شیر و پنیر و کره موجود است
پس از نگهداری و محافظت آنها غفلت و مسامحه نباید کرد در این خانه

ییلاقی انگور ذخیره من بود برای آذوقه زمستان خودم آنها را با کمال
صرفه جوئی و نظافت و ظرافت نگاه میداشتم گاهی که ناخوش میشدم دوای
من بود گاهی غذا و خوراک من بود تا باید چه در تحصیل امر و معاش کوشش
و تلاش میکردم و وقتی آسوده و در نهایت راحت غنوده بودم که یکدفعه به
بلای عظیمی گرفتار شدم :

روزی سر وقت قلعه خود میرفتم در ساحل دریا روی ریگها و شنها
جای پای یک نفر آدم پا برهنه دیدم از دیدن آن جای پا چنان وحشتی به
رویم داد که گویا بجای خود چسبیدم و یا مرا صاعقه زده و در مدت عمر خود با همه
صدمات بری و ظلمات بحری دیده بودم اینقدر نترسیده بودم مثل نخل
پاهایم در رفتن میخ کوبیده و زبانم را در گفتن از قفا کشیده و ماندم مات و مبهوت
ماندم اندکی گوش فرا داشتم و نظر باطراف گماشتم آوازی نشنودم و یا
کسی را ندیدم ابدا احساس چیزی نکردم و هیچی نفهمیدم اندکی صبر کردم که
پایم قوتی گرفت رفتم بالای تپه باطراف نظر انداختم کسی را نیافتم و آثاری
ندیدم پائین آمده دوباره و طرف ساحل رفتم هیچ علامت از انسان ندیدم
دوباره سر آن اثر رفتم گفتم شاید خیالات مرا گرفته آن جای پا را بدقت
ملاحظه کردم دیدم جای پای برهنه آدمیزاد است که جای شست و پاشنه
و سینه و انگشتان پا با تمام نمایان است که شبهه نمیشود کرد و احتمال خطا نمیتوان

و یک ترس تنهائی بمن رو داد که جمیع سراپای من از خوف و وحشت بنا
شاخهٔ بید میلرزید هر چه فکر میکردم تکلیف خود را نمی فهمیدم که مراجعه بکجا کرده
بدون اختیار از آن نقطه بجانب منزل فرار کردم هر چند قدم که بر میداشتم
عقب سر خود نگاه میکردم هر صدائی که می‌شنیدم فرض میکردم که شخصی مرا
تعاقب کرده است

بیت

هر خیالی که آمد اندر دل نشست	هر کجا که میروی او با توست

آن حالتیکه در من بود و آن خیالاتی که ناگهان دست میداد بتقریر و بیان
نیاید و محاسبان نتوانسته اند آن وحشت را شماره و حصر نمایند تشتت خیال و تفرق
حواس چه صورتهای غریب بنظرم جلوه میداد و چه شکلهای عجیب و مهیب را
پیشگاه حضورم می‌کشید آن فضا را تنگ فرض میکردم تشریح آن را نمیدانم و
بیان التفصیل او را نمیتوانم بیان شخص دیوانه ها بجانب منزل که انس طبیعی
داشتم میگریختم پس از رسیدن بمنزل مثل کسیکه او را جمعی از سباع و درندگان
تعاقب کرده باشند افتاده و غش کردم پس از چند ساعت که بهوش آمدم
ندانستم از درب زیر زمین داخل شده ام و یا از نردبان پائین آمده ام خیال
هر حس چنان تکلفت که تمام محاصره کرده که راه آمد و شد نفس را باقی نه
گذاشته و فشار کرده است هم چنان فضای قلعه احتیاط را تنگ نموده تا یک
بود که قلب جای طپیدن نداشته چون صیدی که خود را در چنگال شیر عرین

بیند و یا بیابان که در بین مخالب منقار عقاب باز گردیده توان و تابم
چون خورد و خواب تمام شده شیرازهٔ صحیفهٔ وجودم از هم گسیخته و نابود گردیده
تمام شب بیدار و در تدبیر رفع این خیال بی اختیار بودم گاهی گمان میکردم
که این پاپی یکی از وحشیان و خونخوار است قصد مرا و این حیدر دیده و بودن
مرا در این زیر زمین فهمیده اند قطعاً امشب جمعی از آنها بر سر من خواهند ریخت
و مرا طعمهٔ خود خواهند ساخت اگر جیبانم را بیابند و مخوفه مرا نشناسند گمان
وزن هست مرا پامال و منهدم خواهند ساخت گاه و آنوقت مرا به یغما خواهند برد
و من از گرسنگی تلف خواهم شد ابداً این خیالات از صفحهٔ خاطر من محو نمیشد
آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

از زمان بروز و طلوع این هذیان خیال در فرع و ندامت شاخ و برگها داد
ریشهها دوانید بخصان و اوراق روئید انبار و اثمار بر و بار داد هر ساعتی شخصی
و هر روزی برنگی هر دقیقه بترکیبی و هر ماهی بهیئتی و شکلی که شخص بگردد از ترتیب
ترکیب عنصری بحضور مختلف در شد حیرت ثابت و مبهوت میماند در رسیدن بساحل
نجات نفس نتوانند در روزی بخیالم رسید که خیالاتی که اعتقاد را اسباب وحشت و خوف
و دهشت و وحشت من شده مانع از جمع آوری تهیهٔ زندگی من گردیده است روز
و روز تهیه را تمام راحت آسایشم را حرام ساخته شاید خیال بیهوده و رای
بیهوده باشد یعنی هنگام خروج و دخول و زمان ذهاب و ایاب از قلعه جای

پای خودم بوده است که در این اوقات از کثرت اشتغال التفات نکرده
جستنا نموده ام

بعد که فراغتی حاصل کرده و از بعضی خیالات آسوده شده ام مطلب
نظرم آمده و گریبان گیرم شده دست عادت نمودن به تنهائی و وحدت جز
بعضی تصورات غیر واقع و موجب بعضی خیالات باطل محال است

چنانکه گفته بوده اند کلما فی الکون وهم او خیال از تولید خیال
گویا بار ملال چندین ساله را از دوشم برداشته و قسم آزادی و فراغت بنام
نگاشته اند یک شجاعتی در خود ملاحظه نمودم و تهوری فوق العاده با آن همراه
کرده آنهم در وجود خود موجود دیدم از جای برخاسته دامن عزیمت بر کمر استوار
کردم که بعادت سیلاقی رفته و سرکشی به باز ماندگان آنجا نمایم و کلمه های خود را
بدو بشنوم چه اگر مسافرت بر فتن کردم و شمشیر همراه داشته باعلاوت بر کمر بستم یعنی
از احدی باکی ندارم و از کسی خایف و اندیشناک نیستم

ولی خود را مثل شخصی صدمه خورده و آزار دیده می بینم وقت راه رفتن
با کمال احتیاط قدم میگذارم و با تانی نفس میشمارم و در هر خطوه به پشت سر نگاه میکنم
و در هر لحظه گوش باطراف میدهم آیا صدائی میآید و یا قضیه تازه صورت
مینماید گاهی بزمین می نشستم که نفسی تازه کنم و گاهی چون شخص هزیمت کرده می
دویدم که از عقوبت بالکت رهائی یابم مگر نه اینکه دویدن اسباب نجات

و نجات مایه فلاح و حیات من خواهد بود بعد از دو سه روز آن خیالیکه کرده بودم
قوت گرفته هراس و بیم از من گریزان گشته قدری دلیر شدم جمیع حواس
ظاهری و باطنی من مسرای داد که این جای پای خود من است تجنه اینجا
خوف بخود راه داده و صد منزلگی بجود وارد آورده ام بدون سبب مضطرب
شده و بیدار بیجا کشیده ام بعد از همه اینها باز از کرده پشیمان خود باز
گاهی شبهه عارض میشد که نباید این جای پای من باشد مگر اینکه آن مکان
آن جای پای را با پای خود اندازه بگیرم تا مطلب معلوم و محقق شود و اینکه مرا
باضطراب انداخته چیست از کیست چی که منزل آدم بدون توقف و درنگ
رفتم لب دریا اگر چه از کثرت و اهمیه باید قوت حرکت نداشت با وصف این
هر طوری بود خود را بآن نقطه رسانیدم و آن جای پا را دیدم محققا هر آینه آن
علامت بزرگتر از پای من بوده است از مشاهده این مطلب گویا دوباره دیگر
ترس و بیم را به نگاه قلبم تجدید شد مشوش و خیالم مختل و عقلم زایل گردید
بدرجه مضطرب و منقلب شدم که گویا روح از جسدم فراری و جان از تنم متواری
شده و نه در دیده نوری باقی ماند و نه در خاطر سروری یقین کردم که در این جزیره
یا انسان آدمی خوار وارد شده و یا این جزیره مسکن از این قبیل جانوران است
و من ندانستم یکی از غریب در دیدم پدیدار شد که گاه جمیع اجزای وجودم
میخواهد از هم متلاشی شود و یا در کوره آهنگران هم اندخته اند که سراپای اعضایم

از نایره آتش غلیان غم و الم آب گردیده و تبی سوزنده و حرارتی گدازنده
بدنم بروز نمود با آن حالت کسالت و غلبه اضطراب و ملالت منزل مراجعت
کردم باکمال یقین که در این جزیره وحشیان آدمیخوار و آدمیان وحشی گرد آیند
و اگر بر من گرد آیند و بقتل و دفع من اقدام نمایند چگونه میتوانم از عهده
آنها برآیم و شر آنها را از خود دور نمایم !

پس زمانیکه غرقه بحر خیال بودم هر آنی بنظرم حالی آمده و در هر ساعت
خیالی دست میداد و هر دقیقه مطلبی تازه بخاطرم میرسید مطلب اول از
صفحه خاطر محو نشده خیالات دیگر منبعث میشد و افکار دیگر باشکال مختلفه تولید
میگردید مثل مجانین یک اعتقاد ثابت راسخ نبودم هر لحظه بر تشتت
خیال میافزودم اول چیزیکه بخاطرم رسید گفتم که دارم میروم در جنگل
و در آنجا خلوتی بهم آنوقت منزل را بهمین حالت در همین جا گذارم خود
بروم در یک جنگلی پنهان شوم بعد بخیالم رسید که خانه ییلاقی را منهدم
و مزرعه او را خراب و زیر و زبر نمایم و تمام علامات مسکونه بودن او را
بر طرف و زایل کنم تا دیگر بدنبال من نیایند و گمان کنند که در این محل آدمیزاد
از این قبیل افکار بعضی بخاطرم میرسید یادم آمد هنگام ساختن زیرزمین راه
باز کردن بخارج و پشیمان شدن از آن کار که اگر راه بخارج نداشت و او را
سوراخ نکرده بودم میان آن محفظه با کمال اطمینان منزل میکردم و از همه قسم

آسیب محفوظ بودم

خلاصه قصد کردم یک قلعه و سنگری در نخلی که دو دیوار زده و سال قبل بزرگ دسته بودم وحالا دیوار خیلی محکمی است اورا با من چوب و تیر استوار داده اطراف دوراکه بعضی جاها که باز بود دوباره چوب فرو کرده بستم تا اینکه یک دیوار بسیار محکمی شود و با کمال چابکی دست باینکار اقدام کردم هنگام مشغولیات خود باین کار دیگر مشغول نساختم واز همه چیزها و کارها صرف نظر نمودم تا این خیال را بانجام رسانیدم

حال این قلعه دو دیوار دارد و یکی با درختهای بزرگ بسیار را خود بر اثر بعضا دیگر را نیز خیلی عریض که از خارج خاک ریز زیادی کرده فوق مثل خندق عریض وعمیقی هست و پنج سوراخ بزرگ برای جا دادن پنج دانه تفنگی که داشتم همه را جا داده بقسمیکه در دو دقیقه میتوانستم همه را آتش بکنم هرقدر که قدرت و قوت داشتم در انجام اینکار با چیزی فرو گذاشت نکردم اگرچه در اندک زمان کارهای بسیار صعبی را عهده کردم و بارهای زیاد و دراز و غذا از روی طاقت بدوش کشیدم

ولی برای من جای دیدن بوده است تمام این زحمات و مشقات بواسطه یک بیم بیهوده که در خاطرم جا گرفته بود و راست پس از انجام اینکار تا چندی در پیش نظرم جمعیت داشته و نمی توانستم خیال را منصرف نمایم نگاه داری



تفنگی که داشتم همه را جا داده بقسمیکه در دو دقیقه همه را آتش بکنم

زیرا بود که از جهات عدیده برای من نفع کلی داشت

خلاصه صرفه‌جوئی باروطی که بکار شکار صرف نمایم برای روز سخت
نگهداری میکنم که شراره و حرارت صاعقه و دو شعله را ضرر از آن داری رعد اسای
تفنگ ها فقط یار چاره نیست پس بهتر است که یک کلبه دیگر تدارک کنم
که اگر بیک کلبه آسیبی وارد آید آن کلبه دیگر بجای خویش باشد زیرا که در آنجا
آوردن کلبه دیگر مجبور بودم ولی در نگهداری و محافظت آنها متحیر بودم که
چه باید کرد و علاج بخاطرم رسید اول اینکه یک زمینی محکم معقول باشد
شبها آنجا را در آن زیر زمین جا دهم ثانی اینکه چند محوطه کوچک بسازم و
آنها را در چند موقع دور از هم مخفی نگهدارم و در هر یک نیم دوجین فشنگ‌ها
باشد جا دهم اگر یکی از آنها آسیبی وارد آید باقی آنها محفوظ باشند اگرچه
این خیال دور از حوصله بیشتر است ولی فایده‌اش بهتر است

روزی در میان جنگل بیرون سیر میکردم یک موقع مناسب مخصوص ساختن
مکان برای نیز پیدا کنم در اواسط جنگل که زمین مسطح و یک فضای وسیعی دیدم
که اطرافش با درختهای کشن چیده و شاخ و بال درختان بهم بسته و آورده
سر و دست بگریبان یکدیگر برده که تابش آفتاب دخول نداشت و انتهای
اذان وصول اطراف این فضا از کثرت و انبوهی اشجار چنان در هم بود
که هنگام مراجعت راه را گم کرده بودم فی الواقع این محوطه را طبیعت تمام

زحماتش را کشیده و باغبان قدرت درخت کاری و آبیاریش کرده بود مثل
سایر محوطه‌ها آنقدر کار نداشت متحملا مشغول کار شده و کمتر از یکماه و معاونت
طبیعت محوطه را اصلاح کردم و از هر قسم رخنه و آسیب محفوظ و مسدود نمودم
اگرچه بزودی تا یک اندازه راحت بودم ولی آن اطمینانی که داشتم باز هم نبود
محض احتیاط دو شیشه و دو باروت بردم در آن محوطه رها کردم

بالجمله کجای انسان تنها را با این همه زحمات قیاس کرد قریب
دو سال با ترس و بیم و مصاحبت خطر عظیم زندگی میکردم چون گنجشکی که در چنگل
باز و یا بره که با گرگ انباز باشد چگونه میتوان دو سال اندکی با اجل
دست و گریبان بوده و با حس و دیانگاه خیال شب و روز جنگ و گریز بود و
لیلای خواب در بستر دیده من راه نداشت و شاید استراحت یا پاسیم
نمیگذاشت

خلاصه روزی بجهت پیدا کردن محل مناسب دیگر برای محوطه دویم
بطرف مغرب جزیره که هیچوقت آن نقطه را گردش نکرده بودم روی
یک بلندی بطرف دریا نگاه میکردم بنظر آمد که یک زورق خیلی از آب
جلو آمده چند دوربینی که چند ناو بیش از من از صندوقهای کشتی آورده
بودم آنرا از پیدایش آنوقت بخاطر آمد همراه من بوده و چشم هم بخوبی تشخیص
نمیداد که آیا این زورق است یا نه تعهد کردم که هیچوقت بی دوربین



دیدم آن دستگاه پر از استخوانهای سر و دست و سایر اعضای انسان است

از منزل بیرون نیایم از تپه بزیر آمده بیک دستگاهی رفتم که در این چند سال
هیچ وقت نرفته بودم در ساحل جنوب غربی تماشای غریبی کردم دیدم آن
دستگاه پر از استخوانهای سر و دست و پا و سایر اعضای انسان است و قدری
پایین‌تر باقی مانده آتش است و یک تختی از خاک بشکل نیم دایره ساخته که در
آنجا آن حیوانات وحشی آدمخوار می‌نشینند و مشغول آدم کشی و آدم خوری
میشوند مدتی مات این تماشا بی‌حس و حرکت داشت از فکر خطرهای خودم
بودم بعد بر من محقق شد که آن جای پا در جزیره نیز تازه نبوده است که
من از او وحشت داشته‌ام این چیزها را که دیدم جای پا را فراموش کردم
پس از تأمل دانستم که قادر تقدیر زمام اختیار مرا اگر طوری که وحشیها او
را نه کشیده بود و بعضی از کشتیهای تجارتی برای رفع خستگی با شفقت می
آمدند و مرا می‌یافتند و اسباب نجات من میشدند حالا باید این طلب خلاف
خیال و تصور من صورت گیرد تا خدای قضا نگار کشتی حیات مرا به نقطه کشاند
که محل تفتیش دزدهای دریائی آدمخوار بوده و بعد از غلبه بر مسافرین بحری اسرا
و محبوسین خود را کنار این ساحل آورده برسم و قانونی که دارند می‌کشند و
می‌خورند

چون مارا در مجاری قضا جز از صبر و رضا چاره و گزیری نیست باید
تسلیم شد و سکوت کرد

درگفت

	در کف شیر نر خونخواره‌ای		غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای	

تمام کارها و افکار خود را بکناری گذاشته در خیال حال جنگ و شقاوت سگال خذلان مآل افتادم که این چه طریقه ایست جنگ و پیش گرفته و این چه قانونیست که بخلاف تصویب عقل و دانش معمول میدارند

در زمان صباوت کودکی بعضی ازین قضایا را از معمرین و مسافرین حکایة می‌شنیدم ولی باین گفتها وقعی نگذاشتم از جمله جهان دیده بسیار گو اینها می انگاشتم زیرا که جنس چگونه بر جنس خود اذیت روا دارد و او را جزوی از اجزای خود نمی‌شمارد زیرا که نفس واحدند

	چو عضوی بدرد آورد روزگار		دگر عضوها را نماند قرار	

چگونه میشود فرض کرد که یک عضو جنس انسان را صدمه وارد آید بعضو دیگر سرایت ننماید مگر اینکه از ابنای جنس جدا اند و از این زمره اسم خارج اند دیده و دیدار آن اجسام بی دست و پا از حرکت و کردار آن ظلام جهام بی پا و سر یک حالت ضعفی دست داد اگر طبیعت بواسطه یک قی مفرطی رفع نکرده بود بکلی از دست رفته بودم بعد از اندک زمانی بخود آمده و خود را مستغفر از آن مکان دیده رو براه منزل نهاده و رفتم بعد از اینکه قدری دور شدم از آن خیالات چون مجسمه ایستاده غرق دریای بی حواسی بودم بعد از این اندکی بهوش آمدم و خود را شناختم با دلی دردناک و اشکهای

جاری روی آسمان کرده با زبان جمیع جوارح و اعضا خدای را شکر کردم
و اظهار ستایشها نمودم و جهت تضرع و نیاز زمین مالیده و از سوز دل قلب
بخدای خود نالیدم و عرض کردم پروردگارا مرا در کنف خلق کردی
که خلق از شکوه و حشمها دور بوده‌ام و از شناسائی خلقها ولی چند ایامی است
امیدی جز رحمت اسعد تو که تمام بندگانت یکسان است ندارم و خود را
در شماره یکی از بندگان ضعیف میشمارم هزاران بار شاکرم که قسمتی از درد
زحمات و صدمات بر من قوه تحمل و طاقت عطا فرمودی اجر و مزد مرا هیچ
از کردن کار و بردن بار که از عطای صبر و بردباری است عنایت کردی
خلاصه با این تذکرات و تشکرات بمنزل مراجعت نمودم خیلی راحت‌تر
و ساکت‌تر از سابق بودم حالت تسلیم حواسم را جمع و قلبم را مطمئن و آرام ساخت

جی	بجد و جهد چه کاری نمیرود در پیش		اگر دو کار را کرده جهد باید پیش	

سی و چند سال است که در این سرزمین زندگی میکنم در ظرف اینمدت احدی را
ندیده و صدای آدمیزادی نشنیده‌ام امیدوارم که باقی عمر را همین قسم
به تنهائی و خوشوقتی زندگانی کنم با کمال خاطرجمعی در منزل خود که احدی را راه نداده
و من هم بکسی کاری ندارم با این احتیاط امید است که بورطه نیفتم و از خطرات
دور باشم بعد از این برای خود بنای کشیک گذاشتم و رشته احتیاط از دست
ندادم از ترس اینکه مبادا وحشیهای آن جزیره باشند تفنگهائی پر کرده بودم شاید

از صدای تفنگ بطرف من بیایند یک خوشحالی آسوده بودن از تنهائی بدان
یک کلبه بزرگ که تمام آنها را مهیا کرده بودم دیگر محتاج شکار رفتن و صید کردن
نبودم هر وقت از منزل بیرون میشدم و هر جه بیرون میرفتم دو چپق و دو پیپ
می‌بستم بعلاوه یک کارد بزرگی که صیقلی کرده بودم و غلافی برایش دوخته همراه
بوده‌ام بابت سلاح شخصی حاضر و تیار بود از آنها مهیا و آماده بودم چون در این
اوقات در کارهای خود کمال مواظبت را بامدی داشتم ترتیب احتیاط باید
خیلی بیشتر از سابق باشد هر وقت میخواستم از منزل بیرون میآمدم مگر برای کار
لازمی مثلا برای دوشیدن بزها و خوراک دادن گله کوچکی که در جنگل جا
داده بودم مطالعه کننده نباید اشتباه کند اینها از اینکه مرا خفتند در تربیت
اند نیست هرگز از کارهای مهمه شخصیم نمیتواند باز دارد همیشه اوقات در فکر
این بوده‌ام که در امور معیشت و زندگانی اسهل طریق را بدست آرم و
پای بدایره صعوبت و اشکالات نگذارم خاصه از آن زمانیکه علامات و
آثار این وحشیان آدمخوار را دیدم یک میخی بدیوار نکوبیدم تخته بکار نبردم
مبادا صدائی بلند شود و تفنگ خالی نکردم حتی جرات آتش افروختن نداشتم
که شاید دود و روشنی بلند شود و بعلاوه در هوای دود بلند شود و هم آتش احاطه کند
در اطراف بستر که حاوی تا موقع در و کردن حاصل بوده است با نمی‌توان حفظ

چند روزی در منزل ییلاقی توقف داشتم

اتفاقا روزی صبح بسیار زود و تقریبا قبل از طلوع آفتاب نقطه
یکرو روشنائی در کنار ساحل احساس کردم ولی تا محل من خیلی مسافت
آنجائیکه من وحشیها را دیده بودم نبود بلکه در حقیقت معلوم میشود که طرف منزل
من میآمدند از این ترس و بیم رو بمنزل نهاده و داخل منزل شده و نردبان را
برداشتم با کمال قوت قلب مهیای دفاع شدم تمام تفنگها و طپانچه‌های خود را پر کرده و
همچنین توپخانه که در سنگر تازه جا داده بودم و حاضر شدم مقاومت با دشمن تا
آخرین فشنگیکه دارم بجنگم

ولی تمام امیدواریم به عنایات از خداوند متعال است که مرا از خوف و
غصه یاری نماید و باب فرجی بروی من گشاید قریب دو ساعت بهمین حالت انتظار
بودم اثری بظهور نرسید چونکه دیدم هنوز خبری نشد از پی اطلاعی از
آنها خیلی بی طاقت شدم که آیا چه اتفاق افتاده اگر خودم بروم منزل
بی قراول و تنها میماند و کسی هم ندارم دنبال کار رفتم آخرالامر نردبان را
بدیوار بسته دو نردبانی که داشتم روی هم سوار کرده از آن کوه قلعه بالا
رفتم و بر رویش خوابیدم با دوربین بدقت نگاه کردم دیدم نه نفر از وحشیها دور
هم حلقه زده اند و در وسط آتش افروخته اند چون هوا خیلی گرم بود فصل
آتش روشن کردن و گرم شدن نبود معلوم شد که از گوشت انسان میخواهند
خوراکی طبخ کنند و غذائی بخورند و نزدیکی آنها دو زورق بود که طرف

ساحل کشیده بودند چون حرکت بسمت بالا بود منتظر بودند که برگشت آب مراجعت
نمایند از این مطلب که دیدم و فهمیدم قدری مشعوف شدم خوفیکه داشتم اندکی
تخفیف یافت بواسطه اینکه عادتشان این بود که گذارشان بساحل میافتاد
میخوردند و بعد باز مراجعت مینمایند چون من خیال خراب کردن خانه خلاقی را داشتم
خوب شد که خراب نشد مکرر و از این بابت قدری خیالم آسوده شد آن وحشیها
فصل کرده بودم دیدم تمام است بعد از پائین آمدن آب برخواسته قدری
رقصیدند و از شادی همه کردند بعد سوار شده و به راه خود با قوت پارو
دو طرف رفتند چون من تا آخر حرکات آنها را دیدم که از نظر غایب شدند من
با دو تفنگ و طپانچه او یک قداره و حربه در دست گرفته آمده بالای آن تپه که اول
آنها را دیده بودم دیدم سه زورق دیگر نیز و یک ساعت که خواستند بجنگی بشتابند
چون بخشکی آمدند یکی گاهی از آنها را بیرون آورده و بعد قطعه قطعه کرده بعد
بقدری حرکات ناشایست آنها مشاهده کردم که از زندگی بیزار شدم میخواستم
خود را هلاک کنم حیف از من باید قربانی خوراک آن وحشیها شود بعد از آنجا بکار خود و آنکه
نیست جزیره و بیابان را سوار زورقهای خود شده و رفتند من از آن جسم ابدی
با کمال ترس شادمان میبرده بودم

از بدو اسطها دیده موافق حساب و ترتیبی که نوشته بودم یک طوفان خیلی
شدیدی ظاهر شد رعد و برق بسیار سختی بروز کرد و از شدت برق و صاعقه

شب آن تاریکی چون روز روشن گردید شب جمعه هم چنان قسم بود و من هم با صبح
مشغول بقرائت آیاتی بودم در این بین یک دفعه صدای خیلی مهیبی شبیه صدای
توپ شنیدم که از دور بالا آمد بمحض شنیدن آن صدا از زیر دبان بالا رفته و با
صدای توپ دیگر بگوشم رسید چون خود را بعرشه رساندم معاونت لایق دیدم
آتش زیادی بالای جبه روشن کرده بودم و روشنائی آتش بان سمت نگاه آتش
تیشتر کردم در این بین صدای تیر سومی آمد از طرف دریا اول اندیشی که خودم
در جریان آب گیر کرده و گرفتار شده بودم فهمیدم که کشتی است قریب بغرق
شدن و از کشتیهائی که نزدیکی هستند معاونت می‌طلبند

خلاصه بعد از تیر سوم چند چیز دیگر هم خالی شد و من تا صبح آتش
روشن نگه داشتم و از خیال آن بیچارها بیرون نرفته بودم صبح که زورق نزدیک
کلاسا از افق پایان طلوع و پیدا گشته و با صدای سخن این کرات ...
بیباحان دریای خیابانی جنبانیده از شعشعه شفق دامن صحرا و ...
از گل شقایق گردیده نسیم صبح از آن خطوط شعاعی جیب افق گلزار و چمن ...
وقتیکه گرگ بعضی قبا دریافت و چرخی بسوی حضن خود شتافت من از ...
بجو بسته با آن کشتی که شب صدای توپ می‌آمد از طرف شرق جستجو کردم
بعضی چیزها بنظر میآمد ولی تشخیص داده نمی‌شد و با دوربین هم معلوم نبود مگر
روز چشم بآن سمت دوخته داشتم تا آخر معلوم شد که مثل کشتی لنگر انداخته باشد

خیلی از این چیزی که بنظرم آمده بود مشعوف و مسرور شدم بجهة اینکه شاید بودن
کشتی در آن نقطه اسباب نجات من باشد لنگر را برداشته بطرف مشرق و دیگر
در آن نکاتیکه جریان آب برابر بود جائی معین کرده رفتم و از آنجا بالا که
یک تپه خیلی بلندی که در آن وقت بود خیلی آرام بود افسوس افسوس که بعد از
وقت دیدم که یک کشتی بزرگی غرق شده و شب که آن کرده بخود و از چیز
انتفاع افتاده و هیچ چیز دیده با یک زورق بطرف او رفتم و دیدم در همان
نقطه که کشتی ما غرق شده بود بود و غرق شده و آن طوفان عظیمی در شب بود
گاهی بطرف مشرق و گاهی بسمت مغرب برده و گیرهائی که زده و او را درهم
شکسته اشخاصی که در او بودند بعضی از ترس جان داده و برخی از شدت خوف یا
حرکت آب غرق شده بودند خیلی میل کردم که فردا وقت راهی دریا
با زورق بکشتی بروم تمام شب را در فکر حرکت فردا بودم صبح که ملاح کشتی
دریای شهود و کل شراع را بلند کرده و بادبان پیشتاب و احاطه را برای
فضای دست امین شهود نموده زورق عزیمت را مهیا نموده و حرکت کرده و
بطرف شمال رفتم تا نزدیکی جریان آب که او مرا بطرف جنوب کشید ولی از
خطر راهی که داشتم خارج شده همراهی یک تخته بزرگی که پاره ساخته بودم
تا رسیدم بطرف راست کشتی تقریبا بعد از دو ساعت وارد کشتی شدم
ترکیب کشتی را بشکل کشتیهای اسپانیول دیدم ولی یک وضع عجب انگیز که تمام

مردمانش غرق یا تلف شده و کشتی در میان دو کمره افتاده و یکطرفش از شکستگی
خورد شده و سینه اش سنگی خورده و کل وسط و کل عقبش شکسته و کل جلویش
چون خیلی محکم بود بجای خود باقی مانده و میان قره کک سگی دیدم تا مرا دید
از روی خستگی و فریاد کردن آغاز کرده بجانکه آواز کردم بیچاره خود را در آب
انداخت و بمن آورد من هم زورق را لب آورده و رانده تشنگی کرده
داخل زورقش نمودم و دیدم بیچاره از گرسنگی و تشنگی نزدیک بهلاکت است یک
قرص نان خود را بدادم که مثل گرگ از گرسنگی آن نان را بلعید
بعد قدری آب بوی دادم پس از ورود بکشتی اول چیزیکه دیدم دو نوش[?]
اند و هر دو غرق شده و دو نفر جوان میان اطاق عقب کشتی دست در آغوش
یکدیگر غرق شده بودند غیر از آن سگ در میان کشتی ذیروحی ندیدم تمام
اسباب آنجا را آب گرفته بعضی چیزها از شکستگی معلوم بود که شراب یا عرق
دارد چندین صندوق در آنجا یافتم دو صندوق را با کمال زحمت بزورق
آوردم ولی ندانم متاعی که دارد چیست ولی بعدها فهمیدم چه اسباب بهتر[?]
قیمتی و کارآمد دارد علاوه آن صندوقها یک چلیک بزرگ شکستگی دیدم او را
نیز با کمال زحمت بزورق حمل نمودم در یک اطاق دیگر چند تفنگ و یک
چلیک کوچک باروط بود چون باروط زیاد لازم داشتم او را با چند دانه
اسلحه و یک آتش برداری آهنی و دو دیگ مسی و یک سیخ فرنگی و یک ظرف

شکولات نخستین برداشته چون دریا چیزی نزدیک بود و آب بالا میآمد و باد مساعد
خفیفی هم بسمت جزیره میوزید مراجعت بمنزل نمودم پس از ورود بمنزل چیزها را
بجای خود دیدم پس کارهای معمولی هرشبه را از دوشیدن بز و غیره مشغول شدم
شبها هم براحت وقت میگذرانیدم چیزی که در خاطرم خطور داشت خیال آن
وحشیان آدمخوار و برای رفع آن خیال نیز طریقه احتیاط را از دست نمی
دادم و کشیک میکشیدم و از منزل کم بیرون میآمدم چند ماه همین منوال گذرا
نیده بودم بدون اینکه چیزی تازه به بینم یا قضیه رو دهد گاهی تا آنجا
طرف غرب جزیره میرفتم و گاهی بسمت جنوب غربی چون در این دو نقطه محل
ورود و اجتماع وحشیها بود که موجب حیرت و تنفر من بشود و خیلی میل داشتم
که باز آن وحشیها را به بینم پیش خود با اراده و خیرت [?] در کار خیال
جنگ می افتم که من با سه نفر یا بیشتر از آنها می توانم محاربه کنم و بر آنها غالب
شوم و همیشه در صدد یافتن موقع اینکار و امتحان نمودن خود بودم تا اینکه
یکروز صبحی در کنار ساحل قریب بیست زورق دیدم ایستاده است و آدمها
از آنجا پیاده شده و معمول هر یک زورق شش نفر بوده دیدم محاربه من تنها
با این عده جمعیت بیجا از وهم شخص عاقل خارج است چگونه میشود که یکنفر از
روی جنگ با بیست نفر طرف کند یا یکی از نفوس اگرچه اسباب حربش مهیا
و حمله بکارش از هر جهت بکار باشد ع هیچ عاقل بدم تیغ توانا نرود

دقتی با خود در گفتگو بودم بالاخره دیدم که زین خیال مخالف با عقل و درایتش
و مبادرت بهلاکت خویش است   بیت   پشه چو پر شد بزند پیل را
گر در وقت ضرورت که انسان برای خود چاره نه بیند و علاجی نتواند

	بتنگنا رسد چو دل مرد کار		نبود عیب مردان ناچار کار	

بعد از استشاره با خود بعقل قرار دادم که با آلات حرب و تفنگ از نزد یاران
نیز بروم مستعد باشم اگر صدائی بلند شد مظلومی استغاثت جست استغاثه
کرد من حسب انسانیت ترحم بر ابنای جنس در صدد یاری برآیم و اورا
نصرت کنم از هر جهت مهیای کار شدم دو تفنگ را برداشته بالای تپه رفته
بطوریکه هرکسی نمیدید و از آنجا باز دوربین ملاحظه کردم دیدم این وحشیها
اقلاً بقدر سی نفر بودند و آتش زیادی افروخته با یک شعف زیادی
بعادت مملکت خودشان میرقصیدند پس از لحظه یک بدبختی را از میان یک
زورقی بیرون آوردند کشتند و پاره پاره نمودند یک دیگر را نیز گرز زدی بر
سرش که چند نفر از آن میرغضبها خودشان را رویش انداختند و بدن
اورا قطعه قطعه کرده بآتش نیز دادند که برای خوراک آنها طبخ نمایند آن قربانی
سیم نیز بر حسب مستعد همین نوع بلا بود که مشاهده میکرد آن بدبخت چون
دید همه مشغول قصابی اند و نفر ندیده و از نگهبانی این غافلند پیش خود تصور
خلاصی کرده با امید نجات با کمال جلد روی بگریز نهاد چون تیری که از کمان

بیرون رود بطول من نهایی دویدن گذاشت بسوی ساحلی که منزل من بود و فرار
میکرد چون دیدم بخط مستقیم بطرف من میآید مرا واهمه گرفت بجهت اینکه آنها
همگی از نزد وحشیان رفتند او را در عقب او خواهند گذاشت می ترسیدم که همه
بسمت منزل من هجوم خواهند آورد و در همین خیال بودم که کمی بعد ترس از
من رفع شد زیرا که سه تن او را تعاقب کردند و این بدبخت بیچاره با طرزی
فوق العاده تند میدوید و زمین را بسرعت می پیمود با اعتقاد من بی شبهه بعد از چند ساعت
از دست آنها خلاصی خواهد شد میان او و عمارت من خلیج کوچکی در راه
از آب دریا پیش آمده بود آن فراری بیچاره را لابد بود خود را بآب زند
برای عبور شنا نماید بمحض رسیدن بآب مثل شخصی از جان گذشته خود را
در آب انداخت با اندک زمانی چون ماهی از آب درآمده و مانند آهوی از
کمند جسته بنای دویدن گذاشت آن سه نفر وحشی که تعاقبش مینمودند
باز مانده دو نفر دیگر خود را در آب انداختند ولی بقدر دو برابر زمان فراری
طول کشید تا از آب گذشتند من دیدم حالا موقع مردانگی است که این
بدبخت بیچاره را از دست بدر برده و تلاش در نجات او نمایم و از برای خودم یک
همدم و همنفس حاصل شود فی الواقع جان یک بیچاره را از برای خدا
نگذاشته شدن آزاد کرده‌ام تفنگ را برداشته با سرعت تمام رو بدریا
گذاشتم رسیدم بآن وحشی اولی با آواز نحیفی صدا زدم و بیک نظر مخصوص



دید بزانو افتاده تشکر کرد

شدم که آن وحشی از این شکل عجیب و هیکل غریب من چون مجسمه بجای خود خشکید تا آدمی پیش رفتم خود را بروی او انداختم با قنداق تفنگ مغزش را کوبیدم که نفسش از شخص فراری بود دور از حسابش فرار کرده و اینطور دفاع را انداختن تفنگ و دست زده اشتم اگرچه وحشیها نمیدانستند صدا از چیست و بچه کار میخورد آن وحشی که دید رفیقش افتاد ترس او را فرا گرفت و آنجا متحیر ایستاد من بخیال سیتم بسوی او شتافتم و دیدم فوراً یک تیری بکمان کرد که بسوی من رها کند فوراً گلوله ای بسویش دادم با یک تیر از پایش در آوردم اما آن بدبخت اگرچه دشمن خود را مغلوب و مقتول دید ولی از این آتش و صدا بسیار متحیر و متعجب بود از حرکات و اشاره اش معلوم میشد که هم از کشته شدن دشمنان خود اظهار شادی و فرحناکی میکند و هم از من ترسان و خوفناک است جرأت آمدن بسوی من ندارد زیرا که بخیال خود انسانی فرض کرده بودم که حیوانات و حیوان مرا به بیند و واهمه نکند

بالجمله بسر و با دست با و اشاره کردم که بسوی من بیا چند قدمی آمد و باز ایستاد و چند لحظه دیگر تأمل بود و نگاه میکرد با شکل و هیکل خود باید کشته شود و یا چون زمان قبل اسیر گردد در مرتبه سیم با کمال ملایمت و مهربانی با او اشاره کردم و برویش با نهایت ملاطفت و روی گشاده و با سرور و خواستم و اطمینانش دادم و دیدم بزانو افتاد و اظهار تشکر بجا دیدن من بسم

بروی خوشش با وفا و مهربانی و محبت که در پیشش تنهم کردم چون نزدیک
من آمد مجدداً دوباره افتاد و زمین را بوسید و گاهی پاهای مرا با آن کفشهای
بی حیلی که در پا داشتم می‌بوسید و بسر و چشم خود میمالید و باشاره می‌فهماند
که من مثل غلام با کمال صداقت تا عمر دارم خدمتگذاری خواهم کرد و او را خجل
کرده و خوارش نمودم که از من از هر جهت اطمینان داشته باشد با او چنین
ایما و اشارت گفتگوی دوری مشغول بودیم آن وحشی را که من قبلاً تفنگ
بسرش کشیده بودم و او گیج و بی‌حس شده بود بحال آمده و خواست حرکت
کند من او را اعلام تازه خود نمودم که برود کارش را بسازد و او چند کلمه
گفتار کرده و روانه شد این اول کلمه حرف آنان بود که بعد از بیست و پنج سال
شنیدم و آن حرف را هم نفهمیدم چون آن وحشی قوت گرفت و خواست
فرار کند غلام چون چشمش بر او افتاد و رنگ از رخسار غلام پرید چون دیدن
خاطر از برای ممانعت او هستم و با او همراهی دارم باشاره از من حمایلی
کرد که شمشیر خود را باو قرض دهم من هم بدون تأمل شمشیرم باو دادم چون
از دست من گرفت بجانب دشمن دوید چنان بگردنش نواخت که بیک
ضربت سرش را جدا انداخت مثل سیافهای خیلی ماهر و قابل و من از جرئت
و جلادت او خیلی تعجب کرده و مسرور شدم گویا در مدت عمرش ندیده و
نشنیده است که از آهن هم شمشیر میسازند چون معمول مملکت و قانون ولایت

آنها این بود که با چوب جنگلی سخت حربه بشکل شمشیر میساختند بعد فهمیدم که با این
چوب سخت شمشیر و تیر میسازند و در روز محاربه با همان حربه چوبی با یک
ضربت سر از بدن و دست از شانه از تن جدا مینمایند بعد از نمودن این حربه
دست با حیث چیز و خنده دیدم بطرف من میآید و اظهار فتح خود را میکند
بعد با هزاران اشاره و ایما که من ابدا چیزی نفهمیدم سر آن وحشی را
با شمشیر زیر پای من انداخت آن وحشی دیگر را که من با تفنگ کشته بودم
در یک مسافت بعیدی واقع بود و نمیدانست چیست باشاره از من
خواهش کرد که برود او را امتحان کند به بیند او مرده است یا نه مرخصی یافته
رفت بعد از دیدن او را به هر طرف گردانید دید زخمی در وسط سینه اش
خورده است ولی خون زیادی از او نیامده و نمیدانست که خون درونش
منتشر شده بعد از تماشا تیر و کمان آن وحشی مقتول را برداشته و همراه خود آورد
بعد از من باشاره مرخصی خواست که برود آن جنازه را زیر خاک کند که اگر کسی
بدنبال آنها آید علامت و آثاری از آنها ظاهر نباشد مرخص شده و رفت
دو گودالی حفر کرده آنها را پنهان نموده مراجعت کرد من نیز غلام خود را
با کمال مهربانی بمنزل خود زیرزمین برده نان با یک خوشه انگور و آب و
کوزه آبی با او دادم بعد از خوردن غذا و نوشیدن آب سرد چون دانستم
در این چند روز که اسیر بود خواب راحتی نکرده بود با او فهماندم که چند بسته کاه

برنج روی بستر ریخته و نرم است که جای من هم روی او بخوابد دیدم برود و روی
او بخوابد و یک لحاف هم با او دادم این غلام یک پسری بود خیلی لاغر اندام
بر حسب سن تقریبا بیست و چهار ساله و اعضایش بالنسبه به تنش متناسب ولی
چنین مینمود که خیلی زبردست و چالاکست بدون شبهت بخلاف چشمهای
چهره و سیمایش مخصوصا و شکل تبسم میکرد آثار اهل اروپا ظاهر میشد موهایش
مجعد نبود ولی سیاه و طویل بود پیشانیش بزرگ و وسیع چشمهایش روشن
و درخشنده چهره اش خیلی گندم گون شباهتی باهل برزیل و ویرژینی داشت
گونه اش تقریبا یک زیتونی خیلی مطبوعی بود صورتش گرد و دماغ باریک
و دهن کوچک لبهای نازک و دندانهایش ریزه و کوچک و کوتاه و
سفید مانند عاج بود بعد از آنکه نیم ساعتی خوابید بیدار شد از زیرزمین
آمد پیش من توی محوطه که بزهایم بودند و من مشغول دوشیدن آنها بودم
دیدم با کمال عجز و خاکساری میآید و می فهماند که تا زنده ام در غلامی و
جان نثاری تو استقامت خواهم ورزید یک نوعی اظهار خضوع و بندگی میکرد
و با ایما و اشاره تشکر بجا میآورد که من با زبان و بیان آن را نتوانم
گفت و نوشت ولی در جواب خضوع و تشکرات و آنچه لازمه انسانیت و
طریقه محبت بود اظهار میکردم که من هم کمال رضایت را از تو دارم
و بعد از این کمال مواظبت و رعایت را در همه حال از هر گونه محبت در

حق تو بنده را خواهم داشت

چون روزی که او را نجات دادم روز جمعه بود باو باشاره فهمانیدم که اسم
تو را من واندرودی که داشته‌ام هر وقت واندرودی گفتم بدان تو را میخواهم
و اسم خودم را مستر باو یاد دادم یعنی آقای خودم صدا کند بعد از تعلیم بعضی کلمات
از یک کوزه شیر را قدری نوشیدم و بعد نان خود را باو چشانیدم و خوردم
او هم از من یاد گرفته نان خود را با شیر خورد و اظهار داشت که خیلی غذا لذیذ
و گوارائی بود و ماست آن شب تمام با هم بودیم چون صبح شد باو اشاره
کردم با من بیاید چون خیلی برهنه بود باو فهمانیدم که تو را لباس خواهم داد
و مطلب او را مشعوف ساخت و بسیار اظهار امتنان نمود

خلاصه چون از پهلوی دفن آن وحشی میگذشتیم من فهمانید که یک نشانی
برای علامت شناختن محل آنها گذاشته‌ام چون رسیدیم دیدم اشاره میکند
که آنها را از خاک در آورده و بخوریم فوراً من خود را بحالت غضب در آوردم
از او نفرت و بیزاری خود را اظهار کردم با نهایت خشم گفتم دوباره هر گاه از این
مکان میگذری بحالت از من بیا دور کرد و با کمال خشوع و خضوع اطاعت کرد
بعد باهم رفتیم بالای تپه و با دوربین دیدیم که وحشیها سوار شده و رفته‌اند
اسلحه‌هائی که همراه آورده بودم یک قمه و تیر و کمان و یک جعبه باروت
خود را بواندرودی دادم و دو تا و یک تفنگ و سایر اسلحه‌ها را هم همراه

من بود بطرف ساحل که وحشیها آمده بودند وقتی که رسیدیم وحشیها سوار شده و
رفته بودند بعضی بدنهای پاره پاره شده که از بقیه خوراک آنجا و استخوانهای کشته‌های
قبل چیزی نیست از زحمت آن منظره و استخوانها حالم تغییر کرد و بسیار پریشان
خاطر شدم که این چه قانونیست بین جمعه پیش گرفته برابنای جنس خود روا دارند
با آنکه واندرودی بمن فهمانید که این وحشیها چهار نفر اسیر همراه خود آورده
بودند سه نفر را کشته اند من گفتم بهتر این کار نیست که تو این استخوانها و قطعات
جسد را از این جا جمع کرده و آتش بزنی که بکلی خاکستر شود و تا آثار پیدا
و این چیزها از زمین نباشد واندرودی دیدم چنین کار کردن دیدم میلی نیست که از
این گوشتها قدری میل نماید ولی از ترس من که مبادا او را بکشم و یا صدمه
از من باو برسد دست دراز نمیکرد

خلاصه بعد از انجام منزل مراجعت کردیم مشغول به ترتیب لباس
واندرودی شدم اول یک شلوار که از میان صندوقهای کشتی آورده بودم
باو پوشانیدم که خیلی بیک قامت بود بعد یک نیم تنه پوستی باو دادم
چون قانون خیاطی را از آن لباسها که برای خود میدوختم فرا گرفته بود
گرفته بودم از پوست خرگوشی که زده بودم شکل خوبی دوخته و بر سرش
گذاشتم از پوشیدن این لباسها که خود را مثل من میدید ترکیب دید خیلی
مشعوف شد چه اگر اول یک شکل مضحکی مثل مسخرگان پیدا کرده و عادت

باین لباسها نداشت تنگی شلوار و زیر شلوار نیم تنه زحمتش میداد ولی چون مرا دیگر
لباسها میدید که بانکیه بهتر این لباسها هست که آفتابش بپوشید دست
ناکم کم عادت کرد و خیلی هم راحت بود و اظهار رضایت و شادمانی میخود بعد
از زمانی بفکر افتادم که منزلی موافق حال غلام خودم که از هر جهت آسوده
باشد و در منزل بتواند استراحت کند ترتیب بهم. پس از همه قسم بهتر بنظر
یافتم که یک چادر کوچکی میان دو قلعه خودم برای او مهیا کنم و لوازمات او را
از هر قسم فراهم آوردم و تا او را بمنزل خود بخواهم چاره دیگری تا او را
امتحان نمایم بدون اذن منزل من داد و نتواند و هر شب اسلحه و اسبابهائی
که دارم بیاورد و تسلیم کند چه اگر از قبایل ندیمی کسی زبان ندیده زیرکی
حزم سوء ظن است ولی در این مورد خیال خطائی بوده است نوکری باین صفت
وصفا و غلامی باین محبت و وفا کمتر شنیده شده است همه وقت امر مرا بجای
خودش ترجیح میداد و خوشوقتی و مسرت مرا خواهان و طالب بود اگرچه هزار
جان باشد بهیچ وقت در کمال غضب ندیدم و حرفی ناشایسته از او نشنیدم
همیشه در موارد هلاکت جان خود را فدایه و سپر بلای من میشود و اطاعت مرا
بر خود واجب میدانست وقتی گذشت که برای شناساندن و معرفی حال خود
بنشانات صحیحه از حقوق و وفاداری خود را از هرجهت نمیخفه بروز داده و دیگر
خداوند متعال را شکرگذار بودم که پس از اینها اینها را در چنین جزیره بی آبادانی

بعد از کشیدن شیخه رنج تنهائی بچو رفیق صدیقی بمن عطا فرموده و باین موهبت
بزرگ ممنون و مشعوفم ساخت چنانکه گویند از نوائبی برسید نه که دوست
یا برادر شد هم برادر دوست به

خلاصه اغلب اوقات خود را بزبان آموختن او مشغول میکردم و
مجبورش میکردم که متصل با من حرف بزند و نیز کمال خوشوقتی را داشت که
من وقت خود را صرف تعلیم و تربیت او میکنم من هم از تعلیم گرفتن او خیلی
مسرور بودم همین جنبه یعنی به آسایش و خوشبختی عمر میگذرانیدم و از حضرت
احدیت مسئلت میکردم که بقیه عمر را در همین نقطه مرفه الحال و فارغ البال بگذرانم
و از شر انو حشیهای آدمخوار محفوظ و مصون باشم

در خیال افتادم که وانمودی را از عادت گوشت آدم خوردن باز
دارم و معایب این فعل زشت شنیع را برایش بشمارم اول قدری از گوشت
بزغاله نزد برایش فراهم کنم روزی او را همراه خود بجنگل بردم و برای ضیافت
او بزغاله صید نمایم اتفاقا دیدم یک بز ماده با دو بزغاله در زیر سایه درختی
خوابیده آند بوانمودی گفتم از جایش حرکت نکند من قدری پیش رفتم
با تفنگ یکی از آن بزغاله را زدم وانمودی وحشی بیچاره چون قبل از
دور دیده بود که یکی از دشمنهایش را با همین حربه از پا در آوردم و کشتم
بی آنکه بفهمد بچه طریق بوده است از صدا و افتادن بزغاله مثل بید بخود



که میخواهم این درخت را بزنم تیر را انداختم

میلرزید بگمانش اینکه من میخواهم او را بکشم خود را بپای من انداخت و تمنا و التماس
میکرد که از کشتن او بگذرم بجهة رفع اشتباه او دستش را گرفتم و ملاطفت کرده خندیدم
کردم بزغاله را باو نشان دادم که برود و جستجو کند وقتی که او رفت بجست آن
بزغاله چیکار کشته شده من تفنگ را پر کردم وقتیکه برگشت یک طوطی بر شاخ درختی
نشسته بود باو نمودم که میخواهم این درخت را بزنم تیر را انداختم که طوطی افتاد
باز دیدم وحشت غریبی باو دست داد و حال آنکه قبل باو گفته بودم میخواهم تیر را
بزنم چون ندیده است که من در میان تفنگ چه میگذارم بگمانش اینکه یک چیز
مثل یک چشمه ایست که از خود بخود شده و تمامی ندارد و بعد تا آن بیچاره در تحیر و
تعجب بود و جرأت نمیکرد باو دست بزند ولی با او صحبت میداشت و گمان میکرد
او قابل جواب دادن و مکالمه است از حرکات و حرفهای او معلوم میشد
که باو التماس و عجز میکرد که او را نکشد و از او تمنای مهربانی میکرد

خلاصه همان شب آن بزغاله را پوست کنده و بعد قطعه قطعه نمودم چند
قطعه او را میان دیزی گذارده در تنور آتش طبخ کردم قدری از طبوخ
آن گوشت را باو اندادی دادم چون دید خودم میخورم او هم مشغول بخوردن
شد و معلوم شد که خیلی لذیذ است چیزیکه مکروه طبعش بود من نمک آب گوشت میزدم
میخوردم او ندیده است چیست با من معنا نمیکند که نمک چیز خوبی نیست من قدری
نمک زده باو دادم در دهانش گذاشت فورا بیرون آورده و بحالت تعجب

بود دست او و دو پایش را بستم و خواستم او را بکباب مثال کنم چند قطعه گوشت بر سیخ کشیده بطوریکه در انگلیس دیده بودم در برابر آتش کباب کردم قدری باو دادم خورد و بعد از خوردن اظهار تشکر کرد که این غذای خوبی است من پس از این گوشت آدمی نخواهم خورد !

روز بعد او را بکوبیدن گندم و باد دادن کاه وا داشتم بعد از لحظه دیدم خیلی از من بهتر و خوبتر کوبیده است بعد کم کم آرد کردن و خمیر ساختن و نان پختن را باو آموختم .

مختصر اینکه بعد از قلیل زمانی تمام کارهائیکه در خور زندگانی و معیشت ما بود همه را گفته خود او میدانست و در خوش انجام میداد و از این جهات مرا با کمال اطمینان آسوده داشت بهیچوجه خیال مرا پریشان نمیگذاشت شبی در خیال افتادم که امسال مرا برای ذخیره و زندگانی دو مقابل سال گذشته لازم است زیراکه دو نفریم پس یک قطعه زمین وسیع بسیار خوبی انتخاب کردم واندروی هم در دیوار کشیدن و سایر زحمات با من کمال همراهی و معاونت را مرعی داشت و میدانست که اقدام در اینکار برای ذخیره معیشت او است و خیلی از روی میل خاطر و شوق کار میکرد .

امسال در ذخیره برای من از همه سالها خوشتر گذشته و راحت تر بوده ام واندروی هم کم کم تکلم کردن را یاد گرفته و با من همه جا است اسامی جمیع

لوازمات کار را از هر جهت با و گرفته آن اینکه که او را مقرر ساختم در شکل عیش و
حسن شکل و سرپرستی خود او در عیش لیپسیا یاه کارهای لازمه خوبی انجام میداد .

یکروز خواستم معلوم کنم که تعصبی برای مملکت خود دارد و تا سفت خورد ؟
سؤال کردم آیا اهل وطن شما در دعواها و جنگها که با سایرین اتفاق افتاده غلبه
و ظفر داشته اند یا نه در جواب با تبسم و زبان شیرین گفت ما همیشه مظفر در جنگها و منصور
با تمامی کلام صحبت میکرد و چون من بصحبتهایش مشوق بودم هر دفعه ایش میدیدم
کلماتش را میشنیدم و با کمال ملاحت سخن او میسکرد و هزار گونه سؤالات از مملکت
و اسم مملکت و از ساکنین و قانون آنها و از دریاها و سواحل و جزایر و مردمان
آشنا با نژاد و متوطنین آن مملکت سیاست و معاش و زندگانی آنها اشغال و افعال
و کردارشان و طریقه مذهب و قانون انواع آن جزایر میپرسیدم هر کدام را که
میدانست با نهایت لطافت و شیرینی او میگفت اما اسم مملکت آنها را که پرسیدم
هیچ جواب نداد و بعد از تأمل گفت کارایب (les Caraïbes
(کارایب ال بسته جزیره انتیل (les Petites Antilles
کوچک هستند که در تحت تصرف اهل اروپ جزء امریکای متوسط محسوب میشود)
بعد گفت خیلی عقب تر از جاهای ماه میخواست بگوید خیلی دورتر از محل غروب ماه و دیگر
مملکت و بسته جزیره آنها واقع است اهل آن مملکت تمام سفید و پر موشوند چنانکه
اسپانیولها خیلی با آنها نزدیک و با کمال بی مرحمی در صدد اذیت آنها هستند گفتم

من میل دارم که میان این طایفه بروم گفت من میتوانم شما را با دو زورق همراه
اول بواسطه قصور بیانش مطلب را نفهمیدم بعد با ایما و اشاره و من فهمانید این گفتگو
مرا خیلی مسرور داشت با خود گفتم روزی میتوانم بیاری این وحشی از جزیره
بیرون بروم .

من گاهی از فهمانیدن مطالب عمده مذهب عیسوی کوتاهی نمیکردم یکروزی
از او سؤال کردم کیست خالق تو او سؤال مرا نفهمید بگمانش که من میپرسم
تو کیست جد و پدر بسؤال کردم کیست که آسمانها و زمین و دریا و جنگلها و بیابانها
آنها را خلق کرده و کیست که ماه و آفتاب را درخشان کرده و طلوع و غروب میدهد
جواب گفت یک پیر مردی است که اسمش بناموکه (Benamoki
) است تمام اینها که پرسیدی در تحت قدرت و تصرف اوست چیزیکه
میدانست این بود که خیلی مسن است سنش بیشتر از آفتاب و ماه و ستارها است
باز سؤال کردم در صورتیکه همه چیزها را او خلق کرده پس چرا او را نمی
پرستند او با کمال سادگی گفت که این اشیا و تمام مخلوقات او را حمد
میکنند و این لفظی است مخصوص با او .

بعد پرسیدم این مردم بعد از مردن کجا میروند گفت خدمت تمام
بناموکه میروند من موقع برای شناساندن خدای حقیقی را باو یافته گفتم ای
واندروی خدای متعال خالق جمیع سماوات و ارضین است عالم با کان و ما

یکی است قادر و قاهر بر جمیع موجودات است هر چه اراده کند بمحض تعلق گیرد می‌شود
هر کس هر چه بخواهد بگوید ذات مقدسش غنی از توصیف و بری از نعوت و صفات ما
شناسائی حقیقتش امری است محال چون طریق شناسائی و معرفت ذات او
و نظیرش مسدود و قائل این ادعا مردود و مقطوع است چنانکه فرموده‌اند :

عقل از ذات حکیم کامله گمشده چون قطره در دریا	عنکبوت این مشکل ناشده اگر رود هم بنفس عقل ما

جا و مکان و وقت و زمان جنس و محل او است حال آنکه در همه جا حاضر و جاناً
ناظر است و برای ارائه طریق رشاد و تربیت کافه عباد انبیا و رسلی که متصف
بصفات و حلل ذکر هستند فرستاده :

چون خدا از ما نهان است	نایب هستند این پیغمبران

مانند حضرت خلیل و حضرت کلیم و حضرت مسیح هر یک با کتابی که محتوی بر قواعد
و قانونی است که خلق را از بادیه ضلالت و گمراهی بمدینه هدایت و آگاهی
رسانند فرستاده و حال خود انصاف بده این وحشیان آدمخوار بی شاخ و دم
چگونه شخص عاقل مردم دانند و انسان خوانند چنانکه اغلب وحوش و سباع صحرا
و جنگل وحشی و کید دیگر را بقهر و غلبه بزنند و گوشت جنس خود را نخورند ؟
وانیدوری در گفتار من سراپا گوش بود و گوش میکرد بعد گفت
آقا آقا بخدای شما گویا خیلی بزرگتر از خدای ما می‌باشد و صورتیکه مکانش

بالاتر از آفتاب است پس بسیج کرده و گفتار ما را در همه وقت و همه جا می‌شنود
و می‌شنود ولی خدای ما که بتاموکو است تا اینکه با کسی نزدیک نشود حرف
ما را نشنود و مطالب ما را درک نمی‌نماید من از او پرسیدم آیا شما پیش او ای کنون
رفته‌اید و دیده‌اید گفت خیر و اما پیش او راه ندارند اما بعضی که
سالان و پیرمردان هستند که از جانب او نایب میباشند و اسم ایشان گاکوس است
و آنها پیرمردان کار آگاه و مطالب خلق را میگیرند به بتاموکو میرسانند و جواب
میگیرند .

بعد از تمام شدن عقاید مذهبی وانیدوری من وقایع افتادن خود را در
بجزیره و آن صدمه‌ای که در آن ظرف مدت دیده بودم و نجات دادن
خداوند متعال مرا از آن گردابهای بلا و گرفتاریهای سخت و هر ورطه که امکان
خلاصی برای من نبود و از همه جهت مایوس بودم بسوی او رفتم با کمال صدق تمام
او بزبان آوردم مرا از ورطه هلاکت نجات داد و تمام اسباب تعیش و زندگانی
در کشتیهای عدیده حمل کرده با خدای او بسرای آب بجزیره وارد
فرستاد و پس از بیان مطالب برای تشویق او تفنگ ندارنی با او آموختم یک
کار و مظهرهم با و داوم از اتقای آن کلمات اعطای این علم و حرفه با خیلی
خوشوقت شد .

در اوقات مخصوص که کاری لازم نداشتم و او را مستعد برای شنیدن

بعضی مطالب میدیدم قضا را یکی برای من روی داد و از اول عزیمت من از ولایت
بسبب حرکت در آنسر دریا و سفرها برای ملاحظات دیگر وهم پس از ورود و کشتی و
قضیهٔ طوفانی شدن دریا و غرق شدن بسیاری از مردم در پشته بیان کردیم اینجا
قضیهٔ آن کشتی کوچکی که در عقب کشتی ما حرکت شده نزدیک با جهاز ما بود و کرخیر
ندارم که در کدام نقطه غرق شده و منفت شدم که واندروی از شنیدن غضب
لشکر و در وقت ساقی تکلم نکرد من از او علت سکوت پرسیدم گفت آقا که
من در وطن بودم یک کشتی کوچکی همین علامت را داده که میگویند این کشتی هم
در او بود حوالی ملکات ما غرق شد من هر قدر خواستم نشانی اشخاص و مسافرین
آن کشتی را نفهمم از قصور بیان نتوانستم بعد برای تحقیق مطلب پرسیدم که سکنهٔ آن
کشتی مردمان سفید پوست هم بودند گفت بلی تمام آنها سفید بودند ما را اجماع
کرده آنها را از غرقاب نجات دادیم پرسیدم پس از نجات یافتن آنها کجا رفتند
چه کردند جواب گفت تا من بودم در همان حوالی و آنجا با زندگی میکردند بعد
من گفتم شاید از اهل آن کشتی که در دریا برای امداد توپ می انداختند بعضی
از آنها در کشتی کوچک نشسته خود را بآن سمت رسانیدند پرسیدم آن اشخاص
هنوز زنده و خستهٔ آن وحشیان را خوار شده اند گفت بلی زنده اند و وحشیها آنها را
طمع زود پرستی پیش گرفته و طرح الفت آشنائی انداخته اند طرفین با هم برای
دعا را راه میروند پرسیدم سبب چه بوده که آنها کشته و نخورده اند گفت آقا

خیر خیر ما هرگز بی سبب جهة کسی را نکشیم و نخوریم اگر در دعوا و جنگ گرفتار و
مغلوب شوند برای ما شل مادهٔ آسانی است که روزی مقصود ما است از غیر این در
با همه کمال دوستی و مسرت راه داریم و او را چون یکی از اهل مملکت خود میشماریم
من با واندروی در روی آن تپه نشست عبارت خود گرم صحبت بوده و گردش
میکردیم و آن زمین مقابل را که من سبز زمین و یک قطعه امریکا میدانستم در تحت
دیدم که واندروی بحیرت خیز برآمده و یکباره فریاد و شادمانی از خلقش بیرون آمد
شغف عجیبی بروی رو داد و پیش آمده گفتم واندروی ترا چه میشود و این آواز تو
از روی شوق و شعف است و یا از روی افسوس و اسف گفت خیر آقا جان از
روی اسف نیست بلکه از فرط شعف گفتم بگو تا من هم در شادی با تو شریک
شوم گفت آقا من در این نزدیکی علامات آثار وطن خود را می بینم و را دادی
کلمات حالت وجد و نشاطی در صورت او پدیدار بود که گویا حیاتی تازه یافته و ادوار
من از حیث خیره و خوشوقتی او خیالاتی در خود موجود دیدم و چنین فهمیدم که
از کثرت میل و شوق که بوطن خود دارد عنان اختیار از دستش رفته و حرکاتش
ادا و بروز میکند که محبتهای من از نظرش محو شده و یکبار اسرار فراموش کرد
خاصه آن مطالب مذهبی که بیان کردم و دلایل عقلی که برایش آوردم
اگر حیات خود را در وطن پیش اقربا و هم جنسهای خود ببیند و با آزادی با آنها
نشسته آنها را دعوی با آمدن در جزیره من خواهد کرد و بکار بردن گوشت خود ضیافت

خواهم نمود و تلافی زحمات و محنتهای مرا بسته بجواهر خواهد کرد ولی این پیر نظر و خیال فاسدی بود که من بجهتی خوردن چای و طینت خوش فطرت کرده بودم از اینجا بود نه از خیالات خود در صدد امتحان برآمده هر قدر بیشتر دقت میکردم و ایراد و عیبی میگرفتم او را صبورتر و بردبارتر میدانستم و هرچه به تکالیف شاقه و زحمات فوق الطاقه او را میسپردم او را نجیب تر و صدیق تر میدیدم که اگر هر دو بیلا گرفتار میشدیم و چاره نمیدیدیم او جان خود را برای نگاهداری جان من سپر میساخت و مرا ز هلاکت می انداخت .

بالجمله روزی اتفاقاً در بالای جهان تپه راه میرفتیم و من با او احتجاج تماشا میکردم و او با کمال ادب جواب میگفت و دریا را به گرفته بود و نشید جنگل مقابل را تماشا کردم من از او پرسیدم و اندروی گفت بی گفتم فی الحقیقه حسیتی میل داری که بوطن خود مراجعت کنی و اندروی جواب گفت آقا آقا بلی بلی من چنین شعوف و مسرور میشوم از مراجعت نمودن بوطن اصلی خود گفتم و اندروی اگر تو نزد قوم و قبیله خود بروی باز گوشت انسان خواهی خورد و حرکات وحشیانه خواهی کرد و اندروی از گفتار من گونه اش بر افروخت احوالش منقلب شد و گفت ای اندروی هرگز چنین کار قبیحی و حرکت شنیعی که مخالف عقل سلیم و رای مستقیم است نخواهد کرد بلکه تا قوه دارم آنها را منع از گوشت آدم خوردن خواهم کرد بآن دلیلی که فرمودید و باید در صفحه صحیفه خاطر سپرده ام و بقدر

قوه که فهمیده ام خدای بزرگ را با آنها خواهم شناسانید و تعلیم شما را با آنها خواهم رسانید و با آنها طریقه انسانیت و انصاف را خواهم نمود و هرگز قانون خوراک که معمول بنی انسان است خواهم بیان کرد و از جمله گوشت و شیر حیوانات اهلی که قابل تربیت انسان نیستند و ماهیهای دریا و طیور صحرا و سبزیجات و مرکبات و میوه که که موجب نشاط تند و مویدها میباشد آنکه از جنس بشر هم و مانند هر چیز و هر چه باید ما منفور آنها باشیم و آنها را منفور و مجبور بهم را امر بداده و مخالطه میکنیم و تمام را دال است بنجاست و نجاست تمام که کار بهم آیند و معاونت یکدیگر نمایند

چند آدم زاد و ابنای ضعیف	چند پنداری تو پستی یا شریف

من گفتم به به و اندروی چه میگوئی و این چه راهی است که می پوئی این قضیه قضیه محال است و آن انتقال موجب شکایت و نکال اشخاصیکه از بدایت عمر خوردن گوشت آدمی آموخته و حسن خاطر آلات تکاشتن قلوب بیچارگان اندوخته اند چگونه به گفتارت اعتنا دارند و به نصایحت وقعی میگذارند

گر بود گوینده در صد وجیه	سمع را ذوقی بباید وجیه

اگر مستمع را استماع و نطق و تکلم خالی هدایت کنند و بجزای کفارت کشند و اندروی پس از استماع این کلمات اندکی به فکر فرو رفته و بعد گفت آنها هرگز مرا نخواهند کشت بلکه تمام مطالب مرا می پذیرند چنانکه از آن اشخاص عیسوی شنیدند که از آن کشتی کوچک از غرقاب خلاص شده و آمده بعضی از این مطالب را شنیده و از روی اراده

پیروی خود وادار کرد که از آن رشته سخن کرده بودم و از آن جلو رفتن ناچار هرگز در من آسیبی وارد نیاورند .

بعد پرسیدم آیا مایل هستی از همین جا بدون توقف بوطن خود بروی و اندر ما تبسمی کرد و گفت بلی آقا جان من کمال میل را دارم ولی حکم که دستم نمیرسد زیرا که در قوه ام نیست از اینجا تا آن نقطه شنا کنم پس هم ندارم بروم تا هم گفتم چه خواهد یک زورقی برایت بسازم و تو را روانه نمایم گفت اگر شما با من همراهی کنید میتوانم بروم و خواهم رفت گفتم و اندروی من چگونه با تو میتوانم بیایم بیایم که همه وحشیها آدم میخوارند مرا میدرند و میخورند گفت خیر خیر آقا هرگز من نمیگذارم که شما صدمه و آسیبی وارد آید بلکه من پیش شما و آنها را نصیحت خواهم کرد و آنها کمال احترام را از شما منظور خواهند داشت خواست حقیر بفهماند گفت از چه جهت که شما مرا از مرگ نجات داده اید و دشمنان مرا کشته اید شما را خیلی خواهند کرد و از شما نگهداری خواهند نمود چنانکه آن چند نفر را از غرقاب هلاکت نجات داده با کمال مهربانی از آنها نگهداری میکنند پس از این گفتگوها پیش خود خیال کردم که من بیک قسمی میتوانم خود را با زورق از دریا گذرانیده بآن هم وطنهای خود برسانم آنها یا اسپانیولی هستند و یا پرتگالی در هر صورت چون عده آنها زیاد است میتوانم با جمعیت آنها بیک طریقی و یک سببی خود را بجائیکه مسکون و معموره برسانم در صورتیکه من تنها باشم و دور از همه جا و همه کس

تا مشقی چهل فرسخ فاصله داشته باشد چگونه میتوانم بی میل کسانی بر سرم برای من هرگز ممکن نخواهد شد مگر اینکه همین وقت آنها برای نجات خود البته تدبیری کرده من هم مرا افتاده با توفیق خدا البته بجائی خواهم رسید پس بجمعه روی گفتم بسیار خوبست که من بعد از ساختن زورق و مهیا کردن آذوقه تو را بطرف وطن خودت روانه نمایم من که از دیدار یار و دیدن دیار خود محروم مانده ام و خیال وصال پدر و مادر برای من محال است فلا اقل تو بملاقات پدر و مادر و هم وطنان خود نایل میشوی و در این جزیره از نعمت زندگانی محروم و مهجور نمیمانی و اندروی چشمهایش پر آب کرد و با کمال دلشکستگی گفت آقا مرا یک آدم بی حقوق و بیوفا فرض کرده ای و از جنسهائیکه برایم کشیده و شمشیر پوشیده در طرفیکه افکنده است بیرون آورده پیش روی من گذاشت و قسم داد که اول شما با این تبر مرا بکشید و بعد از این گونه سخنان بفرمائید .

ای بهانه شکرین لبهات را	چه بهانه سیدی شید شد ترا
از جدائی باز میرانی سخن	هر چه خواهی کن ولیکن این مکن

هزار مرتبه مرگ بر من گواراتر است تا یک نفس از خدمت شما دور باشم از حرکات و گفتار او پایه دلبستگی او را بخوبی فهمیدم تا بچه درجه و اندازه است .

خلاصه چشمش را گرفته گفتم بیا برویم با هم تا لب ساحل رفتیم آن زورق کوچکی که ساخته بودم باو نمودم که با این زورق یا کشتی برویم بعد از تلاش

گفت برای حمل و نقل آذوقه چند زورق از این نوع کوچک ما را کفایت
نمیکنند فی الحقیقه دیدم راست میگوید بعد قسمتی از آن زورق بزرگ که قبل
ساخته و نتوانسته بودیم بدریا برسانیم چون قریب چهار روز و پانزده سال آن زورق
در میان آفتاب باران مانده و در هم پیچیده و خشکیده و خورد شده بود دیدم
اینهم بی مصرف است حاضر نخواهد. پس مشغول گردش شدیم که در آن جنگل درخت بسیار
بزرگی پیدا کنیم که برای اینکار شایسته باشد بعد از گردش بسیار درختی که لایق
بود یافتیم و مشغول انجام این کار شدیم مدت سه ماه دو نفری زحمت کشیده با
تیشه و اسبابهای دیگر نجاری یک زورق بسیار خوبی بقدر کفایت ساختیم و بعد از
بعد از خسته شدن از کار دیگر پیش نرفتیم .

روزی قبل از اتمام زورق او را پیش از ظهر بجائی فرستادم که بگردد
گردد و شاید اردکی شکار کند من هم در محوطه خود مشغول بعضی کارهای خود بودم
دیدم واندروی با حال عجله و خوف بسیار دوان دوان از راه دروازه داخل شده
فریاد میزند رنگش پریده و نفسش باقی مانده و نزدیکست در افتد مثل شخص مضطرب
فریاد میکند و میگوید آقا آقا . . آی چاره آقا نمیدانی و ساکت شد . . . !
بعد از چند دقیقه که بحال آمد از او پرسیدم سبب فریاد و خوف تو چیست
وحشت تو از کیست چه دیده و از کی ترسیده او متصل میگوید آقا . . ! آقا . !
این چه بدبختی است که باز دیده آیا چه بلائی است که هر روز ما گرفتار شویم

من از گفت حرفهای او متحیر و بیمناک شدم با کمال سختی از او پرسیدم آخر چه دیدی
و از چه اینقدر مضطرب و پریشانی گفت دیدم سه زورق با کمال تعجیل بساحل آمده
و وحشیهای بسیاری جنگی در آن گروه گروه اند گویا همان وحشیها هستند که من از آنها فرار
کرده بودم اکنون بطلب من آمده اند که مرا بکشند و بخورند ای آقا گفتم واندروی . . !
واندروی . . ! من تو را اینقدر جبان و ترسناک نمیدانستم بشنو اعتقادات مرا
از خوف و بیم بیرون بیا و امید را قطع منما زیرا برای مردمان حقیقی ندارد مرد دلیر با چند
عدد شان دو برابر نمیکند هر شخص کار کند و سال دیگر در جزیره آزادی آباد
دور با نهایت آلات خوردنی بسر برد بعد چاره کنیم و برنج و تخم و تره جات با صد صد
رنج خورده بعد از تقاضا آیا برای مردن چاره و گزیر و نجات باقی مانده است و دنیا عاقبت
دیگری دارد از تو جواب و فرمان میگویم حرکات جاهلانه خیلی بعید است حال که
بر ما معلوم نیست چند کسند و نخورد اینها چه قدرت است و برای چه در دنیا مال ما را قصد
کرده اند بر فرض اگر وحشیها باشند و خیال کشتن ما را کرده باشند و آمده اند ایزد دانا توانا
توانا را باید شکر کنیم که قبل از وقوع این خاطره بجهة دفاع آنها تفنگهای آتشبار
فشان برق نشان صاعقه بار در خود کرده دارد ما اسباب مصالح کار برای ما فرستاده
که اگر انبوهی از آن گروه بجانب ما آیند حمله و ظفر ما ورا خاطر باید داد مردانه
باید در مقابل برای مقاومت ایستاد و خاطر جمع داری وقتی که بیاری تو آمدم نیستم
که این وحشی را دوام از یکی عجیب صورت عجیب من چون بیدرنگ خود میگیرد که

تفنگ داشتن کردم و به پیشش انگلیس خواری و ذلت تا ابد هم و اگر احیاناً غلبه با اینها
شد من و تو هر دو گرفتار خواهیم بود و تکلیف ما هر یک دیگر هیچ نداریم پس باید اول
انسان قادر و قاهری پیدا کرد که عنان اختیار جمیع ممکنات در قبضه قدرت او است
در وادی کوه شد تا وحشیهای در سیرت شیطان صورت غالب بدان گفت را چه
واضح با ... دل ... شنیدن آمد و خون در عروقش دویدن
سکوت کرده گفت آقا .. آقا هر چه فرموده درست است عین صواب خیال
هر چه امر فرمائید اطاعت دارم و بخلاف حکم شما قدمی خارج نمیگذارم اگر چه خیال
شیرین پختگی یا ختن باشد و خود را هدف تیر ساختن آقا آقا راحت جان و تن
در اطاعت او امر تو است تا بگوئید پس از من که بسر برده فارا گفتم داندی
بهتر چه ... اسلحه های خود را حاضر کرده و اگر عیب و نقصی دارد اصلاح
کنیم که زمان مقاومت یا دفاع معطل نمانیم و چنین کمی در ادوات ...
که ... دو افکار اسلحه را اصلاح میکنید بواسطه اینکه هر چیزی را باید در موقع بکار
برد ... گفت صواب و عاقل کرده فوراً برای تشخیص داندی اندکی بودم
با او خورانیدم که قدری حالتش را تغییر بدهد و تولید جرات و جلادت کند پس آن
تفنگها تیکه داشتم تمام آنها را با گلوله و چارپاره پر کردم بعد شیشه ها را هم آورده
و پر کردم با هم قسمت کردیم سه تفنگ و دو شیشه را با او دادم و بهمان قدر خودم
بر داشتم یک شمشیر برهنه هم بر کمر بستم یک قمه و قاره که او داشت همراه برداشته

و یک دوربین هم خود بر داشتم باتفاق بالای تپه رفتیم چون با دوربین نگریستم
دیدم سه زورق و قریب بیست و یک نفر وحشی و سه نفر همراه دارند ولی آن
موقعی که وارد شدیم از آنها فاصله [illegible] نزدیکتر و قریب آن سه نفر که
من بستند اول بخیال من رسید که از پشت کره داخل جنگلی که از طرف یسار
آنها بود و تا لب دریا ممتد میشد شوم و آنها را غفلتاً گرفتار گلوله تفنگ کنم و بعد
روم در صرا اثر کرده و قوه و هیجان آمده که اگر شیرش در مقابل آمدی
روباهش انگاشتی و اگر فیلش متقادم شدی پشه اش پنداشتی

خلاصه باتفاق داندی از طرف [illegible] داخل جنگل شدیم و از محاذی
نقطه کوچکی که نشستیم دیدم یک نفر آدم سفید را دست و پا بسته ولی از لباسها
معلوم بود که از اهل اروپ و عیسوی مذهب است از نقطی که من ایستاده بودم
تا آن محلیکه آنها مشغول عمل پختن و آدم خوردن بودند تقریباً پنجاه قدم بوده
در بین ما و آنها یک درخت خار و اخیلی بزرگ پر سایه فاصله بود که در پناه درخت
پر سایه و شاخ ... توانستیم آن وحشیها را بسهولت و آسانی نشانه گلوله تفنگ
نمائیم از آن ظلم و قساوت قلب آنها بقدری آتش غضب و غیرت در دل
من افروخته شده بود که با کمال زحمت و رنج بر خود ... حفظ نموده و زمام
غضب او ... کشیدم تا درخت خار و ... شاخ و برگ ... و در پشت آن
خار خود را پنهان نمودم و در بالای یک بلندی ایستاده بودم دیدم در کمال

راحت بگل قدمی میتوانم آنها را ببینم بعد بجای دیگر [illegible] و دو نفر از
آنها در دو تخته سنگ افروخته اند نشسته اند و مشغول خوردن کباب هستند و دو نفر از آنها
جلاد بودند که متصل گوشت می برند و بآنها حاضر ساخته و تخته سنگی که ما رسیدیم کمی را تازه
کشته و از زیر آنها آتش نگذاشته مشغول کباب بودند پس من و غلام خود [illegible]
گفتم و اندروی گفت بلی آقا گفتم حاضر باش از هر جهت مرا اطاعت کن هر
کاری که من میکنم تو هم همان کار را بکن من یک تفنگ و یک [illegible]
گذاشتم و اندروی هم همانکار را کرد و من با تفنگ برای آن وحشی که جنس
بود نشان اول را گرفتم [illegible] و زدم و اندروی حاضری گفت بلی آقا تا حرف من تمام
شد که من تفنگ را آتش دادم و اندروی هم آتش داده و چنان میزان
گرفته بود که دو نفر را کشته و یک نفر زخمدار شده بود و من یک نفر را کشته و دو
نفر را مجروح کرده بودم معلوم است وحشیانیکه بجا [illegible] آواز نشنیده
با کمال اطمینان دور هم نشسته و مشغول خوردن کباب هستند بدیهی است که
چه برآنها میگذرد و آنهائیکه مجروح نشده دو فرار گذاشته ولی نمیدانند
بکدام طرف بگریزند و از چنان بلائی که گمان نزولش را نداشتند کجا پناه
برند و چگونه خلاص شوند و اندروی چشمش بمن دوخته و منتظر فرمان و اینکه
من [illegible] که همراهی کند من تفنگ را گذاشته شش تیر را برداشتم بعد از [illegible]
رفتن گفتم حاضری گفت بلی آقا گفتم بسم الله و آتش دادم چون تفنگها تمام

گلوله بود و دو نفر دیگر بیفتاد و خیلی مجروح شده و از هر طرف میدویدند و راه
نمیبردند سه نفر دیگر از مجروحین از شدت ریختن خون افتاده بودند که قوه حرکت
و فرار نداشتند بعد تفنگ ششم را برداشته باندروی گفتم حاضر شو گفت حاضرم
با کمال عجله از جنگل بیرون آمدیم من رفتم بسوی آن اسیر بیچاره که بکنار اجاق
آورده بودند بکشند دو نفر جلاد از خوف گریختند با سه نفر از وحشیان که خود را
بجز و رق رسانده بودند اندروی نهیب دادم که بگذار فرار نمایند و اندروی آنها را
تعاقب کرده و تیری بجانب آنها انداخت اما تیر بخطا رفت و کاری نکرد به
اندروی گفتم تفنگها را که خالی شده بیاور و من در این بین دست آن اسیر
بیچاره را گشودم و از او بزبان پرتگالی سوال [illegible] و او بزبان لاتینی
جواب داد که عیسوی هستم بقدری ضعیف بود که قدرت بر تکلم نداشت یک ظرف
رم که داشتم در آوردم اندکی باو خورانیدم و بعد یک نانی هم باو دادم قدری
قوت گرفت باو گفتم حال وقت تلافی است اگر میتوانید برخیزید و این
شمشیر و قمه را بگیرید مشغول محاربه باشید آن اسپانیولی بیچاره شمشیر و قمه را
گرفته با نهایت خرمی و غیرت برخاسته بجانب آن وحشیها دوید کدام که
مجروح بودند اغلب را آسوده کرد و بعضیها از بیم آن صدا [illegible] بر زمین
نقش بسته که جرأت فرار نداشتند در این اثنا و اندروی تفنگها را آورد
بعد از پر کرده حاضر ساختم در این بین میان اسپانیولی و یکی از وحشیها جنگ



برای رضای خدا دستهایش را گشودم

اتفاق افتاد وحشی شمشیر چوبی بسر اسپانیولی حواله کرد اسپانیولی با کمال تیر وحشی از
خود رد کرده ضربتی بسر آن وحشی زد ولی از شدت ضعفی که داشت چندان کاری نشد
که وحشی را از پا در آورد وحشی اسپانیولی را از جا بلند کرده بزمین خواست بزند
برود قمه او را بگیرد و کارش بسازد که اسپانیولی دست از قمه برداشت طپانچه از
کشیده و بسینه‌اش خالی کرد که وحشی نعره کشید و از پا در افتاد و اندروی هم
خود را بر ... رسانده و بدنبال وحشیها افتاد و بعضی از آنها بسمت جنگل فراری و بعضی
بجانب دریا متواری شدند و اندروی از فرار کردن آنها خیلی دلتنگ بود تا
رسید و گفت خوب است با زورقهای خودشان ... بجانب ... رفته تعاقب کنیم
و نگذاریم کسی از اینها جان بسلامت بیرون ببرد من هم چنین مصلحت دانسته خود
نزدیک لب دریا باینها دوان دوان رسیدم چون داخل زورق شدم دیدم یکنفر دیگر
از اسرا در میان این زورق دست و پا بسته افتاده و از ترس و ضعف
بی قوتی نیمه جان ... گاهی باین جهت و آن جهت بحرکت زورق حرکت میخورد
از ضعیفی ... و بعضی نفس می‌کشید من برای رضای خدا دست و پایش را گشودم
و با او اظهار مهربانی نمودم در این اثنا اندروی رسید گفتم با این اسیر حرف بزن
و او را مژده و اطمینان بخلاصی بده و ظفری که ... داشتم ... و ... دو
اندکی با او بنوشاند تا قوتی بگیرد آن اسیر بعد از خوردن دو سه دم و اطمینان آزادی
خود را شنید چشمانش را باز کرد و برخاست و میان زورق نشست و اندروی

تا گه صدایش شنید و صورتش را دید حالت اضطراب و تحیری با او دست داد
بی اختیار برخاست آن قربانی بیچاره را در بغل گرفت سر او را بسینه چسبانید
گاهی چون دیوانگان بر می‌جست گاهی فریاد های شعف انگیز می‌کرد و زمانی
از خود بی خبر می‌نشست و گاهی در این قفس می‌نگریست مدتی تا آنکه در گیر و دار
وحشیها و وقع آنها مشغول بودم و اندوهی با آنحالات بود آنگاه مشغول الفاظ
ملکت خود و تشان مترنم بود از کثرت اشتغال او باین حالات خارج از اندیشه
و عقل نشسته گفتم از او سؤال کنم که این اسیر کیست که از حرکات مصر و عادتی
برای چیست بعد از دو ساعت قدری بعقل آمده و حواسش جمع شده گفتم والده
گفت بلی آقا گفتم این اسیر کیست گفت آقاجان این اسیر دختر اینجانب است
بنا کرد بگریستن در بین گریستن مشغول شد بخندیدن و رقصیدن از شعف که چنین
فرصتی برای او دست داد خلاصی دخترش و خود و ملاقات که دیگر را که
هیچکس چنین گمانی نمیکرد و بدان قدر از خلاصی دخترش و ملاقات او در شوق
بود که وصف بیان نمی‌آید از سرگرمی و مشغولیت از تعاقب کردن وحشیها
باز ماندیم و زورق آنها هم بالمره از نظر غایب شد ولی از مساعدت بخت و
قضایای اتفاقیه بعد از ساعتی باد بسیار تندی از طرف شمال غربی برخاست آنها
که ابدا نمیتوانستند بساحل خود برسند تمام آن روز تا عصر و امشب باد مخالف
میل آنها میوزید .

باجله من تا یکساعت و اندروی بحال خود گذاشتم که پدرش را خوب ببیند
بعد از او پرسیدم آیا نان به پدرت داده گفت خیر هرچه نان و پنیر بود
خورده ام یکدانه نان کوچک قدری بدهم و یک خوشه انگور کشمش برای پدرش
و قدری هم بخورش دادم قسمت خورش را هم برای پدرش برده و خودش
از زورق بیرون آمده مثل برق بجانب منزل رفت پس از آنچه دیدم یک کوزه
آب هم برای پدرش آورد که از تشنگی قریب بهلاکت بود و بعد از آن شام مرا
او قیمه را دادم چرا که آن اسپانیولی پیرو که او نیز خیلی خسته و گرسنه و تشنه
خود نیز قدری نان و خوشه انگور و چیسه خورده و هم برداشته بسر وقت او رفته و ما
در میانه وجتی از شدت ضعف و تشنگی خوابیده است او را بیدار کرده و چیزی
که آورده بودیم باو دادیم نزدیک بود که انفت خیلی اظهار تشکر و امتنان کرد
با اندروی گفتم که گاهی خوشامدن زورق او را توجه نماید چنانکه پدرت را
توجه و نگاه داری کردی تا عصری مهمانها قدری بحال آمده و قوتی گرفتند
هر دو مسیدبور آنها را حرکت داده بمنزل بردیم پس از رسانیدن بمنزل خواستم
مهمانهای عزیز محل و مکان مخصوصی داشته باشند یک جا در میانه چمن خارج
منزل من و خارج محوطه نیز با برای آنها برپا کرده قدری علف و کاه و بلوک
که در اطراف جا در بخته اسباب خواب ایشان را از مخاف و دو شکاب پوستها
کلفت کتانی که از کشتی آورده بودیم فراهم کردیم تو باندروی گفتم حال

که محل خواب استراحت مهمانهای عزیز ترتیب داده شد فکر غذای مقوی هم باید
کرد و برو در میان گله یک بزغاله خیلی جوان بیاور که آب گوشت صحیح و کباب
بسیار خوبی مهیا کنیم که تقویتی از اینها کند مختصر اینکه اندروی بزغاله را حاضر
کرده آب گوشت پخته و کباب خوبی ساخته در میان چادر تازه مهمانهای تازه رسیده
غذای لذیذ ضیافت کردیم و اندروی در بین ترجمان ما بود و گفتگوی ما را به
یکدیگر میرسانید چون دیگر اثری از آن وحشتها ظاهر نبود با چهار نفر در کمال خوشی
و راحت زندگی میکردیم پس از چند روز که مهمانها قوت گرفتند گاهی با هم می
نشستیم و صحبت از مملکتهای خود و وضع زندگانی آن مملکت میداشتیم و از طرز گفتگو
معلوم میشد که پدر اندروی بسیار راضیست که مرا همراه خود و مملکت خودشان ببرد
نزد وحشیها که بواسطه همراه بودن خودش از من خیلی پذیرائی خواهند کرد و
چیزیکه مانع و عایق اجرای خیال او بود وجود آن مهمان اسپانیولی بود زیرا
تشویق من که خیال او را سرا بی که بیان کرد که سیزده نفر از اهل اسپانیول
و پرتگال که کشتی آنها قریب بغرق شدن بود اهل مملکت ما که وحشی هستند آنها را
از غرقاب هلاکت نجات داده و در صدد اذیت آنها بر نیامده و حفظ آنها
پذیرائی و رعایت و نهایت دوستی و رفاقت منظور داشته و مهمانداری
آنها را از حیث معاش بسیار مینمایند و زندگی برایشان خیلی سخت است زیرا
که آنها خوراک ما را دوست ندارند گوشت آدمی نمیخورند مگر آنچه از کشتی آورده بودند

باره و ظروف و کاردی نداشتند که بتوانند شکاری بزنند و زندگانی کنند از جهة معاش
بر آن چاره جوئی بحث و صحبت بکنند .

من از آن اسپانیولی پرسیدم آیا اینها خیال مسافرت ندارند که از
آن ورطه خلاص شوند و دیگر اسبابی نیستند که نجات یابند اسپانیولی گفت که بلی
سه مرتبه آن بیچارها خیال مسافرت کردند ولی از بابت عدم دسترس کشتی و
اسباب ساختن او و جلاوه نداشتن توشه راه نتوانستند تدبیری کنند تمام
نتیجه افکار آنها گریه و زاری و ناامیدی از خلاصی است پس از تمام سخنهای
او گفتم آیا میتوانند یک وسیله خود را با جزیره برسانند که از آمدن آنها من
بسیار خوشوقت میشوم ولی از جهة خوفناکم بواسطه اینکه اطمینان خاطر از
آنها و قول آنها برای من حاصل نخواهد شد اسپانیولی با کمال وقت سخن مرا گوش
داد و بعد با نهایت آشفتگی و حزن خاطر گفت این رفقای بدبخت من از شدت
تنگی و گرسنگی و بیچارگی میان آن وحشیهای گرفتار شده زندگی را فراموش
کرده اند و از بی نوائی دل و جگر [illegible] از یاد ایشان رفته است هرگز خیال
خیانت کسی که سبب نجات و راه حیات آنها است نخواهند کرد و هرگز سر از اطاعت
شما نخواهند پیچید و دست از خدمتگذاری و جان نثاری تو نخواهند کشید اگر
میل داشته باشید برای صید عهد من با این هر جزیره وحشی که هر روز میروم
و با آنها این مطالب را اظهار میکنم و جواب او را برای شما با تمام میکنند و از آن

عهد گرفته و میثاق و پیمان تحصیل بکنیم که تو را بر خود رئیس و بزرگتر و حاکم بدانند
تا زنده اند سر از اطاعت و فرمان تو کشیدن نتوانند با انجیل مقدس قسم خواهم داد
که قبول تبعیت شما را بکنند و ورقه بامضای جمیع آنها گرفته برای اطمینان شما
همراه خواهم آورد سخن چون باینجا رسید من قصد کردم که از برای خلاصی
خود اسباب نجات آن زندانیان بیچاره را فراهم آورم شخص اسپانیولی
با چند نفر دیگر برای آوردن آنها با آن نقطه فرستم و بخیال صورت دادن
این خیال افتاده در اندک زمان تمام اسباب سفر را مهیا کردم

روزی اسپانیولی مطلبی اظهار کرد و بعد از تعمق و تامل دیدم اندر وی
صدق و صواب اظهار داشته است بواسطه آن نصیحت [illegible]
آنها را تمجید و تعریف میدانم

اسپانیولی در مدت کمی که پیش من بود و واقف از تمام ذخایر و
محصولات من آگاهی داشته و میدانم برای کفایت تنها خیلی زیاد و برای چهار نفر
محض قوت و قناعت کافی ولی برای سیزده نفر که با این عدد افزوده
کفایت نخواهد کرد و گذشته از این مقداری آذوقه و توشه برای ذهاب و ایاب
مسافرین در میان کشتی لازم است قطعی که آنها خود را از آن بلای گرسنگی
نجات داده و باین بلای قحطی گرفتار نشوند احتمال دارد و از علاجی نیابی
سرکشی و طغیان گذارند برحمد گیرند و رعایت را از انداخته برای چاره

کا یک قطعه زمینی که مقدار بیست ذرع بود پاک کندیم و سبزه و چند بوته ذرت افشاندیم
و تقسیم کرده و پس با چهار نفر با بیل چوبی مشغول شخم زدن شدیم و تخم افشاندیم
چون خودشان آذوقه لازم داشتیم زیاده از آن ممکن نبود که بیفشانیم
خلاصه بعد از اتمام کار زراعت و رسیدن فصل درو مشغول درو کردن شدیم
در آن سال بواسطه آمدن باران های بموقع دویست بیست پیمانه گندم و برنج
اسم همین مزرعه محصول بدست آمد حالا کلیه جزیره جنگلی کافی برای تمام جمعیت
جزیره کبال نام داریم وقت است برای فرستادن [illegible] چند نفر طرف آن
گرفتار و مرتب شدن آذوقه کشتی از زمان حرکت تا ورود به آن نقطه امریکا
که جزیره آن وحشی ها باشند پس قصد نمودم که کروزو و نوکر را از حالت تصور جمع آوری
آورده و از هر جهة لوازم انگلیس را ترتیب دادم به درجه که هیچ جهة در حقش و این
و زمان و قوت محتاج بچیزی نباشند پس از تهیه اسباب سفر اسپانیولی را
خواسته و از او وعده گرفتم که بعد از ورود به آن نقطه با دوستی که [illegible] را
حل کنی و با اتفاق خود بیاوری تا از آنها قطرات [illegible] بدی در دست باشد
همه آنها بگیری و یک قسم غلیظ و شدیدی بگویند که هرگز خلاف رای من رفتار
نکنند و از حکم من تخلف جایز ندارند زیرا که آرا و مخالفت سپاهی را پر کند
کنند و فرار [illegible] متفرق و پریشان نماید مخالف [illegible] هر
بزرگی است که جز نفاق برسید به [illegible] درختی است که [illegible] جز نفاق

وندامت بار نیاورد و علاوه بر اینکه با من مخالفت کنند و نفاق نورزند باید با او
نیز طریق اتحاد و اتفاق حرکت نمایند مختصر اینکه عهد نامه صحیحی بمهر و
امضای همه بگیرید آنوقت روانه بجنوب شوند اگرچه میدانستم در آن نقطه
نه کاغذ یافت میشود و نه مرکب ولی محض محکم کردن کار این تکالیف [illegible] را
اظهار کردم شخص اسپانیولی را با پدر رواندروی با ذخیره و مایحتاج معتبر در
همان زورقی که آنها را وحشیها با جزیره برای قربانی آورده بودند روانه
کردم و به هر یک از آنها یک تفنگ و چند تیر باروت و گلوله دادم و سفارش
کردم تا ضرورت داعی نشود و لازم نگردد بی مصرف خرج نکنند برای توشه
راه نان و کشمش و آب گوارا دادم وقت حرکت یک علامت مخصوصی
نمودم که در وقت نزدیک شدن با تخیل آن علامت را بجا بیاورند تا [illegible]
و از خدا [illegible] مسئلت مینمودم که مسافرت آنها بخیریت و خوشی بگذرد و
بسلامتی با آنها وارد نیاید و صدمه از طوفان دریا بآنان نرسد تاریخ [illegible]
وقتیکه [illegible] قرن کامل [illegible] بود [illegible] کشتی [illegible] یک
باد بسیار مساعد آرام و نرمی که خیلی مطبوع و ملایم که در هشت روزی
بایست مراجعت نمایند چیزی در خاطرم نگذشت و قطعی در آینه خیال منقوش
نمیشد جز رفتن دو نفر مسافر و آوردن مسافرین من [illegible]
و تهیه آنها مشغول که [illegible] واقعه عجیبی روی داد که هرگز چنین قضیه

احدی نشنیده و ندیده و در روزگار ندیده که من بکلی از زندگی مأیوس شدم
و رشتهٔ امید از حیات بریدم :

روزی وقت صبح قبل از وعدهٔ آمدن مسافرین خواب بودم ولی
خواب مستغرق عمیقی نبودم شنیدم و اندروی فریاد میکند بدون ملاحظه که مرا آهسته
بیدار کند آقا آقا مسافرین ما آمدند من با کمال عجله از خواب جسته و از
منزل بیرون آمده بطرف ساحل دویدم دیدم یک کشتی بسیار بزرگی در
دو فرسخی ساحل لنگر انداخته چند زورق از آن کشتی باینطرف و
آن طرف برای یافتن یک بندری که کشتی بیاید و بایستد میگردند بعد
از تفحص و گردش بسیاری بکشتی مراجعت کرده و کشتی قریب یکفرسخ از طرف
جنوب غربی بسمت جزیره میآید از آثار و علایم کشتی من فهمیدم که اینها
انگلیسی هستند بعد از لحظهٔ چند زورق از کشتی جدا شده و بجانب خشکی آمدند و
در ساحل پیاده شدند و هفت از آنها بلندی بنظر میآمدند و باقی تمام
انگلیسی بودند و جمعیت آنها یازده نفر و سه نفر از اینها بنظرم دست و پا بسته
و باقی با اسلحه و استعداد و با کمال رفاهیت و آزاد بوده اند از این بیان
تمام اجزای وجودم بخروشیدن در آمد و خون در رگ قلبم بجوشیدن
شنیدم و اندروی میگوید آقا اینها انگلیسی هستند مثل وحشیها آدم میکشند
و میخورند من با کمال عصبانیت جواب دادم خیر خیر اگر چنین چیزی نیست که

انگلیسی از گرسنگی بمیرند گوشت آدمی نخواهند خورد ولی باز در اضطراب بودم
با خود فکر میکردم شاید موفق نشوم که رفع این ظلم و خون ریزی قاتلین را
بکنم و این بیچارهای بدبخت را از دست این ظالمهای بی باک و سفاک نجات
بدهم گاهی میگفتم کاش شخص اسپانیولی و پدر و اندروی حاضر بودند تا من
بکمک آنها میتوانستم با اینگروه جدال کرده و آنها را خلاص نمایم گاهی میگفتم
ای کاش من باینقطه نزدیک بودم تا بترس تفنگ که یکی از اینها را چون برگی
که از درخت جدا میشود از روی زمین بر میچیدم باز میگفتم خیر اینقسم نمیشود و چگونه
و یکنفر از عهده و مقاومت این جمعیت بر میآید خیر باید صبر کرد تا اسباب
غلبه فراهم آورده و باهم تدارک نمائیم تا بعدالت غیبی این ظلم را رفع و بر
طرف نمائیم ؛

هنگامی که انها باطراف جزیره گردش میرفتند و تفرج میکردند
دیدم این اسیرهای بدبخت قوهٔ حرکت کردن و نشستن دارند ولی از ترس
جرأت نمیکردند مبادا یکی از مستحفظین ملتفت شود و اسباب هلاکت آنها بشود
حالت استیصال و گرفتاری اینها بخاطرم آورد حال آن بدبختهائیکه در
دست آن آدمخوارها اسیر و گرفتار بودند حکایت دلسوزی و اندوه را داشتم
ولی از دستم کاری بر نمیآمد و چاره نداشتم چیزیکه بخاطرم رسید این بود
جائیکه امشب صبر و صبوری اختیار کنم در حقیقت جزیت(?) بیهوده باطل باخبر کشید

وشنیدیم لیل پس سنگ قطار غلت کرده چون اصل مستقل باید برآنها تاخت
وکار شان را ساخت انخیالات ظلم را با آتش هوا و تنور هوس هیچ نخورم تا
دو ساعت از ظهر گذشته دیدم آنکه فرار از دشت کرده برای تفرج بهیجت
جنگل راهی شده و در سایه درختان یکی از آنها تا دیدم خود را بیرون رفتند که از
نظر غایب شده من بطلب انگیخت شمرده بجانب آن هرا رفتم دیدم پهلوی هم
دراز شده ولی رنجی در بدن ندارند قدری نزدیکتر شده چنانکه مرا دیده بودند
نمی‌بینند بزبان اسپانیولی سوال کردم آقایان شما کیستید جوابی نشنیدم اما از
ترس هر دو قدری عقب کشیدند من قدری نزدیکتر شده خود را آشنا نمودم
و با کمال نرمی و ملایمت بزبان انگلیسی گفتم آقایان وا همه نکنید خداوند کسی را
از غیب برای خلاصی شما فرستاده یکی از آنها گفت جواب یقین از آسمان فرستاده
زیرا که خلاصی و نجات ما از خارج از هیچ نوع میسر است . . . . با کمال بهجت
آدم پیدا آمده است گفتم من از نژاد بشر و از اهل مملکت انگلیس و مهیا هستم
برای آزادی و خلاصی شما غیر از یک نفر همراه و کشتی ندارم ولی اسباب
اسلحه زیاد دارم حال بفرمایید اگر ما از عهده محاربه با آنها بر نیاییم برایم جلا
و کمی در این کار اقدام نماییم و الا خود را هلاکت ندهید زیرا ولی اینه
اول واقعه خود را بیان کنید که کفایت میکند شاید شما با من بیایید آنها فرار نمود
و حال بجا رفت غلط و گرفتار شده اید آن شخص گفت افسوس افسوس که بطول

شرح حال گفتن دارم و نه طاقت گفتن اینقدر باید که من رئیس وکالت آن
این کشتی بزرگی که مقابل شماست هستم یکی از این دو نفر نایب من و دیگری
مسافر است باقی این جنبشی که در اینجا و در کشتی هستند عیالات و نوکر من
هستند اغوای دو نفر شریر سایرین را بر من شورانده که کشتی را بهوا
ضبط نمایند بعد من و نجیب مرا و نایب مرا با این مسافر که در این کشتی هست
دار و گرفته و میخواستند بکشند بعد از التماس و عجز قرار دادند که ما را در این
جزیره لم یزرع بیاورند و رها نمایند بازجائی شکر باقی است که ای کنون
ما را هلاک نکرده‌اند پرسیدم محرک این فتنه دو نایب مخصوص نفاق کدام است
در جواب اشاره بطرف جنگل و زیر درخت نمود که با استراحت در آنجا خوابیده‌اند
در بین گفتگو التماس میکرد که آهسته تر سخن گویم مبادا دشمنها بیدار شوند و ما را
هلاک نمایند پرسیدم آیا اسلحه آتشی دارند رئیس جواب داد غیر از دو تفنگ
یکی از آنها هم میان زورق است گفتم حالا که چنین است با من همراهی کنید
و بشتابید تا خصم در خواب است مصمم انتقام بر آییم آنها را از دنیا و
خود را از ظلم آنها خلاص نماییم رئیس گفت حال که شما این خیال دارید
و بعضی از اجزا من که از خوف جان در میان آنها هستند در وقت هجوم
ملاحظه آن دو نفر را بکنید گفتم شناختن آنها از این دوری ممکن نیست خوب
قدری نزدیک شویم و تا نمیرند و حرکت کرده برای شناختن آن دو نفر

در این حین من برئیس گفتم اگر چه همراهی من با شما کلیه جان با خطر من حالی
شما دو شرط دارد که باید پس از نایل شدن بمقصود خود بآن دو شرط اقدام
و تخلف نکنید یکی اینکه از حکم من و یا مشورت من تجاوز جایز ندارید تا
اینکه بعد از غلبه بر خصم و سلطنت بر نقل و استیلا بر تا من خود بآن مملکتی
که خیال دارم بدون مضایقه مرا برسانی و بعد از حضور شما وری پس گفت
بعد از غلبه بر خصم و سلامتی از این محاربه و رسیدن کشتی بساحل بدون نقض
و عیب عهد متکفل رفاهت بزرگان دین و پیشوایان حقیقت من شما را و هر
که بخواهید هر نقطه که اراده دارید و هر مملکتی که امر بفرمائید بدون عذر و بهانه
اگر چه احتمال گذشتن از جان باشد اطاعت نمایم و بعذر و عذر زبان نگشایم
در همه مواقع تابع و طایع امر تو خواهیم بود آن دو رئیس دو نایب مسافر
همین عهد کرده و سوگند خورده که تقلب نکنند و تخلف نورزند و از هر جهة تکفل
داده تا وقتیکه نهایت انجام این کار در دست من و فتح عقود این قضیه با
مفتاح گفتار من است صاحب رای باشند و سخن بیهوده نگویند .

خلاصه پس از ذکر این تعهدات قبول شرایط شد و مردند با حال دقایات
تشکر کرده و ممنون شدند پس بر پشتالود کلوله و باروت بقدر کفاف هر یکرا
وگفتم بدون تعطیل باید اقدام نمائید پس با رئیس رفتیم در پشت یک تپه که
برای قراول رفتن جای مناسب بود دیدم رئیس برای آن دو نفری که از کولا

مخصوص داده بودند و از ترس جان با شمشیرهای او همراهی داشتند اگر ایشان را
و هر حرف میگوید جدا کنید که این دو نفر بیدار نشوند و با حق خود شان بجنگ نشوند
در این بستان شاید بود که تیره عایش بصدف جابت مقرون شد یکی از آن دو
نفر بیدار و چشمش برئیس افتاد و از قضیه اجمالا آگاهی حاصل کرد و رفیق
خود را آهسته بیدار نمود و از میان انجمن خود را کنار کشیدند که بدون خود
داری شمشیرها را خالی کردیم آن شخص که مایه فساد و اغوای سایرین بود
ضرب گلوله رئیس از پا در آمد غیر از سه نفر آنهم مجروح باقی ماندند یکی غیر
از آن سه نفر که زخم کاری داشت خواست [illegible] را فرار کند و خود را
بزورق برساند شاید از کشتی را آگاهی داده و جانشان را از این ورطه نجات
داده و تمام اهتمام رئیس برای این بود که کسی از این جماعت خود را بکشتی نرساند
تو جانشان را بیرون برده باشند و هم کشتی از دست شان برود که بسبب
از بردن کشتی دیگر راه نجاتی برای [illegible] ام از انجزیره فراهم نخواهد آمد رئیس
مقصود آن قسمت را بخوبی فهمید چون سر شمشیره خود را با و رسانید با قنداق
تفنگ سرش را کوبید و از خیال آسوده و آن سه نفر که زخمدار بودند
چون این شکل مهیب و هیکل عجیب حیران ماندند و دیدند و دانستند که راه نجاتی
برای آنها متصور نیست جز آنکه از در استیمان در آیند و از کرده های خود
نادم شدند از آنجائیکه رئیس هر دو بار را یافته و تجربه کار و خدا ترس بود

تهدید و تخویف هریک برآمده باب ملامت گشوده و اظهار دولت خواه
بالاخره قرار داد و پیمان محکمی گرفته وعده گذاشتند که من بعد از طریق
نفاق برنیایند و با یکدیگر خود مخالفت ننمایند و مثل سابق هریک در سر خدمت
خود باشند ولی از روی صدق و راستی در این اصلاح و امان دادن
من هم این میل نبودم اما از برای ایشان خاطر کردم تا در این تجزیه و تشقیه
دست و پای ایشان را بسته و مقید داری چه وقت آزادشان گذاری نمی
که مجبول بر شقاوت و نفاق اند و مخلوط بر مخالفت و شقاق ایشان حاصل نبودن
با ایمنی در یک شهر بودن است و از بوتیمار نغمه هزار دستان شنیدن

مشو ایمن از شیر گسسته بند	که روزی بسازد بجانت گزند
بخصم قوی چیره پای و دست	سرش زیر پا ساز چون خاک پست

حال که از این داستان درآمده و از حرکات زشت گذشته خود بازگشت
کرده اند لازمه فتوت و جوانمردی این است که قلم عفو بر سوابق سیئات
شان بکشیم و آنها را نکشیم تا وقتی که بر رفتار و گفتار رشتان اعتماد حاصل
شد آن وقت از قید و بند آزاد خواهند شد هرچه فرمان داده بودم
رئیس بوقوع اجرا رسانیده و بواندروی و نایب خود گفت هر دو بدو
زورق یاد بارها را که با ما بیاید و زورقی از جنگی بیاورید و پاروها
ضبط کنید سه نفر از ملاحان باقی که در زورق باقی و به پاسبانی

مشغول بودند از صدای تفنگ و هاهو بیرون آمده دیدند چه وقایع
روی داده است دیدند رئیس که اسیر بود غالب و همدستان و یاران
خودشان همه مغلوب و مقهور شده و نفس هم مختل و امور منضبط
زورق آمده اند چون حال با این منوال دیدند چاره غیر از بند
بندگی و تسلیم نیافتند قدم اسر اطاعت پیش آوردند آنان را
نیز که با سایر همدستان همدستان بودند در دست و پا نهادند
بعد از اینکه این گیر و دار فراغت حاصل کردیم و اطفاء اشتعال
این نایره نموده و آسوده شدیم من شرح حال خود را از بدایت فرار
از ولایت تا ورود در این جزیره حوادث و وقایعیکه در ظرف
این مدت روی داده بود بر سبیل اجمال حکایت کردم رئیس
بانهایت دقت گوش می داد خاصه در آن جاهائیکه مأیوس
از حیات بودم و هیچ جا امید خلاصی و نجات نداشتم
خداوند سبحان چنان از غیب اسباب نجات مرا فراهم آورد
که دانشمندان روزگار از قبیل این اسباب متحیر و مات میشدند بعد
از ختم سرگذشت خود برخاسته دست رئیس را گرفته با چند نفر
همراهان او بعمارت خود که دارالاماره من بود بردم کمال پذیرائی
از ایشان کردم مشروبات و مأکولات و اغذیه از هر جنسی که در نگاه

من یافت میشد فال انجو بقدر الوجود برای آنها مهیا کرده و حاضر
نمودم اختراعاتی که برای رضا و زنان زندگی از خانه ساختن و
چادر زدن و چیدن کذاشتن و زراعت و فلاحت کردن و نجاری
و کشتی سازی و کوزه پزی و کوزه گری و نقب زنی و خیمه گیری
و نان پزی و چوپانی و دست بندی و خیاطی و کفاشی و باغبانی
و رزازی و قصابی و طباخی و ناخدائی و سبد بافی مرتب کرده
بودم همه را بایشان نمودم و همه را تماشا کرده و هر یک را [illegible]
که کرده بودم متحیر و مبهوت شدند

پس از نمودن صنایع و کارهای خود بر سبیل گفتم خوب بود که
در ساحل است اندکی از این مقصرین و محبوسین را و دیگر مبادا ما را قائل
کرده بند خود را گسیخته و فرار نمایند اسباب آذوقه که در آن زورق هست
منزل بیاوریم پس صلاح دیده فرستادم از زورق یک ظرف عرق و
ظرفی رم و چند دانه بسکویت یک تنه بار و تفنگ باشش کرده که قند
در یک پارچه سرب نازکی پیچیده آورده من از این ذخیره بسیار
خوشوقت و مشعوف شدم مخصوصا از عرق و قند که در این مدت
بکامم نرسیده نزدیک بود که طعم آنرا فراموش کنم بعد از این
انکشافات و بیرون آوردن آن اسبابها گفتم یک سوراخ بزرگی

در آن زورق و کنند که اگر این اسیرها بخواهند فرار کنند ممکن نباشد
مقصود دیگرم این بود که پس از رفتن ما با این جمعیت آن اسپانیولیهای
بیچاره و دیگر من با زورق و ذخیره و مهمات فرستاده و دام کردن
بدبختها را باین جزیره بیاوریم که تنگی معیشت آنها محض رضای خدا تبدیل
برضا و وسعت شود و آنها را رو گفتند در صورتیکه کسی در این جزیره
نباشد و اسباب معیشتش هم نداشته باشد ناخود را نجات داده و باهم
آذوقه در جزیره نیافته ترقی و گرسنگی تلف شوند خلاف انصافست مهمان را
دعوت کردن آنهم بدون ملاحظه و تشخیص آن زورق را گفتم
سوراخ کنند و بگذارند که اگر آنها چاره و تنگ و راه معاشش منحصر باشد
آن سوراخ را گرفته خود را بساحل رسانند و از بلای گرسنگی برهند
خلاف انصافست که ما خود از این بلای رها شده [illegible] گذارده
گیریم و آن اسپانیولیهای بدبخت را بجزیره آورده و از برای آنها
نجات و خلاصی نگذاریم که آن بیچاره در این گندگاه با کمال سختی و مبهوت
اسیر و محبوس و نجات آزادی گیرند از این جهت هیچ وقت آن بیچارها
از نظرم محو نمیشدند و از خیال خلاصی آنها بیرون نمیرفتم .

ولی همین آثار رضایت سوراخ کردن زورق هیچ جدا از جهت پیش
پیدا شود و استعفای از آنجا پیش از تیر پیش نمیشود و چون مخالفت در مرام است

و مصالح نگاه میداشت که در این امور عقل و بصیرت و ادم نمیدانست تن را داده و
گردن زیر بار لشکر من نهاده خود نیز همراهی کرده و زورق را با قوت زیاده بکشتی
جنگی در آورده‌ایم بدرجه که چند روز در دریا بود و توانا رسید و او را بسمت دریا
کشید بعد از انجام کار که اندکی از کشتی باید فارغ شویم و از کسالت جهت بیرون
آمدیم که یکدفعه صدای توپی از دریا شنیدیم شبیه آنکه خود استفده نمایند که رفقای
آنها بیست و دو نفر و میر را در جزیره‌ها انداخته‌اند دیگر معطل نشوند و زود حرکت
کرده مراجعت بکشتی نمایند بخصوص گذشته که توپ دیگر انداختند مخصوص تاکید که
خیلی زود حرکت کنند

چون عجالت کشتی انداخته که جنس خیانت کرده و در کشتی نبودند چنین
باشد و اجزای دیگر با او همراه بودند با چند نفر ساخته و چند نفر هم برای اسباب
خیال خودشان همه را گرفته و محبوس داشتند بس را با دو نفر فرستاده که در
جنس نزیر را کنند و دیگر محبوسین را در نقاط دیگر متفرق کنند چون چند ساعت
گذشت از آنها خبری نرسید با توپ فلان را زد بعد از ساعتی دیدم از
موعد مراجعت آنها خیلی گذشته و لیاده برگرده‌اند با دوربین ملاحظه میکردم
دیدم یک زورق دیگر از کشتی جدا شد بسمت جنگی میآید چون قدری نزدیک شد
دیدم که با چشم تشخیص دادم و نفر مسلح با حربهای آتشی خود را در آنجا بسته
چون برق با نهایت تعجیل بجانب زورق ما میآمدند پس لحاظه نمادم

گرد که همه را شناختم بعضی از آنها بسیار دلیر و توانا هستند بنا به صلاح اینها
و خود نشکند را باشند ولی از بیم جان بظاهر با آن خائنها متفق شده و همراهی
داده‌اند آن یکی که زورق میراند و سایرین در اطاعت او میباشند در زیر
خائنها و جمیع شرارت و فساد از این زشت فطرت بدجنس بروز کرده
این فتنه را او بنا و بسیار مشهور و سیع خوی وقتی انقلاب بی جهت بجانب
کشتی میکردم از شر او بشر و در واقع بی این بخره دار شد او در این فتنه
انقلاب این قتیب میکنند و از بیم هلاکت با او راه میروند الا چند نفری بیل
و خبث طینت این جنس فطرت که با او گرد بود آمدند من از این ناپاک بسیار
اندیشناکم نمیدانم آل کار باچه خواهد شد و عاقبت مورا بکجا خواهد کشید
چون دیدم رئیس از آن شخص بسیار رو میآرد و خوش مزد به پریشان و
وحشت که انداز دوا داد من مخصوص تشجیع رئیس تبسم کنان با او گفتم مرد هیچ وقت
نباید از چیزی بترسد و از کسی واهمه داشته باشد

شخص باید که با خصم مواجه شد باید بزودی و دلاوری تکالیف جنگ بجا
در موقع خود هشیاری کار برد و اگر اقدامات و تدبیرش با تقدیر موافقت کرد البته
بر دشمن غالب خواهد شد و اگر بخلاف تدبیر مقدر شده باید تمکین کرد و حال
را با کمال قوت قلب باید در محاربه اقدام کرد و مردانه باید کوشید اگر غلبه
با او بود و بر خصم فایق آمد که جان خود را از معرض هلاکت خلاص کرده و شرافت

از زاد و توشه دوم هیچ از جا و خصاص ما نیست ایم و اگر مغلوب و مقتول شدیم آن هم
یک نجات است و آزادی فوق این آزادی است که تصور شود چنانکه من وقت
ورود باین جزیره از زندگانی مأیوس بودم و امید زیست در دنیا اگرچه بود
باشد نداشتم سبب اسباب و اسباب رهائی من کیفیت را با نوع مختلفه فراهم
کرد و جهت نجات چنین [illegible] که [illegible] حرکت [illegible] حیات [illegible]
فقط نجات یابند و تنها نمیگویم که این کار را من کرده ام بلکه انجام این کار
پسندیده و نیکو از نصرت و تأییدات خلاق عالم بوده است که در هر کار
در معاونت و یاری کرده است شما یقین بدانید که خداوند متعال با ما است
و همراه و خود [illegible] انکه نفر [illegible] اجتماع ایشان یقین از اسباب است
که اینها را چو نفر متفرق مصحوب با فرستاده و که [illegible] مقاومت [illegible]
داشته باشیم و از هم نباشیم [illegible] برای مطالب [illegible] قوه است فوق
قوه و استعداد آنها رئیس پرسید این قوه چه قوه است گفتم همان قوه است
که برای تو ذکر کردم آن قوه الهیه و تأییدات غیبیه است رئیس بعد از شنیدن
این بیانات تشویش [illegible] شده و از جای برخواست که اسباب حرکت را
مهیا نماید

دو نفر از همراهی زورق اول را که پیش از [illegible] تنهائی [illegible]
و اندر روی [illegible] با یک نفر دیگر تنها را [illegible] در یک محل مخفی [illegible]

شوند و نفرها و ایشان بکالی برسد که هیچ چه دادخواهی نداشته باشند قدری
آسوده هم با ما داده گفتم چند روزی در اینجا راحت باشید بعد [illegible]
کرده و اندر روی آنها [illegible] تشجیع داده که شما [illegible] کشته گان شان [illegible]
شما در اینجا کشته نشده باقی امر [illegible] من خود وقت [illegible] جان [illegible]
زورق و بدان [illegible] کشته شده [illegible] پرخود [illegible] شدند آنها نیز [illegible]
و تفنگ ها [illegible] نفر مسلح با آنجا [illegible] مستعد برای محاربه
مستقیم مخصوص برای نجات دادن آن چند نفری که در دست آن خائنین مقهور
بودند .

باری ما جائی برای خود ترتیب کرده که تمام حرکات آنها را می بینیم
[illegible] زورق آنها نمایان شد که زورق اول [illegible] و کرده بود و فوراً [illegible]
پیاده شده زورق خود شان را با قوت زیاد بخشکی کشیده که آب او را
بدریا نبرد این حرکت آنها [illegible] اسباب میداد [illegible] وحشت [illegible]
اینکه مبادا [illegible] بایستند چند نفری برای نگاهداری زورق بگذارند
اگر رفیقهای خود را نیافتند برگردند بزورق خود سوار شده و مراجعت
نمایند و از مقصود دیگر باز داشته و [illegible] محروم [illegible] خشکی آوردن زورق
ما را مسرور کرد پس از آن رفتند طرف زورق اول دیدند چه شده و تنها
[illegible] آنها را میدیدیم بعد از رسیدن بزورق تعجب کردند زورق بخشکی

کشیده غارت کرده و سوراخ شده و دیدند خیلی متحیر شدند نمیدانستند چه
کنند متفقاً تنها کردند رفقای خود را آواز کردن و باسم هر یک صدا کردن
جوابی نشنیدند بعد در یک نقطه جمع شده و بشکل نیم دایره نشستند یکدفعه تفنگها
خود را خالی کردند که صدای آنها در تمام جنگل پیچید برای شنواندن آواز
برفقای خود ولی مطمئن بودیم که این آواز بگوش آنها نخواهد رسید و اگر
فرضاً برسد جرئت جواب دادن ندارند اگر هم جواب بدهند آواز ایشان
بما نمیرسد از نجات آسوده بودیم و اینچند نفر که با ما هستند و الان با
ما همراه هستند ابداً جرئت جواب و قدرت حرکت کردن ندارند بعد از
این قضایا از قسم دیگر خودشان مذکور داشتند که خیال مراجعت بکشتی
نمودند برای رفقای خود شرح حال این چند نفر که با زورق اول آمدند با
مثل بگویند که زورق کوچک غرق ولی پاشده و آدمهائیکه در او بودند
معدوم صرف چنانکه هیچ آثار و علامتی از آنها پدیدار نیست بعد از مشورت
زیاد همه هم رای و هم عقیده شده از جا برخواستند رو بکشتی خود رفتند
لب دریا رسیده زورقی که بخشکی کشیده بودند بدریا رانده سوار شده رفتند
از این اتفاق رئیس بسیار دلتنگ و محزون شد که حالا اینها میروند و
دست ما از کشتی کوتاه و نجات ما بعد خواهد افتاد و در این جزیره دور
از راه نجات خواهیم ماند بالاخره چون آن ملاحین قدری راه طی کردند

اند رفقای خود خبری معلوم نکرده و چیزی نفهمیده آنها را بگذارند اطلاعاتی
تحصیل کرده برویم ولی این بود که دوباره مراجعت بجزیره کردند بلی

کسی را که تیره شود روزگار	همه آن کند کش نباید بکار

ولی نه در موضعی که اول وارد کرده بودند در یک محل بسیار دوری از مکان
اول یکنفر از خودشان را برای پاسبانی زورق گذاشته و مابقی به
خشکی آمدند و تمام رو بجنگل رفتند قدری که نزدیک شدند رفتند بالای تپه
بسیار بلندی محل چشم انداز بدریا بود و از برای تماشای نقاط آن جزیره منظر
غریبی داشت که میخواستند معلوم کنند که رفیقهای آنها در کجای آن جزیره
رفته و زنده اند آثار و علامتی بجنگ ایشان نمیآید بلکه سباعهای آن جزیره
آنها را طعمه خود کرده و اگر خودشان طعمه سباع و درندگان شده اند پس
و لباسشان چه شده زورق را کی غارت و سوراخ کرده است
خلاصه آنچه باطراف نگریستند و بر جهت چشم انداختند اثری
نیافتند و علامتی معلوم نشد با کمال تعجب و تحیر قدری نشستند فریاد و نعره
کشیدند شاید بجواب آنها آوازی جایی اصلاً جوابی نشنیدند از قضیه که
بر آنها وارد شده خاطر از تدبیر تحیر و مات مانده نمیدانستند که چه باید کرد
در این بین رئیس گفت خوبست که با خود ما تنها نمانیم تا اینکه آنها از
نشنیدن جواب و طول زمان به تنگ آمده باز تفنگ های خود …

غاری که بعض اینجا ما نشسته بر سر آنجا هجوم آوردیم و همه را مقتول ساختیم
زمانی طول کشید هیچ از آن مطلب اثری بروز نکرد گفتیم شاید بخت ما از خواب
بیدار شود آنها از شدت خستگی بخواب رفته‌اند ما بدون رنج و زحمت بی دغدغه
خاطر چون بلای آسمانی و یا سیل ناگهانی بر سر آنها تاختن آوردیم و یکی را زنده
باقی نگذاریم مدتی هم غیر این خیال را در تصور خاطر نمیکنیم آخر صبر را آمد چه
از طول زمان خبری نشد و اثری ظاهر نگردید بعد خیال کردیم که اینها برای
یافتن رفیقهای خود امشب از این جزیره بیرون نخواهند رفت اگر خیال
رفتن داشتند آن وقتی که بر دور شما نشسته و مقداری راه طی کرده بودند
دوباره بازگشت نمیکردند و خستگی نمییافتند از حرکات قبل شان چنین معلوم
میشود که از رفیقان خود خبری نگیرند نخواهند رفت و یا با ما نیک شوند خوبست
صبر کنیم تا سلطان مهر از تخت حشمت و اقتدار میل بکند و از افق ناپدید و انجمن
لیل با سوز و ظلمت از چاه دوده اندود سیاهی بیرون آید بهرام لباس
شبرنگ در بر کند کیوان روی با ایوان خلوت نهد هوام و حشرات از کنج
از شقها و نقبها بیرون آیند و ذرات هوائی بهره خیلی نتابند که چشم چپ را
نه بیند و سفیدی دیده سیاهی خود را تمیز ندهد آنوقت بر سر آنها هجوم
آوریم وقتی آنها را زنده نگذاریم ما از قضایای اتفاقیه بعد از دیدن صبح
و بسط دشمنان از خستگی بیرون آمده و از یافتن رفیقان مایوس شده

کیدال و بحیره بعزم رفتن کشتی رو بساحل گذاشته روانه شدند
آنچه که بخاطر خطور میکرد و آن خیالی را که تصور میکردیم صورت
گرفت

هر آن نقشی که آرزو نمودیم	کی چنانکه در آئینه تصور ماست

چون قضیه را بهمین منوال دیدیم و مطلب را باین حال مشاهده کردیم آتش حسرت
در کانون سینه ما افروختن گرفت و شجره قلب ما چون چنار از درون سوختن
در آمد متفقاً گفتیم که دیگر ما باین بی‌رفیقها دست نخواهیم یافت خاتمه میبا

گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر	آه صاحب درد را باشد اثر

او که تیغ جهیده وار پیش رسیدن کشتی بود و رسانیدن کشتی او را بوطن
و محل اقامتش یکی از خیالاتی که داشتند مایوس شده و خود را مادام
العمر در آن زندان ابدی محبوس یافتند و چنین وقتی از قوه الکتریکیه
غیبی تدبیری بخاطرم رسید و چراغ دانش در قلبم روشن گردید بجانب
رئیس دراندری گفتم بروید از پشت این تپه و از بندر کوچکی که در این
جزیره است بگذرید بقدر یک میدان که گذشتید فریاد بزنید و آنها را از خواب
و جواب فریاد این ظلمات را بدهند هانگاه آنها از خواب و جنگل سرگردان
آمده از راه و گردی که نزدیکتری است بیرون آیند و اسامی آنها را صدا
کنند بعد مراجعت کرده نزد من بیایند ولی خیلی احتیاط کنند که دیده

نشوند و همیشه از آنجا دور باشند این تدبیر خیلی بنظر رئیس مناسب بود و چون
عقل آمد فوراً وامذروی که با هوش و با بصیرت تر بود با نایب حسب الفرموده
روانه شدند و از بندر کوچک گذشتند از انطرف هم انجماعت بزورق
کوچک رسیدند و داخل زورق شدند که مرغ دلهای ما در محبس سینه طپیدن
در آمد و نفسها از رهها پریدن گرفت دست نیاز بدرگاه خداوند چاره
ساز دراز کردیم گریه و زاری آغاز نمودیم که آواز آمد و نفر چند
و گوششان رسیدگان کردند که اینجا دست رفقای آنها است با زورق
از طرف آن بندر شتافتند هشت نفر در آنجا پیاده شدند و بدنبال
آواز رفتند دو نفری که در زورق بودند زورق را تا لب خشکی کشیده
و بدرختی بستند چون آن هشت نفر را دور دیدیم آمدیم از طرف این
پاسبانها که یکی از خستگی و بیخوابی روی ریگها افتاده ما قدری نزدیکتر
شدیم وامذروی و نایب که مشغول اضلال و سرگردان کردن آن
شیاطین بودند ما ناگهان رسیدیم بآن کشیک خوابیده بود خواست
برخیزد و شمشیر را بکشد کاپیتین که پیشرو کاروان ما و جوان بود چنان
قنداق تفنگ را بفرقش نواخت که بزمین چسبید که دیگر در خود حالت
برخاستن و زندگی ندید بعد بطرف زورق رفته بآن پاسبان نهیب
سخت داده گفت ای بدبخت بیا و تسلیم شو و اگر نه تو هم برفیق خود ملحق

خواهی شد آن پاسبان چاره برای حفظ جان خود غیر از تسلیم نیافت
بخدمت رئیس شتافت و او را شناخت و این شخص از آن جمله بود که
رئیس او را بالنسبه بخود اهل صدق و صفا میدانست از آنکه شناسان
مخصوص خود نگاهبان لشکر در پیش آمده و باکمال شعف میل تسلیم شد و قسمها
خورد که من بعد از طریقه نفاق برنیاید تا جان در تن دارد مخالفت نکند
وامذروی و نایب با موزیکی که داشتند در اضلال طریق نقابت
کمال کوشش را بعمل آوردند هر چند دقیقه آنها را بسمتی میخواندند در
هر لحظه بجانبی آواز میدادند قبل از آنکه تاریکی شب عالم را فرا گیرد بیچ
آنها را از هم متفرق نمودند در دره و ماهورها که دیگر راه گم کرده و میان جنگل
سرگردان ماندند راه ساحل را نتوانستند پیدا کنند وامذروی و نایب
با نهایت خستگی و بیحالی نزد ما آمدند و مورد تحسین شدند و آن نجات
بعد از سرگردانی بسیار پس از چهار ساعت باکمال زحمت و خستگی خود را
بساحل رسانیدند ما خیلی مشعوف شدیم که ما در تاریکی شب بر دشمن
دست خواهیم یافت تا آنکه بساحل رسیده بودند متصل فریاد میزدند
و رفقای خود را بسوی خود میخواندند که بشتابید تا زود بزورق بریم
و جانی از این محنت کده بیرون بریم و آنها باکمال عجز و التماس جواب
میگفتند که ما از پا افتاده و خسته‌ایم بیش از این طاقت راه رفتن

نداریم بنابراین تا ما شنیدیم و اسباب تعجب ما شد

و وحشیان بعد از رسیدن نزد زورق خود زورقی یافتند بی محافظ در کنار خشکی و بکنار کشیده و پاسبانهای زورق مفقود و ناپدید شده و از اینجا که دیدند تعجب کردند و متحیر شدند بخیال اینکه اجنه و شیاطین در این جزیره مسکن دارند ما چند نفری که باقی مانده‌ایم در قبضهٔ تلف خواهیم شد و ساعتی چند ماندند تا حال که چهار ساعت از شب گذشته و گرفتار آمده و از خوف آن که مبادا چون اسیر ببرند و از درگیر کشیدند حال که به ساحل رسیده و ایم بعضی از رفقا عقب مانده و از پا افتاده که قوت حرکت ندارند در اینجا نزد و زورقی از آب برآمده مشکل ما از عهده و در آب انداختن او نتوانیم برآییم مستحفظین زورق مفقود شده نمیدانیم آنها را شیاطین و اجنه برده‌اند و یا سباع و درندگان خورده‌اند از طرفی دیگر آن صداهائی که قبل از ما آمده با تمام صداهم صرف شد و هیچ علامتی از آنها ظاهر نشد و صدمات و زحمات خود را شاید بیکار بردند و از کلید کمر راه چاره و فی جستند این آثارهای عجیبه که دیدند و آن صداهای غریب که شنیدند آنها را وحشت سختی انداخته که بیچارگان جستن از این مهلکه و از این معرکه رستن برخود نداشتند از شدت اضطراب و اضطراب نمیدانستند چه کنند و راه چاره از کی جویند

بیت

چو گمره بود گردی از او میباش		تحمل بحقی برو یاد خدا باش

پس از روی بیچارگی و اضطرار گرد و چند بنای فریاد کردن گذاشتند و آن دو نفر پاسبانان کشتی را باسم صدا میزدند و از آنها استمداد میکردند چون جوابی نشنیدند غلغله و اضطراب ایشان بیشتر و پیشتر شد بنای دویدن باطراف گذاشتند چون دیوانگان گاهی میان زورق میرفتند گاهی بیرون آمده با کمال ندامت و افسوس دست هم میزدند و از روی بی اختیاری نعره میکشیدند بالجمله چند ساعتی همین منوال گذشت تا یقین من که اسباب قتل ایشان آماده و بر وجه حل داشتند که همان وقت با آنها هجوم آورند و تنی از آنها باقی نگذارند ولی من نخواستم پس از آنکه خواب بر آنها غلبه کرد و هر یک سر از پا نشناخته بگوشه رفتند و بکناری افتند نقشه که از اطراف ما توانیم از آنها جلوگیری کرده و نتوانند فرار نمایند من کمینگاه خود را اندکی پیش بردم و تا به و پیش گفتم که قدری از عقب سر آنها نزدیک شوید و خود را پنهان کنید جز اینکه از دستورالعمل من تجاوز کردند و مخالفت ورزیدند و دو نفر از عجلات همراه خود را از طرف شمال کشیدند یا حقیقتاً نزدیک شدند بیش از اندازه در گوشه کمین کرده و از کثرت بغض و عداوتی که با آنها داشتند منتظر دستور العمل من نشده از روی بی اختیاری از جای خود چون سینه جستند تفنگها را رو با تفنگ را بر آنها بستند از گلوله آن دو دلیر و از حملهٔ آن دو شیر نر بیشتر سرکرده آن خائنها و بدبخت لو از پا افتادند ولی آن سیمی فرار کرده و از این

صدا ها که بلند شد اسمیت گفت قانون نظامی من مرتب بوده و او اندرونی نایب
من و رئیس و همراهانش سربازهای من بوده اند پیش رفتیم و منتظر بودیم تا هم
تاریکی شب مانع بود که بدانند عده ما چه قدر است آن حمله که از روز قبل آورده
بودیم و یا تسلیم شده بود گفتم این فراریها با هم آواز کنند که اگر میل دارید
تسلیم شوید تا رئیس امان بگیرد این حمله هم آتش رئیس بود فریاد کرد
(آی تامس اسمیت !) تامس اسمیت فراری چون آواز او را می شناخت
جواب داد بلی (رئیس) قوی . . ! گفت بلی منم ای تامس اسمیت آیا
بیا سرکشی مکن و جان خود را هلاک مساز اسلحه که داری بزمین بگذار
یا تسلیم شو والا بدان که الحال کشته خواهی شد تامس اسمیت گفت کی باید
تسلیم شد جواب داد رئیس زیرا که طرف رئیس است و ساعتی که با جماعت
نفر مسلح در جستجوی شما است پنهان گشته شده (سر کرده آنها بود) گفتم
زخم کاری برداشته در میان خاک و خون غلطان است من هم اسیر بوده ام
الآن تابع رئیس شده ام اگر تسلیم نشوی تلف خواهی شد . . . ! جواب
. . . ! رئیس آیا مارا امان خواهند داد . . . ! صبر کن تا بروم
استمزاج حاصل کنم و از رئیس سوال نمایم !
پس رئیس خودش جواب داد اسمیت آیا صدای مرا می شناسی اگر
میخواهی جانت در امان باشد باید اسلحه را بگذاری و تسلیم شوی تا از کشته

شدن خلاص شوی تامس اسمیت اسلحه از خود دور کرده و تسلیم شد گویم
آنکس که یکی از اشرار آن جماعت بود گفتگوی اسمیت با رئیس میشنید
فهمید که شیرازه اوراق جماعتشان از هم پاشیده و اغلب آنها این وقایع را
کشتی یا مقتول و یا مجروح شده و یا از ناچاری امان آورده اند برای حفظ
جان خود فریاد بر آورده و زاری آغاز کرد ای رئیس از برای خاطر خدا
مرا عفو کن و از گناهان من بگذر حال که بنای شما بر عفو و اغماض گناهان است
گناه من بیشتر از دیگران نیست هر کدام از ما ها نسبت بشما تقصیر نموده ایم و شما
از همه گذشته و صرف نظر نموده اید چنانکه از تقصیرات آنها گذشتید از تقصیر من هم
بگذرید . . . ! آنکس از آن وقاحتهای بی باک و قبیح منظر سفاک بود که حتی
شرم نمی فهمید و حالت خجالت نمیدانست زمانیکه عملیات بر رئیس یاغی شدند
اول کسی بود که بعد از دشنام دادن و بد گفتن دست درازی آغاز کرد و
دست و پای رئیس را بست و خیال کشتنش را داشت حال که خود را گرفتار
چهار موجه طوفان دید بشکوه عبارات عاجزانه میگوید و التماس های عفو و رأفت
رئیس در جواب گفت در عوض الحاح مکنید و اصرار ننمائید قتل و یا عفو و نجات
با من نیست بدست حاکم جزیره است و هم تابع قانون دولت انگلیس است
هر تقصیری مجازاتی دارد و هر قسم که دیوان عدالت حکم کرد آن حکم بجا
اجرا خواهد رسید .

بعد از استماع نطق رئیس صدای گریه و زاری از آنها با نهایت ترحم
بلند شد و طلب عفو و امان میکردند ...... پس من رئیس و دو نفر دیگر را
گفتم بروند و دستها و پاهای آنها را محکم ببندند و فرمان دادم که پنجاه نفر سرباز
تا تمام منزل بیایند که در حقیقت هشت نفر بیش نبود و آنهم از اجزای جزو بنان
من خود را یکسمت کشیدم که با صحبت خود مشغول باشند ...... پس
با آنها خطاب عتاب آمیز نمود و سخت ملامت و شماتت میکرد و از عقوبت دولت
می ترسانید شما را اگر آن کشتی که مرا و همراهان و دوستان مرا گرفته بقید بند
بسته و با جزیره بی آب و دانی لم یزرع می انداختید و میمردید نه خدائی است
و نه خداوندی که شما را باین اعمال ناشایست مجازات دهد غلطها کنید یا
روا داشته‌اید تا لایق نماید شکر خدا را که مجبوراً چنان بخت یار شما را با جزیره
کشانید که بکلی در چنگال اعمال خود گرفتار شوید و جزای عمل خود برسید عفو و قتل
شما با حاکم جزیره است و شخص حاکم از اهل انگلیز است عفو و قتل و حبس
گرفتار است یا آنکه در تحت الحفظ بدیوان عدلیه انگلیس فرستد ولی حسب
مستدعای من آنکه بدفطرت را در همین جا بقتل خواهند رسانید که تا عبرت
دیگران شود

پس از نطق رئیس خلق و اضطراب غریبی بدل سراوقات آنکس را
دیدم که خود را بدست و پای رئیس انداخته و بطور دست بپایش بمالید و تضرع

میکند که من توبه کرده‌ام برای خاطر خدا مرا عفو کنید و در پیش حاکم توسط
کنید که مرا نکشد و از خون من بگذرد و سایرین سوگند میدادند که بدیوان عدلیه
انگلیز نفرستد هر یک بنوعی التماس میکردند و هر کدام بقسمی عجز و لابه مینمودند
من از آثار کار چنان فهمیدم که اسباب خلاصی ما از این جزیره فراهم آمده
زمان آزادی ما نزدیک شده است و شاید این جماعت ابدیم و مهر و داد را
کرده که کشتی را بیکباره وسیله این جمعیت بیاورند و بدست ما بسپارند چون در خیال
بودم اذیت شما را جایز ندانستم و آزادتان داده و رسیده‌ام که رئیس بنده حاکم
آنها چه شکل و هیئت است یکی از همراهان خود را گفتم که رئیس گوید بیاید
این شخص قدری پیش رفته آواز بلند گفت رئیس .. آقای رئیس ..
گفت بلی .. گفت سرکار حاکم شما را احضار فرموده است .. گفت
بجهت ایشان عرض کنید الان خدمت ایشان مشرف خواهم شد ... این ترتیب
وقانونی که ما در میان آن چند نفر که داشته بودیم بکار برده‌ام از سرا پا بیخبر
حرف زدن نداشتند و یقین داشتند که اطراف شما را سرباز فرو گرفته
و همه سرا پا گوشند و همه گفتار و حرکات شما را حاکم را اطلاع خواهند داد
با جمله وقتیکه رئیس آمد من نقشی که برای آوردن کشتی در دو قدم چیده
کشیده و طرحی که ریخته بودم همه را شرح و تفصیل بیان کردم و او را از کم
کیفیت خیالات خود آگاه نمودم ...... او نیز بعد از غور و تعمق خیال مرا

تصدیق و تصدیق را تصدیق افکار. انکار مرا تحسین نمود و خرم کرد و فردا صبح خیالها
که کرده‌ام با نهایت متانت به وقوع و اجرا رساند . . . بجهة خیالات از این
جهت گفتم این سفارا از همه جا گشتم که پیش هم نباشند آنگاه دو نفری
که از آنها خیالات داشتم جبر زده در آن غاری که دو نفر دیگر از آنها را قبل
محبوس کرده‌ام در این غار مخفی شدند ... اشخاص بود که از جمله
آنها کاکان را ... دیگر . . . . . . دو نفر دیگر را هم به دربخانه ... چون
دست و پای ایشان را به بند محکم بسته بودند اطمینان داشتم که نمیتوانند فرار نمایند
این دستورالعمل شب صبح رئیس را فرستادم ببرد و به بیند و شب چه کرده‌اند
و از بابت مطلب ... صحبت کند به بیند توقشان چیست گفت رفتم اول از
رفتار وحشیانه آنها در میان آورده و قدری ملامتشان کردم همینکه در نهایت تحمل
و اضطراب فرو رفتند ... که از خود مایوس شدند بنای عجز و لابه گذاشتند
که من از تقصیرات آنها بگذرم و در پیش شما برای گناهان گذشته آنها شفاعت
نمایم من گفتم از شما حق خود را حفظ کرده‌ام ولی حکومت از حق خود نمیگذرد و شما
تحت الحفظ به بودن عدالتخانه دولت انگلیس خواهد فرستاد و هر یک پس از استحقاق
مجازات عمل خود خواهید رسید اگرچه هر یک از شما بالنسبه به من از اندازه خارج ظلم
کرده‌اید و اگر قتل مرا بخواستید با وصف این من از حق خود گذشتم اما اگر همراهی کنید
و با من از در اتحاد درآیند و کشتی مرا از تصرف ... درآورد ... رفته‌ام در خدمت

حاکم شفاعت کنم که از تقصیر شما بگذرد و به عقوبت نرساند پس از استماع این
کلمات متفق اللفظ بنای تشکر گذاردی که داشتند و خود را به زانو در عجز انداختند
و پاهای مرا بوسیدند
پس از این گفتگو گفتم حال میروم خدمت حاکم امیدوارم که شفاعت
مرا قبول فرماید همین شرطی که کرده‌اید تمنا میکنم که با هر یک از شماها مهربانی کند
و حرفی از گذشته در میان نیاورد و چون راپورت گذشته را من داد و گفت
آنها بخیال خواهش خودشان هر خدمتی رجوع کنیم و هرچه بگوییم اطاعت خواهند کرد
گفتم پس برای انجام خیال و تحصیل اطمینان مجدد دو ... بروید و آنها را بپرسید و
بگویید که رفتم . . . دیدم . . . گفتم . . . جواب حاکم فرموده‌اند که برای
کشتی پنج نفر کمک همراه آنها خواهم فرستاد و باقی را گرو خواهم نگاه داشت
پس از آوردن کشتی آنها قول میدهم که از وعده خود تجاوز نکنم و اتحاف لازم
کمال مهربانی را خواهم کرد و ... بعد از رسیدن پیغام حاکم که تحسین کرده
باشد با کمال کوچکی و بندگی پذیرفتند که قصد مرحمتی از فرمایش حاکم انحراف
نورزند مثل غلام اطاعت نمایند
شماره و عده قشون ما هست که بیان داده میشود . . . اول رئیس
کشتی دوم نایب رئیس کشتی سیم مسافرین کشتی چهارم و پنجم دو نفر اسیری که
در دعوای اول همه زیر سایه درخت جنگل خواب بودند با خواهشم تفنگ آتش زدیم

رئیس دو نفر از آن خانواده‌ها بیان داشت که این‌ها بیدار شدند و با اشاره رئیس خلیفه
باعث شدند هشتم و هفتم دو نفر دیگر که بعد از دعوای اول تسلیم شدند آن‌ها را
دست و پا بسته نگاه داشته بودیم بعد رئیس طغیان حاصل کرده داخل عدالتخانه
شدند هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم پنج نفری هستند که حالا
خلاص گشته‌اند که تمام دوازده نفر شدند حالا و هفت نفر گروهی

ما هم دو اندرونی از حجره قدم بیرون گذاشتیم بیرون گذاردیم یکی از حاضرین
و نگاه داری هفت نفر گروهی محبوس که مبادا از حبس بگریزند و فرصت نداده و یا
ناید کسی دیگر برای آذوقه دادن و توجه کردن مجال آن‌ها مصلحت مقتضی
که پنج نفر آن گروه ما را همان طور که دست و پا بسته بودند نگاه داریم و از حال آن‌ها
غفلت نداشته باشیم و در آن خانه که شب و روز ما و بست حبس گشتند و دو نفر
دیگر را برای آذوقه نقل کردن بجهة محبوسین و اندرونی هم موظب باشد که
آذوقه را از جا گرفته با ما برسانند از هر جهة کمال مواظبت را داشتیم . . .
چون رئیس محبوسین گفته بود که این یکی از نامه‌های حکومت است که باید
نگاه دارید به آن طریقی بسته اصل داده . . . قبل می‌کنید تا برای حاکم ببرم
بسم و مبادا از حضور او بعضی حرکات وحشیانه بکنید و حرفهای بی ادبانه بگویید
که موجب مواخذه و تنبیه خواهید شد . . . من هم با هم امور حکومت کاری باعث
برای شان نمی‌خواهم موقع حالات‌شان را بفهم و مطالب‌شان را بفهمم کاهی با آن‌ها صحبت

میدانستم و تعریف از نظم و قانون حکومت می‌نمودم که از خوف حاکم احدی به احدی تعدی
نکند از قانونی که گذاشته شخص متجاوز بکند خادم و خائن علی الفتاوی مقتضی مجازات
باید باشند احکام جاری قانونی را حفظ و پاسبان خاطر رفع می‌شود و در اجرای
حقوق غنی و فقیر مساوی اند شخص خائن بقدر تقصیر مکافات خواهد دید و خطاکار بقدر
خطایش سزا خواهد رسید به تقصیر پدر پسر را نگیرند و از خیانت کار عفو و بخشایش
نکند و هنگام تنگی معاش چون جابر در او شرع همراه است و وقت ابتلای
خوبی از حالت جمع آگاه و رضای خدای تعالی خود را بر رضای خلق ترجیح نمیدهد و بار
گران خود را به دوش ضعیف حال نمی‌نهند خائنین را ناحق به وسایل و وسایط در
حضور پیش را نمیدانند و مذنبین را از خوف امر دار الاماره وحشت پای
نگذارند کسی را غیر از اهل علم و صنعت را آدمی نشمارند و مردمان دور از دانش
دانش نگذارند و در هر محله و آبادی بواسطه راپورت نویسان مخبرین درست
آگاه هست و در هر قضایای اتفاقیه نوشته روزنامه نگاران صداقت شعار
خویش شاهد و گواه بیانه حقیقت خود باد و گوئیت حقوق در حضرتش
محفوظ است عدد و در جنابش محفوظ به طریقی که عمارات عالیه طبقه و نخبه
از دو ساله پس شاهین هوا و هوس حکم و تمیز است معین قسم از کیه جلوس حکومت
و خلوتش در انظار را اول از اول اعتبار و ترجیح حصین است . . . اگر بادی بیشتر
ظلم کند در دیوان عدلیه فورا از فوج بازماند و از اول حق مظلوم گردان نبیند



[illegible]

خواهد آباد شدن مملکت افریقا بواسطه بسط عدل و ادای حقوق و اجرای معدلت
بدوام آوردن و رام نمودن این وحشیان آدمخوار بجهة انتشار علم و اتفاق را
و اتفاق عموم و آنگاه نفوس است که جز رواج عدل و انصاف و ترقی و انبساط
علوم و اکتشاف راه با شغول و انتظار

باری که رئیس برای اجرای خیال خود خواست که دو قایق را ببرد و در یک
از آنها آن مسافر و چهار نفر از عمله جات و در دیگری خودش با پنج نفر که اطمینان
تا بنا داشت سوار شدند تقریب نصف شب بود که با واز رئیس کشتی رسیدند
..... رئیس گفت که با همراه اوارکنده اهل کشتی با کجا اند رئیس چند نفر
از اهل کشتی را صدا کرد و جمع آمدند لب کشتی مشغول سوال و جواب شدند .....
رئیس گفت صدا زده و دو بچگی بی از تفحص و تجسس بسیار قایق اول را پیدا کردیم
ولی به قایق غارت شده و سوراخ کرده بودند این گفتگوها با ظرف جمعیت
کرده و مشغول داشت که با این فقره آمد که رئیس و نایب از طرف دیگر بالا
رفتند محض رسیدن بالا نایب دو نفر و نکار را با چماق و قنداق تفنگ سر کوفته
از پا در آورد و پنج نفری که همراه برده بود آنها نیز کلک در آمده بایستی
همراهی کردند رئیس کلی کشتی خود را متصرف در آورده و انبار کشتی را محکم
کرده وقتیکه سایر رفقا از قایق دوم بالا آمدند با اتفاق هم خواستند تمام کشتی را
از لوث وجود آن ناپاکان پاک کنند چون با شترخانه رسیدند سه نفر دیگر

از آنها را دستگیر کردند رئیس جدید به نفرات تابع خود بعجله فرستند که رئیس نایب علی
داد که دو ... را به روی آنها تحکیم بندند که در همانجا دستگیر شوند هنگام و بستن
هنگامه گرم شد رئیس جدید با تفنگش دو بازوی نایب را انگشت و نایب ثانی
دستش با پشت او سرش را از هم پاشانده و نفرتش را پراکنده ولی جمعیت رئیس که
دور او بودند بحمایت نایب فرستند طرف مقابل چون رئیس جدید را کشته
جمعیت طرف مقابل را غالب دیدند از در تسلیم درآمده اسلحه خود را سپردند
خلاصه با کمال استقلال کشتی را تصرف درآوردند بدون آنکه خون زیادی
از طرفین ریخته شود . . . . . برای شادمانی و غلبه بر خصم هفت تیر توپ
انداختند از نظر آنها و تصرف شدن کشتی بسیار خوشوقت شدم گاه خیال
تازه خداوند متعال بمن عطا فرموده و از صدای بشارت توپ خستگی بیست و
چهار ساعته زیرا از جا نجنبیدن رفت با کمال راحت رفع خستگی شب گذشته رفتم
خوابیدم خواب بسیار مستغرقی که گاهی چنین خواب بدون خیال برای من اتفاق
نیفتاده بود در خواب بودم که صدای یک تیر توپ و باز شنیدم که صدای
او مرا از خواب بیدار کرد چون از بالین سر برداشتم دیدم کسی مرا باسم
خود مرا که حاکم بودم صدا میکند که شنیده بود صدای کاپیتان فوراً برخاسته
و رفتم دیدم روی یک تخته سنگی ایستاده و منتظر من است تا رسیدم مرا در آغوش
کشید با کمال گرمی و فروتنی گفت ای دوست عزیز من ای نجات دهنده جان

و دل من ... کشتی و کل ما یتعلق آن متعلق بشما است هیچ چیز را مالک نیستم حتی جان خود را
من در جواب اظهار تشکر و امتنان کردم فقط با این خونخواران وحشی حیرت
از صفای باطن و صدق نیت شما بوده است ولی من با کمفر ... از عهده
... خواه از خدا خبر بی آدم فی الواقع خدا و ... جنود ... را
غلامی شما بوده باشد و این نیت نیک را خدا ... فقط
... و آنها ... طرف را نگریستیم و دیدیم کشتی در چهار فرسخی ساحل لنگر
انداخته است چون ... ما عده ... و فرمان داد کشتی را نزدیکی بندر
کوچک آورده لنگر داشتند . . . . . آن وقت من ... امید و ... خلاصی
خود باشم زیرا که یک کشتی بسیار بزرگی منتظر امر من است هر نقطه که دلم بخواهد
بروم ... شدت ذوق و شعف نزدیک بود غشوه ... برای من دست
داد ... حالت ... ... نگفتم ... ... بغل گرفت چونکه
... آدم ... در بغل گرفتم ... را نجات ... خود فرض کردم
پس برای شکر باری تعالی بسجده افتادم روی ... ذلت ... و ...
خضوع ... قلب ... بوسیدم ... بعد از آنکه گرفتار ... و صدمات
که گمان خلاصی نداشتم و ... نجات ... این قسم اسباب ... من
فراهم آورد و ... را دست ... در ... و کشتی را ... حاجات
و آذوقه ... منزل من روانه کرد

	گفت ... تو ... آن از ... من ...		... از ... و ... و	

... با جزای ... شکر منعم حقیقی را بجا آوردم . . . . . پس با ... در
باب اسرا و محبوسین بنای مشورت گذاشتیم که با آنها چه باید کرد ... و ...
که هر یک خود را ... کشتی ... و از جهت آن ... وحشی تر
بوده ... چه اگر ... تا نگاهداری نمود و توان ... است
آنها ... و این کار ... اهمیت ... گفت ... است ...
... دست ... ... باز کرد و بر آن ... مسلط ... و دست
آنها را ... ... و ... است ...
... که اینها را ... ... تا یکی از ... دولت ...
... و ... بسپاریم و بگذریم من ... گفتم اگرچه آنها ... و تعدیا
کرده اند ... ولی انسان شایسته نیست ... در صدد
... برآید ... آنها را ... و ... باید برای عقوبت آنها
این کارهای که آنها با شما کرده اند شما هم ... آنها را مجازات ...
... اطمینان آنها را در جزیره میگذاریم ... پس از ...
... خیلی ... شد . . . . گفتم ... دو نفر از آن ...
آن ... نفر محبوسین ... ما هم ... ...

و مأمورین آنها را بر و ندمی الباسیکه کالوچیان انگشتی برای من آورده بود
پوشیدم و وضع و هیئتم را تغییر دادم با کالوچیان بصحبت خانه ییلاقی رفتم ولی
در این حرکات و وضع گفتگویش را از هر جهت با من تغییر داده با کمال ادب و
خضوع رفتار مینماید تا دیگران بدانند کوچکی و فروتنی او بواسطه ریاست و
حکومت من است

پس من آنها را احضار کرده و بطریق سخت خطابهای عتاب آمیز
نمودم که ای وحشی منشان شریر و ای ظلم کنندگان از ادب انسانیت دور
شما را چه وا داشت که بالنسبه برئیس خود اینگونه خیانت کنید و با خشم
دولت دواداریه کشتی و با تعلق او را ظلم و عدوان از او انتزاع نمایید گرچه
این خیانت باید بدترین عقوبت گرفتار شوید و سخت ترین مجازات عذاب
چشیده آیا در این تقصیر عذری بهانه دارید غیر اینکه اعتراف نقاوت نفس
خبیث خود کنید و اقرار بر قساوت قلب جنس خود نمایید یکی از مجرمین
گفت که ما را اجرا قرار بر خطاهای خود عذری موجه نیست ولی هر قدر خطای
ما بزرگ باشد عفو و مرحمت شما از آن بزرگتر است و ما متمسک و متوسل ذیل
عفو و عطوفت شما شده و دست عاجزی بجهان دادیم و ما را برای خدمت
گذاری و جان نثاری نگاه دارید که تا جان در بدن داریم سر از پا و دو
از دامن شما نخواهیم برداشت .... دوباره با کمال تفسر و نهایت

شدت و غضب خطاب کردم که ای خطاکاران بی ایمان و الحق انهای سست
پیمان شما که سالها مشغول خدمت رئیس سابق کالوچیان و رئیس خود بوده اید
در شدائد و سختیها از شما نگاهداری کرده و چون او را دچار گرفتاری و گرسنگی
و تاب نان خود پرورده و چه حقوق بجا آورده و کدام محبتهای او را منظور
داشتید که من بعد از کشیدن انتقام چشم داشت چاکری و غلامی و بستگی
یکدلی ازین داوری از این خیالی که برای خلاصی خود کرده و بگذرید
وای که از تار غدر و فریب تندر با نقد و جنس کرده اید بپسندید کالخفا همیشه باد
بدست آمده ام را که اینقدر دروغ ها و دغلکاری و قلب من قسم و غش ندارد دیگر این
بندهای در سایه مکر و تزویر پرورده مرتب نمیبینید بگمان کرده اید که چند نفر خونخوار
شریر این بیچاره را دستگیر کرده و با تحفه پرده لم یزرع و دور از آبادی آدمیزاد
برده و بگذارید یا از گرسنگی بمیرد و یا بچنگ وحشیان آدمخوار گرفتار شود
غافل از آنکه خدای عالم الغیب و الشهود و چون شیر یاری درچه زود یا
دیر خطایا منتشر و از چشم بلایای روزها با خبر تلافی برای داور تحصیل را از باز
باز نمود و گاهی یوسف را از حضیض چاه باوج سلطنت و جاه رساند

	حق تعالی که سیاوشت افزوده		از برای رفع حاجت آفرید	
	هرکجا دردی دوا آنجا رود		هرکجا رنجی شفا آنجا رود	

همه نفوس از قوه و قدرتش آگاهند ولی از غلبه غفلت گراه قوه و قدرتس

طرف قوه سلطنت دولتی است هر جانی را بقصاص و هر خائنی را بمجازات خواهند رسانید
پس شما خطا کار را در این شجاعت متفق و خوش گفتار خود با دیگر ارادات او دیده و
جزای اعمال قبیحه و رفتار شنیعه خود را خواهید دید بسیار مشکلست که بسیار قانون و حقوق
راه نجاتی برای شما یافت شود و یا طریقه رهائی و خلاصی تا آخر عمر پیدا کرد باز
یکی از محبوسین جواب داد که رحم شما باید بکشتن ما جمیع انقضا باید داد و بر قصاص
قبل از خیانت ما جمیع توبه از گناهان گذشته خود کرده و عهد و پیمان برای عصیان
آینده خود می بندیم که من بعد تکلف نورزیم و تقصیر جایز نداریم . . . آنکه ما را
زیر بند گران کشیده اند که گردن ما را از زیر سلسله اطاعت آورده و بعد عفو رئیس
که از قول جناب حاکم فرمودند که اگر معذرت بیارید و تسلیم شوید من از حاکم وعده
عفو تقصیرات شما را گرفته و شما را آزاد خواهم کرد

پس من جواب گفتم آیا من کیستم و بخت و اقبال من چیستم از من چه برمیآید بجز
مطیع احکام قانون دولتی میباشم خاصه و حضور حکم من چند روز بیش در اینجا
نیستم و خیال رفتن بانگلتره دارم و رئیس هم شما را بجز از بردن به دیوانخانه
چاره ندارد و معلوم است که شما هم و جزای این اعمال زشت بایست شما جمیع را بدار
خواهند کشید حالا که خیلی اصرار دارید و رئیس از شما شفاعت می کند شما را در همین
جا میگذارم و در اینجا برای خودتان زندگی کنید هر چیز و قناعت باید
کسی را دیگر با شما کاری نیست و آنها خیلی از این گفتار من خوشوقت شدند بگی دلیل

و یک زمان بپای شکر گذاشتند و اظهار امتنان کردند پس رئیس گفتم که اینها اسرای
شما هستند اختیار قتل و نفی و عفو با شماست حال که آنها را عفو کردید و از افعال
شنیعه گذشته آنها چشم پوشیدید و اغماض کردید بسیار خوب پس من هم میروم
با دست خود قید آنها را باز میکنم پیش رفتم بند از دست و پای آنها برداشتم بعضی
اسباب برای تهیه زندگانی از قبیل بیل و ... و اسباب کشت و زرع چیزهائی که
بسیار لازم است بآنها دادم و محل سکنا برای هر یک تعیین کردم و جمیع راه و کارها
تفنگ و حربه هم بآنها دادم آذوقه برای چند مدت که بتوانند خود و دارائی کشند
برای آنها مهیا کردم و اذن دادم که بسوی جنگل بروند پس از انجام اینکارها
با رئیس قرار دادیم که فردا از شب شنبه در کشتی رو نمایم برای تهیه و توشه راه
آذوقه و بعضی اسباب که از لوازم سفر است همه را آماده کردم رئیس را فرستادم
بر و کشتی برای تنظیمات امور کشتی که از هر جهت مرتب نماید و صبح یک قایقی برای
من حاضر ساخته و بفرستد هم که آن رئیس تازه کشتی را که کشته بودند بدر یک بادبان
بیاویزند تا اسرا و محبوسین همه ببینند و اگر اینها خیالی در خاطر داشته باشند
برخوح الطبع اند و بدانند که دیگر راه خلاصی برای آنها ممکن و متصور نیست پس از
رفتن رئیس من او با دو اسرا را احضار کرده و بآنها گفتم که خوب شد شما توقف
این محل را برای خود انتخاب کردید زیرا که رئیس در حق شما پی خیال بوده یا شما را
در کشتی حلق بر فرستد و بکشد مثل رئیس خودتان که بر دکل کشتی آویخته است اشاره

بحث با ایشان کرده و با آنها گشته زمین ایشانرا نشان دادم و با سیر و دیوار خانه هایشانرا نیز
انگلیسیها پرداختم و از رفتارهای بیرحمانه اشرار شکایت کردند و خود موقت شدند
و ثابت در اقامت کردند طریقه بذر افشاندن و درو کردن و آرد و خمیر
نمودن و نان پختن و خشک کردن انگور و تمام کارهائیکه برای معیشت و تهیه
لازم بود با آنها نمودم و وعده آمدن سفینه و نقل اسپانیولیها را با آنها دادم
و یک کاغذی باسپانیولیها نوشتم که در وقت حضور و انشاء الله با کمال خوشی
زندگی خواهید کرد و هر قسم اسباب زندگانی برای شما مهیا کرده و گذاشتم
پنج شش تا و سه تفنگ و چهار شمشیر یک پیمانه هم باروت برای شما گذاشته
طریقه نگاهداری گله بزها و فربه کردن آنها را و قاعده دوشیدن شیر و
کره گرفتن و پنیر ساختن همه قسم را با آنها تعلیم دادم و همه را آنجا سپرده
جسد های چوبی که از قبل ذخیره داشتم و یک مبلغی هم از کشتی اسپانیولیها که
در ساحل جزیره ما غرق شده بود پیدا کرده بودم بردم داشتم طوطی خود را هم
که با من انس گرفته رفیق شب و روز من بود در دست گرفته کلاه پوست
بزی که داشتم بسر گذاشته چتری که از پوست بز خود دوخته بودم برگرفته
روز نوزدهم دسامبر ماه فرانسه یکهزار و ششصد و هشتاد و ششم مطابق حساب
اهل کشتی از جزیره بیرون رفتیم

بعد از آنکه مدت بیست و هشت سال و دو ماه و نوزده روز در آن جزیره

بسر برده بودم مسافرت ما خیلی خوش بود و شب و روز بخوشوقتی و آسودگی می
گذشت بادهای مساعدی وزید دریا بسیار آرام و هوا خیلی با طراوت
و معتدل بود

یازدهم ماه ژوئن هزار و ششصد و هشتاد و هفت مسیحی وارد خاک انگلیس
شدیم من بعد از سی و چهار سال غیبت و مسافرت قدم بخاک وطن خود گذاشتم
ولی آن مملکت را بسیار بر خود غریب دیدم که گویا هیچ در این نقطه قدم
نگذاشته و با احدی ابدا آشنائی نداشته ام از غلبه غربت وحشتی بمن
عارض شد پس از ورود و گردش رفتم بشهر یرک وطن اصلی پدری و طایفگی
من بوده است ولی هیچ آثار و علامتی از عمارت و آبادانی آن زمانیکه
دیده بودم نیافتم پدر و مادرم در گذشته از بستگان و طایفه نزدیک
با احدی باقی نمانده بود همه اینجهان فانی را بدرود گفته بسرای دیگر شتافته
بودند غیر از دو خواهرم که یکی خیلی شکسته و پیر بوده است و دیگری قدری
جوانتر و شوهری هم داشت و دو فرزند از برادرم باقی مانده چون انگلیس
امید حیات من نداشت یقین بر موت من داشتند این بود که بالمره
صرف نظر از من کرده و رشته امیدواری از زندگی من بریده بودند با
چند نفر را دیدم از ملاقات باقی ماندگان خیلی خوشوقت و مشعوف گردیدم
چون ذخیره و تحویل من آنقدرها قابل نبود که بذل کافی و احسانی وافی در

بهت دریا کرده و آنجا نشسته رئیس کشتیبان را دیدم و با سیره و دیوان خانه عدالت
انگلیس نیاپور و از این گفتار من بسیاری اظهار محبت کردند و چون وقت شد
و ثابت شد اقامت کردم در طریقه ندانستم افتادن و دور کردن و آزار و جمع خیمه
شدن و آن پختن و سنگ کردن انگور و تمام کارها که برای معیشت و تهیه
لازم بود آنجا نمودم و بعد آمدن جزیره و فقرا سپانیولیها را آنجا دادم
و یک کاغذ [illegible] با کمال
زندگی خواهد [illegible] و گذاشتم
پنج پیشتاوه [illegible] جا گذاشته
طریقه کار [illegible] چیدن شیره
کرده گرفتن [illegible] انجا سپرده
جسنی پول [illegible] پانیولیها که
در ساحل جزیره [illegible] جو و را هم
که با من است [illegible] و دو پوست

بزی که داشتم برسر گذاشته چتری که از پوست بز خود دوخته بودم برگرفته
روز نوزدهم دسمبر ماه فرانسه که هزار و ششصد و هشتاد و شش مطابق حساب
اهل کشتی از جزیره بیرون رفتیم

بعد از آنکه مدت بیست و هشت سال دو ماه و نوزده روز در آن جزیره

بسر برده بودم مسافرت ما خیلی خوش بود و شبها روز به خوشی و آسودگی می
گذشت بادهای مساعدی وزید دریا بسیار آرام و هوا خیلی با طراوت
و معتدل بود

در یازدهم ماه ژوئن هزار و ششصد و هشتاد و هفت وارد خاک انگلیس
شدیم من بعد از سی و پنج سال غیبت و مسافرت قدم بخاک وطن خود گذاشتم
ولی آن مملکت را بسیار بر خود غریب دیدم که گویا هیچ در این نقطه قدم
نگذاشته و با احدی ابدا آشنائی نداشته‌ام از غلبه غربت وحشتی بر من
عارض شد پس از ورود بکمی رفتم شهر یرک وطن اصلی پدری و خانگی
من بود ولی هیچ آثار و علامتی از عمارت و آبادانی آن زمانیکه
دیده بودم نیافتم پدر و مادرم در گذشته از بستگان و طایفه نزدیک
با احدی باقی نمانده همه اینجهان فانی را بدرود گفته بسرای دیگر شتافته
بودند غیر از دو خواهرم که یکی خیلی شکسته و پیر بوده است و دیگری قدری
جوانتر و شوهری هم داشت و دو فرزند از برادرم باقی مانده چون انگلیس
امید حیات من نداشتند یقین بر موت من داشتند این بود که بالمره
صرف نظر از من کرده داشتند امیدواری از زندگی من بریده بودند
چند نفر را دیدم از سلامتی باقی ماندگان خیلی خوشوقت و مشعوف گردیدم
چون از خبر و جزئی من آنقدرها قابل نبود که بذل کافی و احسانی وافی در

حق آنها منظور دارم و استطاعتی لایق نداشتم که خودم چیزی برای زندگی
و رعایت حال آنها را هم بقدر کفایت کرده باشم

ولی خداوند تعالی از غیب وسیله ساخت و اسبابی فراهم آورد
که هیچوقت چنین گمانی نمیکردم و آن اسباب چنین این بود که آن رئیس کشتی
نجات دهنده من از جزیره و پس از آنکه همه دیگر را وداع کرده و از هم جدا
شدیم بواسطه اینکه او را و رفقایش را از کشتی نجات داده بودم تلافی
آن خدمت مختصری کرده باشد بعد از چندی بعضی تعارفات و دویست عدد
طلا که لیره انگلیسی باشد برای من هدیه فرستاده و خود با وصف این نمیتوانستم
در آنجا اقامت کنم قدری از آن پولها را در میان اقارب خود قسمت کردم
بعد قصد کردم بروم به لیزبن از زراعت حاصلی که قبلاً داشتم اطلاعی
حاصل نمایم

در برزیل از شرکاء خودم ظاهراً کسی باقی نمانده احتمال کلی دارد که همه
مرده و تلف شده باشند از آنها هم کسب خبری کنم شاید کسی از آنها باقی مانده
باشد باتفاق وانردی دوست اتفاقی خودم حرکت کرده آمدیم به لیزبن
در ماه سپتمبر وارد آن شدیم شهر بعد از ورود بآن شهر بسیار خوشوقت
و مسرور شدم از ملاقات دوست عزیز خود کاپیتان پیرمردی که ما را در
وسط دریا نجات داده بود و هنگامیکه از دست آن بربریهای وحشی فرار

کرده بودیم از دیدنش خداوند را شکر کردم که پس از این همه مدت
قسمت شد باز دیگر بملاقات این پیر زنده دل فایز شدم ولی اخیراً خوب
بسیار پیر و هم شکسته شده بود و از شغل کاپیتانی و ریاست کشتی دست
کشیده و کشتی را به پسرش واگذار نموده و خودش بواسطه بیکاری مشغول
تجارت بود ان پسر پیر شده که ما بزحمت همدیگر را شناختیم از سرگذشت من
پرسید تا لا برای او تعریف کردم از ملاقات من خیلی خوشوقت شد و در اثنای
گفتار از کشت و زرع سابق خود سوال کردم و از احوال شرکاء خود پرسیدم
که چه شده اند زنده اند و یا مرده گفت تا نه سال من به برزیل نرفته بودم
ولی در این سفر آخری که رفتم شریک تو زنده بود ولی دو نفر ماموریکه مباشر
و عامل محصول بودند مرده اند چون خبر مرگ تو در اینجا بالشیوع یافت و
در همه جا منتشر شد لابد شدم تمام حاصل و منافع را جمع آوری کرده یک
ثلث را بدولت و دو ثلث دیگر را به کلیسای سنت اوگوست دادم
(اوگوست یکی از کشیشهای اول ملت کاتولیک بود) برای مصرف مخارج
فقرا و مساکین کاتولیک داده که اگر خبری از شما برسد و اثری ظهور نمود
تمام را پس بگیریم و شما را نمائیم در حقیقت بقانون شریعت خود رفتار
کرده ایم . . . . . پس از ذکر این تفاصیل آن پیرمرد نجیب و اصیل گفت
من یک خبر خوشی باز از شما برائی دارم که خیلی مطبوعست این است که چون

تمام خلق شما را مرده فرض کردند من شرکاء و عاملین شما را بعد از هفت و هشت سال
حاضر کرده تمام مایملک شما را با آنها تقسیم کرده ام که از آن بیست ... تمام حساب
مزرعه خریده و فروش غلام و کنیز را با آنها بدون کسر و نقص تحویل بدهم بعد
از تمام تحفه‌های خود حساب محصول هفت ساله تا آخر و حساب عاملین و شرکاء را
از روی دفتر برای من تصحیح کرد و پس خودش برخاست یک کیسه کهنه ...
حرمی آورده و باز کرد و یکصد و شصت پول پرتگالی به من داد و نوشته حق الشرکه
مرا با کشتی که حال پسرش را به برزیل فرستاده و است آن کاغذ شرکت نامه را
محض اطمینان خاطر به من داد فی الواقع از امانت و دیانت آن پیرمرد و بعد از
اینهمه مدت که گذشته از او چه ذکر و خیلی تعجب کردم ملکه تماشا و حتما ...
که این اشخاص فرشته اند و آیات صفا و وفا باید بر صفحه صحیفه دنیا نوشته
زحماتیکه برای من کشیده بود بخاطر آورده با چشم گریان و چشمی پر آب از گرد
سوال کردم که از شما یک سند طلبی دارم آیا قبول صغیر باید باشد پرسید
چیست گفتم این چیزهائیکه برای من زحمت کشیده و جمع آوری کرده اید من باید
فرمودند با کمال میل و طیب خاطر قرضا میکنم هدیه ناقابلی است بعوض زحمات
خود از من قبول فرمائید پس از آن مطلب بسیار تحاشی کرد و گفت من هیچ
احتیاج با پیش چو دات ندارم ولیکن چون خاطر تو مایل گرفته فرض میکنم و از شما
[illegible] را دارم زیرا که اصل ملاقات شما از برای من هزار برابر

و مبادات

من از نجابت و درستکاری این پیرزن آنقدر مشعوف شدم که نتوان بحیز
تحریر آورده و با خود فکر میکردم آیا ممکن است که شخص به درستکاری و ...
قولی این پیرزن در دنیا یافت شود حرص و طمع که لازمه وجود انسانی است چگونه
از خود سلب کرده مثل پیرزن و احتیاط کرده که از خواهش فراهم کردن اسباب
زندگانی نیست بچه خود در اسم بخشید و از منافع دست برداشته و بعد از ...
باز و داست بعد از تمام صحبتهای خود یک کاغذی با امضای رئیس نوشته و داد
بقول و امضای او بر زنده بودن خود و دارا و داشتن حق الشرکه در آن ملک
بان و دوست پیرمردی که شریک ملک ما بود و بتوسط یک تاجر معتبری به برزیل
فرستادم این ترتیب هم خیلی اسباب امیدواری من شد بعد از رسیدن
جواب خود را که دید که با آن نصف کشتی صاحب پنجاه هزار لیرای انگلیسی ...
آن زمین و ملکی که در برزیل داشتم که آن هم تقریبا هزار لیره بود دیدم و
از داشتن اینهمه بسیار خوش و خرم بودم ولی تکلیف خود را نمیدانستم
که این پولها را بچه مصرف برسانم

پس برای این پیرزن درستکار که شریک من بود و اینهمه خدمت کرده
بود صد عدد از آن پولهای پرتگالی که آن رئیس به من داده بود و با او خدمت
کرده و معادل چهارصد و هشتاد لیرا هم که بحساب خود باید بدهد با او بخشیدم

وقرار گذاردم که از حالا هرچه حاصل میشود و جمع بشود نزد رئیس اداره تحویل و قبض رسید
بگیرد و برای او یک مواجب مقرری هفتگی مقدار یک صد قطعه پول پرتگالی قرار
دادم که با اولادش بسر ببرد و پس از فوت او نصفش را باولادش بدهند
و تمام کارهای او را صورت دادم و بعد امور خود را منظم و مرتب ساختم کاری که
باقی ماند همینست که کاری برای امور زندگی باید صورت داد و اینهمه پول را
چه وقت و کجا باید صرف کرد

چند ماه گذشت مشغول هیچ شغل و کاری نشدم و هیچ کاری برای خود
نکردم تا اینکه بعد از مدتها که فقط بخیال دوست عزیز خود که زن بیوه باشد
افتادم که شوهرش آنقدر خوبی و لطف در حق من کرده بود و خواست کمکی کنم
پس یکی از تجار گفتم که جای خویشش در لندن بنویسد که جستجو کنند و آن زن
نجیبه را پیدا نمایند و از جانب من صد لیرای انگلیسی باو بدهد و از او نوشته بگیرد
و بگوید گاه گاهی خبری از برای من بنویسد که از حالات سلامتی او اطلاعی داشته
باشم در این ضمن هم دویست لیرای انگلیسی برای خواهرهای خود فرستادم
که برای آنها مدد و معاش باشد

چند دفعه قصد کردم بروم برزیل و آنجا اقامت کنم ولی نمیدانستم
اینهمه گزاف را چه کنم و کجا بگذارم و که بسپارم زیرا که این مبلغ زیاد از
حوصله من بود بعد از افکار مختلف و خیالات بیشمار قصد کردم بروم انگلستان

شاید یکی از دوستان و یا اقوام قدیمی خود را پیدا کرده که باو اعتمادی
داشته باشم و این وجه کلی را باو بسپارم بعد از مرتب کردن کارها و فروش
بعضی مال التجاره و تهیه اسباب سفر یکدل و یکرای برای مسافرت حاضر شدم
ولی چیزیکه مرا محزون و خیلی دلتنگ داشت بعد مسافت و طول زمان سیلان
بانگلستان بود . . . . . . دوست پیرمرد جهان دیده من رئیس کشتی چون از
خیال مسافرت من بانگلستان خبردار شد مرا خواست پس از آنکه دید از خیال
عزیمت عدول نخواهم کرد نصایحش بمن و تأکیدی کرد که در این سفر از
راه آب مسافرت ننمایم از همین جا که لیسبن پایتخت پرتگال است مستقیماً از
مملکت اسپانیول بگذرم تا بساحل اقیانوس اطلس و از خلیج بیسکای (خلیج بیسکای
خلیجی است بین مملکت فرانسه و اسپانیول و واقع در اقیانوس اطلس است)
بگیرد برود به بردئل (یک شهری از شهرهای بزرگ فرانسه که در ساحل خلیج
بیسکای در جنوب غربی مملکت فرانسه واقع است) و از آنجا بگیرد برود به
پاریس . . . . . و از آنجا به کالیه (کاله شهریست در فرانسه در ساحل
بحر شمالی و اول شهریست که در خاک فرانسه واقع است) و از آنجا از
تنگه آبی که فاصله بین خاک انگلیس و فرانسه است برود به دوور که اول شهر
انگلیس است در جنوب شرقی مملکت انگلستان واقع و در ساحل دریای شمال
یا از همین راه برود و یا از راه دیگر برود به پایتخت اسپانیا که اسم شهرش

مادر بوده است و از آنجا از طول خاک فرانسه که نزدیک است تا شهر کاله و از آنجا به دوور
رسیدیم قبل ذکر شد که اول خاک انگلیس است چند روز راه از خشکی است که مقصد
و مقصود ما سیر بود . . . . . بیا و از راه دریا برویم که خیلی سخت و محل خطر است
زیرا که مهلکه شد و ممکن نبود بیم افتادن در راه دریا و جایی که محل عبور از دریا است تا چند
کرور گاه بود خلاصه چون حضرت صداقت آیین سفارتهای خود و از
و راه تابستان را کرده و یکدیگر را وداع کردیم از ایشان سوار شدیم ولی از جهت
منزل با کمال خوشوقتی فی الواقع کشتی کوچکی بود زیرا از جمله اسباب سفر آن جهت
محله و جا پیدا نمیشد از آن قوی پنجه و زبردست سفرها دیده و مصالح و
مفاسد سفر را فهمیده و همه رفقای مرا بسیار خوش آمد و در همه کارها
رای مرا جهت یا نیکو و علاوه بر گردش و فکر هم داشتم شان
بسیار بهتر قدری گذشته از اینها ولی و راهنمای همه من بوده ام
خلاصه با نهایت حکمت سپانیول که رسیدیم و دیدیم کمی برف راه
مسدود کرده و جابجا از آن طرف میآمدند و مسدود و بودن راه
مجبور و معاودت بودند ما را خیلی غلق و اضطراب روی داد و لابد از
جهل رفقا را قوی برگشتن کردیم و خود را از روی نادانی و غره رسیدگی غریب
انداختیم که از همه بدبخت تر خوف و اضطرابش از همه بیشتر بود و اندر
بیچاره که در مدت عمر کوهها را هیچ وقت برف ندیده و گرده و همین را

هیچ نفهمیده و نرسیده علاوه بر آن اضطراب یک حالتی دیگر هم در او بروز کرده
ولی آتش را نمیدانست که چیست بچه قسم باید علاج کرد و این اول دفعه بود
که برف را دیده و نفس سرما را فهمیده است برف متصل میبارید و باد و مه
سخت میوزید که چشم چشم را نمیدید با این سد و نبودن راه و باریدن برف
چاره بجز توقف در پامپلون (سرحد میانه فرانسه و اسپانیول است)
ندیدیم قریب بیست روز در آنجا اقامت کردیم بعد از مدتی که هوا قدری
خوش شد و اندکی سورت سرما شکست کم کمی راه گرفته و براه افتادیم ولی
دلیل ما همه وقت ما را عقب میگذاشت و خود پیش مثل کسیکه دشمن در پی دارد
بعجله میرفت از این عجله همه را پریشان خیال و مضطرب کرد و از جرأت
و همت ما را عبور داد که اصلاً آن قلل جبال را ندیدیم و از کثرت عجله خوف راه
صدمه و زحمت را نفهمیدیم بعد از آنکه از آن راههای پرمشقت و صعب
گذشته بدامان جبال رسیدیم صحرای آنجا را سبز و خرم و فضای هوا
با هوای خلد نعیم منتظم دیدیم یافتیم بدرجه قلبهای محزون محظوظ و خاطرهای
پریشان و مخوف شادان و مشعوف شد که بوصف نیاید چیزیکه در این
هوای خوش و فضای دلکش قدری موجب ملاحظه و مورث تامل شد این
بود دو ساعت بغروب مانده در عرض یک راه معوج و خوفناکی دیدیم
سه گرگ بسیار قوی یک خرس قوی جثه را تعاقب کرده اند ما قدری

ترسیده و خبر از اندرونی که از دیدن اینها خیلی شاد و مشعوف شد گفت آقا آقا
. . . آقا گفتم چه میگوئی گفت مرخص بفرمائید که من بروم با این خرس قدری
شوخی و بازی کنم و شما را تعجب آید که شما اینجا بمانید تماشا و سیری کرده باشید
من گفتم و اندرونی چه میگوئی مگر دیوانه شده آن حیوان قوی جثه ایست جنگلی
شما را خواهد کشت اندرونی فریاد زد که بگذارید پدرم را بکشد و بخورد و ولی من اورا
میخورم شما اندکی در اینجا توقف بفرمائید چالاکی و پهلوانی و اندرونی را
ملاحظه کنید که با آن پهلوانی بیشه قبل چه میکنیم پس فورا از اسب پیاده شد
و اسب را یکی از نوکرها داده و پوستین دوشش را کنده و تفنگش را برداشته
مثل باد بجانب خرس شتافت خرس هم در کمال قلیلی آهسته مشغول رفتن
بوده بدون آنکه خیال پی داشته باشد و یا از چیزی بترسد تا وقتیکه اندرونی
باو نزدیک شد بنا کرد با او حرف زدن مثل آنکه زبان خرس را میداند و
یا خرس کلام او را می فهمد که یکدفعه با آواز بلند گفت گوش بدهید آقا خرس
. . . گوش بدهید من میخواهم قدری با شما صحبت بدارم ما هم برای
تماشا از دامنهٔ کوه بزیر آمده در کنار جنگل در یکدشت وسیعی ایستاده و
دیدیم خرس اعتنا باندرونی نکرده از تنهٔ یکدرخت خیلی بزرگی بالا رفت
و اندرونی چون دید خرس اعتنائی باو نکرد آن هم از طرف دیگر یکی از شاخهای
درخت را گرفته بالا رفت خودش را بآن شاخه که خرس در آنجا بود رسانید

و فریاد کرد آقا . . . آقا . . . ببینید که الآن خرس را برای تماشای
شما میرقصانم بنا گذاشت در بالای درخت از این شاخه بآن شاخه پریدن
و شاخه را بقوت حرکت دادن خرس را بد میآمد و از آن شاخه بلند شود و
با عجب خرس بیچاره رفته خواست بعقب برگردد دید ممکن نیست ناچار
آن شاخه را محکم گرفته و تکان نمیخورد . . . . و اندرونی هم شهری خود را
گم کرده گمان آنکه خرس زبان شکسته و غلط انگلیسی را که او یاد گرفته
فهمد گفت آقا خرس میخواهی بانجا که هستی بایستی خبر نشود و باید پیش پای من
بیائی [illegible] با این [illegible] خرس یکدفعه بسوی اندرونی
حمله کرده و اندرونی بنا کرد بقوت تمام شاخه را حرکت دادن خرس دید آن
تنه از بالای درخت پرت میشود درخت را محکم گرفت متصل غند غند میکرد
ندیدم چه حیوان را می کشد فریاد کردم که دست از او بردارد که خود را
بانتهای شاخه رسانید و بدست آویزان شد از این جهت هم خرس [illegible]
ترس از عقب زیر میآمد که و اندرونی پیش دستی کرده لولهٔ تفنگ را بجبهٔ
او گذاشته و آتش داد پس از کشتن پوستش را درآورده و [illegible] که پوست
این زیاده از حد قیمت دارد
بالجمله [illegible] ساعت راه باید بپائیم تا منزل برسیم و لیلها تعجیل دارد
که قدری تندتر اسبها را برانیم که این راه ها خطر نیست اگرچه [illegible]

کمتر از کوهات ولی در عوض گرگهای زیادی آن صحرا و دشت و جنگل را تحت تصرف
در آورده و چند بز قرای کوچک که در آن اطراف بوده است خراب کرده
گله و رمه که از گاو و گوسفند داشتند بدون خوف در آن آباد و بیابان گریخته
خورده و برده‌اند مثل آن قری آباد و بیابان بزرگ در شهرهای ملک کرخانه
واین گرگها ابدا از انسان واهمه ندارند حال بایست از کجای جنگل بگذریم
که حتما با گرگها در آویزیم

این دشت صحرا را از هر طرف جنگل احاطه کرده و از یکسمت تا یکسمت
که باید از آن راه عبور کنیم بود که در آنجا از حرکت خود را بر سانیم
شب در آن نقطه توقف نمائیم . . . . ما در اول جنگل تا ساعت غروب
مانده و وارد شدیم تا ساعت ۵ از شب گذشته از جنگل در آمده و صحرائی
که برف داشت وارد شدیم تا این وقت چیزی که اسباب وحشت ما باشد
ندیدیم جز اینکه قریب پنجاه و شصت گرگ بسیار قوی از میان جنگل مراودت هم
میدیدند مثل اینکه دنبال صیدی و طعمه میروند ابدا بسوی ما نیامده که از چشم
ما غایب شدند ولیکن بسیار آدم جبون و خوفناکی بود بسبب جبنیت آمده
با کمال واهمه گفت که هر که اسلحه و اسباب آتشخانه دارد حاضر نماید که یکدسته
زیادی گرگ دنبال ما می‌آیند ما هم اطاعت کرده و حربه‌های خود را مهیا
ساختیم ولی از قضایای اتفاقیه در استاده‌ای که در جنب جنگل بود و تقریبا نیم

در وسط صحرا یک اسبی پاره شده و قریب ده دوازده گرگ اطراف او را گرفته میخوردند

فرسخ راه طی کردیم یک گرگ هم ندیدیم و در طرف صحرا هم نبود اما چیزی که
موجب اضطراب اندازه ما شده همه را ترس و اضطراب انداخت در وسط صحرا
یک اسبی پاره شده و قریب ده دوازده گرگ اطراف او را گرفته میخوردند
ما صلاح چنین دانستیم که مزاحم آنها نشویم و بحال خودشان واگذاریم زیرا
که اگر صدای تفنگ بلند شود دیگر امید نجات و خلاصی برای ما نخواهد بود اگر
چه واقعاً خیلی مایل بودم که چند تیری برای آنها بیندازم ولی من او را منع کردم
این بعد مسافتی که در پیش داریم و باید خود را بمنزل برسانیم و اگر صدای
تیر بلند شود ما از میانه این حیوانات نمیتوانیم عبور کرد و هیچیک جان بسلامت
نخواهیم برد و همچنین بدبختی از آن راهی که باید برویم نه چندان که صدای زوزهٔ
بسیار عجیبی شنیدیم پس از لحظهٔ دیدیم یک عده زیادی از آن جانوران
موذی بردیف و ترتیب بسوی ما می‌آیند و گویا آنها را یک صاحب منصب
نظامی خیلی قابل مشق میدهد که هیچ از ترتیب خودشان خارج نمیشوند چون
آنها را نزدیک دیدم بهمراهان گفتم که شما هم پهلوی هم بایستید و نصف از
شما یکدفعه تفنگها را آتش بدهید اگر پراکنده شدند بسیار خوب و اگر نشدند
آن نصف دیگر آتش بدهند و اگر نشد دیگر آن تفنگها مهلت داده نشد که دو
حاضر کنند و اگر مهلت نداد که همه یکدفعه پشتاوها [illegible] آتش بدهید چون
هر یک از ما یک جفت پشتاو داشتیم و هم البته می‌توانستیم شش تیر خالی کنیم

ولی برای دفع آن همه آتش‌فشانی‌ها لازم نشد زیرا که در دفعه اول چهار گرگ کشته
شد و کثیری زخمدار شدند چون من شنیده بودم که حیوانات وحشی از صدا
متنفر و هیاهوی انسان خیلی متنفرند همراهان گفتم که یکدفعه صداها را بلند
کنند همه متابعت کرده آوازهای بلند فریاد زدیم در این بین
بعضی که مستعد فرار و بعضی ایستاده بودند که یکدفعه دیگر تفنگها را آتش
زدیم آنهایی که کشته شدند افتادند و باقی چهار نعل بسمت جنگل گریختند
همانکه آنها را در فرار دیدیم فرصت غنیمت شمرده تفنگها را پر کردیم که
یکدفعه از میان جنگل زوزه‌های بسیار مهیبی شنیده شد که بعد دیدیم یک
دسته بسیار بزرگی از گرگ و شغال از طرف چپ ما از پیش رو و پشت
از عقب ما هجوم آوردند چیزی که بیشتر اسباب هراس و تشویش ما شد نزدیک
شب تاریک شدن بود قبل از آنکه آنها نزدیک شوند صلاح چنین دانستیم
هر قدر ممکنست از مراجعه بسوی دهکده برانیم شاید خود را خلاص کنیم
بهمین خیال اسب میراندیم تا رسیدیم منتهی الیه آن صحرا که تنگه بود و راه
باریکی داشت تا از آنجا عبور کنیم یکدفعه دیدیم گرگها مثل اینکه با خیال اینجا
وارد نمیشوند صدای تفنگ از طرف جنگل شنیدیم در همان لحظه دیدیم
یک اسب بی‌زین گرد و باد جهان از جنگل بتاخت بیرون آمد و مثل باد صرصر
فرار کرد و متعاقب او یکدسته گرگ بسیار قوی هم که شنیده چون نزدیک آن

سمتی که اسب از جنگل خارج شده بود رسیدیم دیدیم یک اسب و دو جسد
آدمی تازه پاره شده افتاده بود و از این مشاهده ما را لرزش آورد
و زهره ما را فی الواقع آب کرد خطر بقیه هر بس ما را فرو گرفت که در آنجا
ماندیم یا چون شاخه بید میلرزیدیم چشمها از پیش افتاد و نمیدانستیم از کدام راه
برویم تا اینکه گرگها نزدیک شدند دیدیم چند درخت بسیار بزرگ در آن
نقطه افتاده بودند چاره برای خود نیافتیم جز اینکه خود را به پناه آنها رسانیده
کشیک کشیدیم از اسبها بزیر آمده اسبها را در وسط گذاشته و ما از اطراف
سنگر بستیم با اسباب دفاع حاضر شده و ایستادیم دیدیم قریب سیصد
و چهارصد گرگ آمدند از جلو ما گذشتند و این احتیاط برای ما خیلی مفید
اتفاق افتاد و قریب یک ساعت تمام آنها بود که از زوزه‌های مهیب و آواز
عجیب گرگها هیبت در اسبهای ما افتاده و از خوف صدا در آمدند و رم
کردند گرگها که آن صدا را شنیدند قدری ایستادند و میل آمدن بسمت ما
کردند چون از گرگها حرکت را دیدیم یکمرتبه تفنگها را آتش زدیم چندان
اثری مرتب نشد لابد شده شش مرتبه بترتیب تفنگها را آتش زدیم زیاد
از شصت گرگ کشته و عده کثیری مجروح و نیم جان افتاده که فقط در پیش ما
بوده و باقی فرار کردند با نیزه و شمشیر و حربه‌های دیگر کشیده بجان آن
نیم جانهای جان بشکر افتاده همه را بیجان کردیم در حالتی که تا آنهای نگاه

آمیز میکردند

بعد از ختم این جشن با کمال تعجیل سوار شده براه افتادیم ولی چونکه
فرسخ تا آن دهکده که باید برویم داریم در بین راه قریب یکساعت نقدر معطل
غریب و زوزهای هولناک عجیب از جنگل میشنیدیم که زهره شیر آب میشد
بعد از آن واهمه های از حد افزون و آن خطرهای از شماره بیرون تا آن
دهکده که باید برسیم وشب را بسر بریم رسیدیم و دیدیم تمام اهل قریه با اسلحه
وحربه حاضرند برای مدافعه گرگها سبب پرسیدیم گفتند شب قبل کمیت
زیادی از گرگ در میان این قریه ریختند یک ولوله و اضطرابی در میان
خلق انداختند امشب برای دفاع آنها خودمان را حاضر کرده ایم من گفتم
آن چیزیکه شما میگوئید در پیش آن چیزهائیکه ما دیده و صدماتیکه ما کشیده ایم
یکی از هزار و اندکی از بسیار است زیرا که در مدت عمر اسباب هلاکت خود را
خیلی دیده ام و صدمات فوق الطاقه بسیار کشیده ام که اگر اجمالی از آن
قضایا را بشرح دهم مستمع خسته و رشته طاقت گسسته گردد و در همه آن مهالک
اینقدر جبن و واهمه در حصن حصین قلبم راه نیافته بود و باینهمه هم و هراس
در خود مشاهده نکرده بودم زیرا که در بیابان از آبادی دور در شب تاریک
یکدفعه سیصد چهارصد گرگ آدمخوار بر سر شخص تنها آورند و او بیشتر یکی
از دست ندهد و دامن تدبیر از کف رها نماید در صورتیکه هیچ نامن و

یا مفری برای خود ندیدیم و آواز فریاد و بسی خبرهای عجیب که گمان نمی شنیدیم
بالجمله اگر از ورود بخاک فرانسه الی زمان خروج از آن مملکت نشاط انگیز
فرحناک بخواهم شرح و تفصیل دهم و از لطافت هوا و نظافت فضا و صنایعات
بدیعه و عمارات نفیسه و مردمان پر هنر و نسوان خوش چهر سخن رانیم البته
همه تند زبانی کند و قلم و خارج از زمره اهل بیان و مقال

هرچه گویم عشق را شرح و بیان	چون بعشق آیم خجل باشم از آن

از آن مکان بسیر نشان برای رسیدن مقصود و شد رحال کرده و رسیدیم بدوبر
که اول خاک انگلیس است

روز چهاردهم بسمت لوندن بعد از خوردن یک سرمای سختی تیلاقی آن
گرمهائیکه در خاک آفریقا خورده و آن زحمات و صدماتی که هیچ بنی نوع
بشر بخاطر ندارد و دیده بعد بآمال خود رسیدم تمام متعلقات خودم همراه
بود و جمعی صحت اقبال شهر و موطن خود وارد کردم هرچیزیکه میخواستم
باقارب و عشایر خود علی قدر مراتبهم اعطا کردم از وجود خود و همه
خشنود نمودم دیدم حالا موقع رفتن به برزیل و مسکن کردن در آنجاست
خواستم قرار و اختیار کارهای شخصی خودرا به پسر زن و دست عزیز خودم
واگذارم و حرکت کنم . . . . . پس برای مشورت یک کاغذی به دوست
عزیز خودم مردوریس لیسین نوشتم و جواب نوشت که مزرعه برزیل

تو را در چنین حالتی تنخواهی نه چون نیست و آنچه حاصل بود خوانده و علم را حیثیت
میل دارند علاجی در اینکار نیست جز اینکه بفروشی نقد آنچه مشتری دارد و اگر از آن
مبلغی برای تو بفروشم من در جواب او فروشش دادم بعد از هشت روز
رئیس مدرسه را بفروش رسانیده وجه را دریافت کرد و پانصد و سی هزار
پول نقره انگلیسی برای من فرستاد و از نجابت آن پیرمرد بسیار ممنون و متشکر شدم
در اینجا جزو اول شرح حالات بسط مقالات من تمام شد و اما عقلا
من امید است که در هیچ تاریخی اینقدر عجایب و غرایب و صدمات پیرمردان از
حوصله نگارنده که من دیده و هم کسی ندیده است گمان نمیبرم که در قوه
بنی نوع انسان آنقدر گرفتاری که من دیده و کشیده ام احدی دیده
باشد چنین حکایت غریب که واقع است و اشتهار باشد کسی یکجا فرزندار پس
از امید و خشی ایشه حال شخص نباید مطمئن باشد که با سایش و آسودگی خواهد
زندگی کرد و از صدمات دنیا محفوظ خواهد ماند زیرا که انسان از ابتدا
عمر تا زمان بلوغ و حد رشد بمقتضای سن و هوش فی حد ذاته در صدد تعلیم
علم و صنعتی بر آید و یا تحصیل کمالی نماید نیست الا مشغول و یا تحویل پدر و مادر
و اگر زمان تحصیل را بتعطیل گذرانید و وقت تکمیل را باهمال تبدیل نمود و سیر خواهد
کرد و زمان ریعان جوانی و لذائذ شهوات نفسانی را که در آن اوان
جز غرور و مستی و غیر از هوا پرستی چیزی دیگر نمیداند و کاری دیگر نمیتواند

پس از آنکه روزگارش در تنگ مضیقه و سختی گذاشت و دو هر بیبی گرفتارش
اولیش کرد و از خواب غفلت و جهالت بیدار و از مستی غرور و نخوت هشیار
گردید بخیال اسباب زندگانی افتد و برای تحصیل معاش تقلا نماید و شغلهای
ناهنجار شود و از اول حرکات ناهموارش باید تا پایان منتظم گردد
و مهر زندگیش از صعوبت برفاه مبدل شود و اگر تقدیر با تدبیرش موافقت
نکرد و تلاشش در امر معاش بیحاصل شود یک عمری باید از هر که غنیاء
خوش بختان عالم منفور و منتظر و دو از درهای ارباب عقل و دانش مهجور و مردود
باشد که در جوانی تحصیل مال و کسب کمالی نکرده با نهایت شرمندگی و انفعال
از عیال و اطفال باید عمری با فاقه و عسرت بسازد تا خود را بنعیم نعمت انگ
اندازد زیرا که برای چنین شخصی مرگ نعم الرفیق و اجل خیر الشفیق است و
اگر رضای عقل را بهوای نفس رجحان داد و درک کمالات مرضیه کرد و در
خیالات فاسد نمود پایه حال و مال را بجائی رساند که دست قوان از دامانش
کوتاه ماند با وصف تحصیل شواخیر صاحب عقل و دانش میداند چنینه مالی که
اندوخته کالای عمر عزیزش به ثمن بخس فروخته بنفقه و کسوه و اجیر ملکه اسیر
دکانداران و مستکان بیچاره شده است
اگر در تمام عمر نزدیکان و اقارب خود را که فرزند و زنند از جمیع
جهات مستغنی سازی و هر روز با حسان تازه بنوازی در ادوار و استمرار یک

از دنیا اگر غفلتی رود برای امتحان تجربتی شود چشم از آن احسان چند ساله بپوشند نقد وجود ترا بسته غیر نفروشند پس از آن گذشتن مال را شرط آسودگی حال و فراغت بال نیست گنج قناعت بهتر از گنج صناعت است وارستگی از آن مال نیکوتر از بستگی مال است من با همه دولت و گنجی که دارم گمان نکنید که یک چند عمر خود را بخوشی و راحت توانم گذرانم

تا اینجا که سرگذشت مجاری حالات خود را که نوشته‌ام ملاحظه کرده‌اید که عمرم بچه طریق گذشته — من بعد هم [illegible] تا مطالعه بدانند کنند که چه مرحله طی کرده و بچه مطالب پی برده‌ام چه رنجها دیده و چه سختی‌ها کشیده‌ام فقط از در اینجا با قوم و خویش بی مصاحبت دوست و آشنا با این همه ثروت غنا اوقات شیرین خود را بتلخی گذرانم و طرز معیشت زندگی را نفهمیدم زیرا که با این مردم ربط و آمیزش ندارم که خود را در عداد آنها بشمارم اگرچه در برزیل ملک و مزرعه خود را فروخته بودم ولی فقط با یک میل مفرطی بآن مملکت داشتم خیلی دلم میخواست بآن سرزمین مراجعت نمایم و از آنجا چون بجزیره خودم بالنسبه نزدیکتر است باید بسهولت و آسانی بانجائی که سالها مأنوس و مألوف بودم بروم و از حال آن سیاه‌پوستها که بایستی [illegible] آیا رفته‌اند و یا گرفته‌اند اطلاع حاصل کنم که برآنها چه گذشته و متعصبین آنها چگونه رفتار کرده‌اند

باری مدتها با این خیال معاشقه میکردم و نزد خود [illegible] میساختم ولی باز

اطاعت نصیحت و تسلیه دوست عزیز خود زن پیری که میگفت باید تا هفت سال در این مملکت باقی و هیچ جا که خارج از این مملکت است نروی و در مملکت خود با کمال فراغت مشغول عیش و استراحت باشی صورت بندی خیال خود را بتعویق انداختم

هنگام اقامت دو پسر برادرم را زیر دست خود آورده مشغول بتربیت شدم آن یکی که ارشد بود قدری هم از خود پیش مال داشت طرز معاش و امور زندگی را باو آموختم که پس از گذشتن من یک همه نانی با سودی داشته باشد و دیگری را یکی از کاپیتانها که با من دوست بود سپردم پس از شش سال از گذشت ذهن و ذکاوتی که مفطور بود جمیع علم ناخدائی را تکمیل شده و چیزی فروگذاشت نکرد چون او را قابل دیدم در علم کشتی ماهر و کامل یافتم یک کشتی از مال خود بمصرف رسیده باو واگذاشتم

ولی چه معلوم میشود که همین جوان مرا گرفتار بعضی ابتلاها نکند بخیر خیال نمیکند با وجود کبر سن و تجربه با آنکه در مدت عمر کرده بودم نبایستی رشته خیال و هوس را از دست بدهم و خود را بمهلکه

میندازم . . . و این چنین

[illegible]

[illegible]



شرح قصهٔ دوم حکایت مسافر چینی

بسم الله

بعد از مدتی که چندی از زحمت و مشقت سفر آسوده و تنهائی تحمل بار گران عیال
از عنایات غیبیه الهی بواسطه فراهم بودن اسباب زندگی براحت آسوده
با کمال احترام و عزت بسر بردم حال که تنها زیاد شده بود از تجرد تنهائی
بسیار اندیشیدم که راحت آسودگی انسان در حقیقت احوال بودن اسباب زندگی
کردست خانه و خانه می گشتم از هر جانبی که در طرف خدمت کشیدم و از آن خلاصی
عظیم کردم اقدام بواسطه غرور جوانی و غلبه جهالت نادانی بود از آن گذشت
آن زن از آن سفر و از آن چه بودم حال که عمرم از شصت گذشته مینگذرد دیگر
توانا نیستم بدنبال هوا و هوس در آیم و خیال دور شدن از وطن و مهجور
بودن از عیال و اطفال را از سرم بیرون کردم برای رفع بیکاری که باعث
خیال سفر است گفتم محو نمایم مشغول بعمارت ساختن دیگر که صنعت و کار و راه
انداختن ملک جدید و زراعت شد فکر کردم اقدام باین کار را از تجربه

مرا آسوده کرده و از تمام خیالات باز داشته عمارت تازه که بنا کرده بودم
بانجام رسید بعد از اتمام آن عمارت جمیع ما یتعلق بهای او را فراهم کردم و
خدمتکار دیگر و اوضاع معتبری تدارک دیدم اوقات شبانه روز خود را
از هر جهت مصروف ساختن کار امروز خود را بهتر دانستم که کار آن
ساعتم باطل و وقتم عاطل شود با نهایت عیش و خوشبختی وقت می گذرانیدم
که بغتةً بدون گمان و قضای آسمانی بر من نازل شد مثل اینکه این شعر را
می سراید

یک قصه بیک خنده و صد چنگل بلاست	اندر پی یک خنده دو صد گریه نهانست

بلافاصله این مدتی که از نظام جسمانی و آلام نفسانی آسوده و در بستر امن
و عیش غنوده بودم روزگار زهر سوگواری در کامم ریخت و رشته امیدواریم
گسیخت که از همه کار باز ماندم و مبهوت شدم هنگامیکه سرگرم کارهای
خود بودم عیالم بغتةً مریض شد در صدد علاج او بر آمدیم و اطبای حاذق
بمداوای او اقدام کردند

هر چه کردند از علاج و از دوا	رنج شد افزون و حاجت ناروا

جهان فانی را بدرود گفت و مرا مصیبت زده و محزون نمود و طوری سپاه غم
و اندوه بمملکت قلبم شبیخون آورد که روز را از شب تمیز نمیدادم خویش را
از بیگانه نمی شناختم چون کسی که عنان اختیار کمیت عقل از دستش رفته و یا

چون کشتی که بخار آن شکسته و بیچاره موجه گرفتار شده باشد و نداند چه کسی
کار برد و چه پیش جاره ناامید چنانکه قبل اچار شده بودم خود را با تخیلات شاد
میکردم و با چون روز و روزه و جزیره که علاوه بر گرسنگی و تشنگی شب
تاریک چنین جائی هرگز ندیده و هر شاخه خاری بچشمم چون سوار جراری و هر برگ
و بیدی بنظرم مانند پیاده خنجر گذاری میآمد و یا آنروزی که جای پای آن
وحشی آدمیخوار را دیدم و مدت سه سال از ناچاری با کمال خوف در آن
در آن جزیره زیستم و آنی از خیال فارغ نبودم حال هم از تشتت خیال و نیرنگی
چرخ و گردش روزگار خاطر حیران سوال بودم هر وقت بمنزل میآمدم خود را
چون غریب بیکسی میدیدم و هیچ کس و هیچ چیز انسم نمیگرفتم از تجارت و
زراعت باغ و بساتین و گله گاو و گوسفند متنفر و گریزان بودم شب
روز در خیال آن یار وفادار و آن محرم رستگار خود بودم

	هرگز از خاطرم آن تصویر نمیافتد		مصور شده خیالت بقلم رقم شد	

شبانه روز با دو چشمش سرازیر و با خیال مفارقتش دمساز بودم مثل کسی که از
تا و لیل خود را انگور و در بادیه حیرانی و ناحیه سرگردانی مات و مبهوت
مانده باشد غیر از ریختن اشک خونین کاری نداشتم و جز قلب غمگین انیس و
غمخواری شایسته نبود که همیشه همنفس با من میباشد

	ببین که در طلبت حال مردمان چون است		ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است	

بالجمله برای رفع خیالات خود از جائیکه دلتنگ بودم و وطن من است تنها
کناره گیرم بروم بشهر لندن و در آن مملکت بزرگ و آبادان خود را بتماشا و بصحبت
با بعضی اشخاص مشغول دارم و خیالات گذشته را از سر بگذارم با این خیال از روی
بی اختیاری بلندن رفتم چند روزی در آن شهر اقامت نمودم ولی مثل کسی
که در قفس محبوس باشد و یا شخص مجنونی که گرفتار و در فشارش از روی شیدائی تنها
فسحت و وسعت چون دل زندانیان بر من تنگ شد از وضع حالت هم حیران بودم
در ابتدای سال هزار و ششصد و نود و سه میلادی برادرزاده ام که در دریا
بود و من کشتی با او داده بودم و حالا رئیس و کاپیتان است از سفر مختصر
برزیل با او (که یکی از شهرهای اسپانیول است پانزده مراجعت دارد)
مراجعت نمود و بدیدن من آمد و گفت خیال مسافرت هندوستان و چینستان
دارم بعضی از تجار خیال حرکت با من همراه دارند و چون باید از برزیل
بگذریم و شما اگر میل داشته باشید شما را با آن جزیره میرسانم و میبرم
که حالت اقامت در هیچ سرزمینی و نقطه نداشتم بسیار خوشوقت و مسرور
شدم

هنوز از او خبری نرسیده و من از فرط دلتنگی که داشتم بدیدن
منزل او رفتم و گفتم مرا باید به لیزبن برسانی برای اینکه یکدفعه دیگر
دوست قدیمی پرتگالی خود را ملاقات نمایم مقصد من این بود که اگر او

صلاح برانداز و صحه گذارد و تحصیل یک قانون صحیحی کرده و یک جمعی از اهالی جزیره را برداشته
ببرم و جزیره و آنجا را متصرف و آباد و معمور نمایم برادر زاده ام گفت آیا
میخواهید در آن جزیره از آبادی و آدمی دور توقف نمایید و دیگر از آنجا
خارج نشوید در جواب گفتم اگر شرط می کنید مرا از آنجا ببرید و بیشتر نبرید و به
منزل برسانید در آنجا توقف خواهم کرد تا در مراجعت شما از هند و هندوستان
باتفاق مراجعت بکنید برادر زاده ام گفت جواب مشکل می نماید
که تجار و مسافرین راضی نشوند و از آن به هند با آن کشتی چه کار و بستگی
نظر با کیا و باد آنها مسافت پیدا می کند احتمال میرود و در این امر با خوف
شوند و نفوس مردم معرض تلف رسد و تمام غرق شوند و علاوه براین مطلب
شما که در مدت عمر اینقدر زحمات برای نجات خود از غرق کشیده و اینهمه
لطمات و صدمات بیرون از حساب دیده و جانی در برده اید شاید خدا نکرده
اسباب فراهم آید و بدبختی من همراهی نماید آسیبی نصیب شما شود و در دریا
غرق شوید اگر خدای نکرده من جانی بیرون برده شرح حال شما را
با آن همه مهربانیها که بمن کرده اید بکجا عرضه دارم چگونه پیش دوستان
شما روم آیا بمن چه خواهند گفت و من در جواب ایشان چه عرض کنم چون خودم
جواب او کرده دیدم جوابی غیر از تسلیم ندارم گفتم پس خواست آلات و اسباب
یک کشتی کوچکی را متفرق و غیر مرتب با چند نجار و آهنگاری همراه بردارید

باشد هر وقت که خیال از جزیره حرکت کردیم فوراً اسباب عزیمت فراهم باشد آن
صنعت و ... آن اسبابهای کشتی را هم بند و پیچ و مهره آن کار را برای صورت
بندی خیال چونده چند هر نقطه که خواستیم توانیم حرکت نماییم و هر چیزی که بصحت
بستیم مقتضای وقت چون گفتگو بال ... برادر زاده ام از نحو آمیش
من بسیار خوشوقت شد و از برای حرکت راه حاضر شد

روز سیم ماه ژانویه هزار و ششصد و نود و چهار میلادی من با آن بنده
با دو نفر ... کشتی نشستیم علاوه و اسباب کشتی بعضی آلات و اسباب یادی از
لوازمات زندگانی و مصالح آبادانی همراه برداشته از جمله دو نفر نجار و
یک قفل ساز و دیگران با هوش و فطانتی که اسما چلیک ساز بوده ولی در عمل
هنر و تشکیل جنس ... چالاک و در ساختن انواع چرخ برای خورد کردن کاه و کوبیدن
گندم و تراشیدن آسیابی دستی برای آرد کردن و کوزه گری و آهنگری از غیب
صنایع با اطلاع و ماهر بوده است

با جمله بهبید و امید و یاری حضرت آفریدگار براه افتادیم اندکی راه
طی کرده که بادهای مخالف ما را مقهور از طرف شمال راه مجبور شدیم که در
بندر گالوای (بندر بست در طرف غربی ایرلاند در انگلند) بیست و سه
توقف کنیم چون در آن بندر از هر جنس آذوقه ارزان و فراوان بود ما
بارگیری کرده من برای خود چند عقب خوک و گاو و دو گوساله خریدیم در

کشتی را دور کرده برای حرکت شدیم

روز پنجم فوریه شراع را کشیده همراهی یک باد مساعد بسیار خوشی را
طی کردیم روز ششم وقت عصر هنگامی که برای تماشای اطراف مشغول تفرج اول
بوده اظهار کرد که از دور یک روشنائی برق دیدیم بعد صدای توپی شنیدیم در
گفتگو مشغول بودیم که صدای توپ دیگر شنیدیم و روشنی آن برق زیاد شد
فوراً به زیر رفتیم بالای صفحه بادخانه کشتی با دوربین نگاه کردیم برق و شعله زیادی
بنظر می‌آمد چون هوا قدری تاریک شد دیدیم که یک کشتی بسیار بزرگی را
در وسط دریا آتش گرفته و میسوزد بسیار متأسف شدیم که دست از
چاره جوئی و معاونت آنها کوتاه است صبح در ساعت هشت که دو از
روز گذشته باشد با عینک نزدیک بین مشاهده کردیم دو قایق پیدا است
دیدیم گرفتار باد مخالف شده سعی میکنند که بقوت پارو خود را بکشتی
برسانند چون قدری جا نزدیک شدند و ما را دیده بودند هر قسمی بود با ما
اشاره گرفتاری خودشان را و تنگنا و گرسنگی با فهماندند ما آنها را با
کشتی خود دعوت کردیم و بادبان کشتی خودمان را بطرف قایق آنها کشیدیم
پس از یک ساعت بآنها رسیدیم و همه را داخل کشتی خودمان کردیم از مرد
و زن و کوچک و بزرگ از مسافر و عمله کشتی تقریباً شصت نفر بودند گفتند
سعید جنگ بار داشتیم و از کاپ و گرد وسط رود کانادا دیگی از



[illegible] (۳۵۲)

متصرفات قدیم فرانسه است ناحیه امریکای جنوب پای تختش کاکست
و الآن در تصرف انگلیس و اهلش تمام فرانسوی زبان و خیلی مایل دولت فرانسه
رئیس آن کشتی تمام حالات بدبختی خودشان را برای من حکایت کرد
و در روز آن اشخاص کشتی این روز حالات مختلفه آنها که از غرقاب یکت
نجات یافته و از چنان مهلکه عظیمی خلاص شده بعضی از تشکر خنده ان و برخی از تحیر
گریان و بعضی از وجد بیهوده‌ای کشیده‌اند که بیان آن بوصف نیاید و فی الحقیقت ما
آن ماها بیشتر و تشکر گذاری ما بدرگاه خداوند عز اسمه از همه آن نجات
یافتگان افزون‌تر بود که بندگان خاص او بی دوستان را اخونده و موفق
بنجات خلاصی آنها جهت زحمات یا پیش فرموده بواسطه کثرت جدوقی
آنها اول دیده و حرکات بی‌شعورانه آنها مشغول و اندرون کرده اول
اوقات بدنشان حرکات وحشیانه از او ظاهر شده بود و در نظرم بسیار زشت
و غیر مستحسن آمد با خود گفتم وضع حرکات این ها مانی جدید و وحشی هستی اینها
غیر مسم با لال اسباب تصدیع و زحمت شود و بی بعد از تربیت دان جا و غذا
برای هر یک پس از راحت شدن و غذا خوردن قدری خوابیدند پس از خواب
و رفع کسالات هر یک را دیدم مردمان تربیت شده و آن حرکات اول
از روشان بالمره تغییر یافته و خیلی مشعوف شدم
خلاصه هوا خیلی خوش بود و باد نرمی میوزید ولی موافق خیال ما

که آنها را دو باره و بخود بستیم بارو (پارو) مراجعت به هم خود با وجه (؟) از سمت شمال
شرقی میوزید

روز نوزدهم مارس خود را بیست و هفت درجه در عرض شمالی یافته
دیدیم بعد خود را منحرف ساخته بسمت جنوب غربی در عرض راه یک کشتی بزرگ را
دیدیم و کل نزدیک شد او را و دیگر گشته است مختلفه قدری نزدیک شد یک تیر توپ
خالی کرد و میخواست بفهماند که در تنگنائی و سختی افتاده است با فرمان (؟) بادبانها
بان سمت کشیده مقداری که آمده از میرسید نزدیک شدیم از آنها سوال کردیم که از
کجا میآیند گفتند از برسیتل (؟) که یکی از شهرهای دولت انگلیس است در لب دریا
و خلیجی باسم او بن (؟) است در طرف جنوب غربی انگلتره میآیند و میخواهند بروند
بر باربادو (؟) که یکی از متصرفات انگلیس است در دریای شمال جزایر آنتیل (
طوفان سختی آنها را از راه باد خارج کرده و دریا بها (؟) انداخته چیزی که بیشتر
اسباب یأس از حیات و حرمان از نجات و زندگی بوده است علاوه بر طوفان
و خستگی تمام شدن آذوقه چیزی که باقی بود یک پیپ آب و چیزی ... بیرون
ولی قند زیاد و قریب هشت طلبک (؟) رم همراه داشتند و در کنار کشتی یک
جوانی مسافر با مادرش و یک خدمتکار چون کشتی برای مسافرت حاضر نبود
بود چیزی برای ذخیره مخصوص خود شان برنداشته سوار شده بودند از کشتی
و اهل کشتی به حال گرسنگی روز ... افتاده بودند از شدت گرسنگی میخواستند

منها علیه را جمل و ست گریبان شده چیزیکه از سبب کشتی تفصیل بدبختی و چار
خود را حکایت میکرد و من متوجه بآن سه نفر مسافر بدبخت کیا در پسر و خادم
بودم که دو روز و شب هیچ قوتی بدانقه (؟) آنها نرسیده و بیرمق منتظر فوت
بودند من از حال آنها مطلع شدم تا بیخ و مان را با یک قایق و دوازده
نفر همراه یک کیسه بزرگ پر از نان و مقدار زیادی گوشت گاو و خام دادم
بردند ولی جراح و طبیبی که همراه ما بودند گفتند که این گوشتها را اگر پخت
کنند و بآنها بدهند در دم ... گذارند که مبادا از گرسنگی
هجوم خام نمایند و گوشت خام را از دیگ در بیاورند و بخورند که اگر از گرسنگی
مرده باشند بواسطه این خوردن از ثقل و خوردن میمیرند فی الواقع این فکر و تدبیر
بسیار بموقع و بجا بوده است زیرا اشخاصیکه این گرسنگی را کشیده اگر
گوشت خام میخوردند بعوض نان پخته میخوردند فوراً چند نفر را مامور اینکار کرده
و فرستادم ولی خود اطمینانی حاصل کرده مبادا افسادی شود خود بر قایق نشسته
رفتم ضمناً هم بپرسم بحال آن سه نفر مسافر چه گذشته و از آنها رعایت حالی
حالی نمایم چون رسیدم دیدم یک آشوبی سخت از نها جه (؟) آن گروه گرسنگی
دیده برپاست که هیچکس جستنا با حدی نمیکند و دیده خیر از غذائی که اخلاق (؟)
فرو برده و جائی را نمی بینند نزدیک است که از هم تراکم و تصادم کنند یکدیگر را خفه
نمایند بخیال آنکه لقمه از دست هم بربایند اول هر قدر ملایمت ...

آنها را آزادم کنم؛ به علاوه ساکت و ساکن نماییم دیدم ممکن نیست که یک طرف
قضیه را معین برآورده بگفتم ای وحشیان بی‌شعور وای جانوران از ذات
و درس انتقاد از برای خدا بچه محفوظ نفوس شما تهیه کرده‌ام که همه بخورید
و به قدر کفایت هم شما است چرا اینقدر کم حوصله و بی‌صبرید میخواهید که حکم کنم
که چیزی بشما ندهند و یا مجازات این بی‌ادبی شما همه را به دریا بریزند اگرچه
در چنین مواردی جمیع حواس آن جماعت منحصر گرسنه چشم بود و گوش بشنوا
نداشت با وصف این از آن بیانات و تهدیدات من هریک بگوشه رفته و
از حرکات وحشیانه خود کناره گرفتند

با کمال جمیع خیال من پیش آن سه نفر مسافری که از کثرت ضعف بی‌حس
افتاده بودند از قرار تقریر ایلکیتی آن زن بسیار نجیبه و تربیت شده و بلند
نظری بود که اگر گاهی باو غذائی میرسید بطفل میداد و خودش مثل قالب
بی‌روح با رنگی پریده از دیدن آن پیرزن نجیبه بسیار دلم سوخت بطبیب گفتم
خیلی تعجیل کند در رسانیدن غذا شاید او را از مرگ نجات بدهیم طبیب با کمال
عجله خود را رسانید قدری از آن گوشت بحلقش ریخت ولی با کمال زحمت دیدم
باشاره ابا و امتناع دارد مثل کسی که میخواهد بفهماند که خوراندن آبگوشت دیگر بحال
من فایده ندارد چرا که اسباب زحمت من و دیگران است گویا بخت
طبیبان در دهن گذشته از دهان و با دست اشاره بطرف پسرش میکند یعنی

کاورا بخورد و بخوراند پسرم از او رضایتی کسب شرط انسانیت محبت و رفق
و بجای آورده هرقدر تلاش کردیم چند قاشق از آن آبگوشت در معده او
وارد سازیم ممکن نشد تا قریب غروب درگذشت اما پسرش برحسب قوه بنیه و
و قانون انسانیت و نوع پرستی خود مان با کمال جهد هرقدر توانستیم بخته خورا
او فشرده آمده و او روحیه بود چون او بدرجه مادرش بحال نبود روی یک کشتی دراز
کشیده و یک لنگه تنگش کهنه در دهانش کرد ضعف او را جا دید و ضعف کرد او
بود ولی خیلی جوان و مزاجا قوی‌تر از مادرش بود که همراه ما بود یک قاشق
آبگوشت بعد از کشیدن تنگش از دهانش بحلقش ریخت اندکی بحرکت آمد
بازمیخواست بخورد اما با دست رد کرد قدری که بحال آمد خودش میل کرده
کرد

این جوان نجیب برحسب سن هفده و هجده ساله بسیار با تربیت و
خیلی معقول است پس از استفسار از فوت مادرش بسیار متالم و اندوهگین چون اهل و
نسب او را کسی نمیشناخت با آن کمال حزن واندوه خود را بی وقر و وقع
میخواست گریه میکرد ولی حرکات جاهلانه و گفتار نالایق از او بروز
نمیکرد و حال آنکه پدرش در همان اوقات در دریا با [illegible]
بیا در رفته مرده است این جوان با تربیت از طبیبان خواهش کرده بود که
از من بخواهد که او را از سر این کشتی جدا کرده بکشتی خود ببریم زیرا که

از قساوت قلب این صحرا این بسیار دلتنگ بود آنقدر آزرده و شکسته که چند
روز از همه کناره میگرفت تا آنکه حس کرد به مفاد آنها بوده و دیده از ذرات
حقیقت انسانی پوشیده و ذخیره خود را نگاهداری کرده بعد در اوقات لزوم با آب
نخورند و طبیعت ایشان چه شد دیدند اگر بر ذخیره آنها نقصانی
وارد آمده یا ضرری برسانی برسد بلی چنین است که آن جوان نجیب
برحسب فطرت خود خیال میکرد ولی گرفتاری بلای سخت گرسنگی و تشنگی
شخص را از مواسات و موافقت و خویشاوندی و عدالت و اعانت و
ساعدت و رحم و مروت و احسان و فتوت باز میدارد و از خود بگذرد
و به دیگری واگذارد محال و خارج از اندیشه و خیال است پس از آنکه این دو
روز گذشت و زمان مراعات از دست رفت افسوس و دریغ چه حاصل
است تا از خیالی در طایل

طبیب قبل از آنکه مرا ببیند و خواهش او را این برساند که خواهش او
اختر اضافی وارد آورده و معاینه شده و که در این راه با این سختی چه خواهی
کرد و کجا تنها خواهی رفت در جواب گفت با تو میآیم کرم از چشم جدا
مرا از میان این جمعیت قسی القلب و فی الطبع شقی النفس ردی الطبع برهاند و
هر جایی که خود اراده کرده برساند اگرچه چند نفس را نا تقیم ولی از روی
میل خود منکه از پیش چوپانان و شاید از نجات دادن من بگفتم برای آذوقه ما

با همه جمعیت تفضیه وارد نموده آمده و حال آنکه شخص پیر با فتوت آنجمعیت
با آن جود و نظری و کرامت انسانی چگونه شایسته میداند که مرا بعد از نجات دادن
از مرگ با این وحشیان به غش واگذارده و برود

چون هنوز مرا نمی‌شناخت پیر که کاپیتان کشتی میدانست طبیب
با کمال رأفت و دلسوزی گفتار آن جوان را برای من بیان کرد و خواهش او را
اجابت کرده و کشتی خود را آورده و مهیای عزیمت شدیم شراع را کشیده برای
یافتن جسد ایرج و در جزایر اطراف مشغول گردش شدیم پس از تجسس بسیاری پیکر
طفلی نجیب در جزیره که مسکن خود هم بود چون در آن طول زمان همه آن نقاط را دیده و
تمام اطراف آن جزایر را گردش کرده و می‌شناختم محض نگاه کردن آن جهت
خود را شناختم حکم کردم لنگر انداختند و در یک محل مطلوبی که تقریبا محاذی
آن جزیره کوچک خود هم بود پس از ایستادن کشتی و اندر وی [illegible] از او
پرسیدیم آیا میدانی اینکجاست بعد از وقتی چون مدت [illegible] بیشتر
بود از شدت شعف و شوق دیدار چه بجست و خیز در آمده و فریاد کشیده
و شادی نماید کرده اگر منع من نبود خود را در آب میانداخت که زودتر
ملاقات نماید

با عجله تمام [illegible] تقریبا [illegible] که محل چشم انداز من بود و باقی که
و اندر وی باز فریاد کشید آقا . . . آقا . . . من [illegible] آیا شما میبینید

آن آدمها را دور آن چه نشسته و نگاه می‌کنند گفتم قایق را فوراً بدریا اندازند
و یک بیرق کوچک سفید که علامت صلح و دوستی است نصب نمودند و اندروی را
با کمی از کشیش جوان و میرزوه نفر دیگر با اسلحه و تشنجانه همراه بر داشته مبادا
ما ها آدمهای تازه رسیده مخالف با باشند و یا رعایای قبل با ما اسیرانی بکنند
اگر چه این احتیاط بکار نخورد چون آب دریا بواسطه جذر خیلی بالا آمده بود
تا نید کوچک رفتیم جمعه را در آن جلد گذاشته من با اندروی پیاده شدیم
اول کسی که بچشم تمیز داده و شناختیم شخص اسپانیولی بود که از چنگ آن وحشیها
نجات داده بودم ولی تفصیل لباسش محتاج بدانستن علم تشریح است
اجمالاً بعد ذکر خواهد شد

و اندروی پدر خود را از کسافت بعیدی دید و شناخت چون برق
از روی بی اختیاری از طرف او شتافت فی الواقع حالت محبت آنجوان را
بالنسبه بپدرش برشتهٔ بیان کشیدن و وضع رفتار و گفتارش را با او میزان
عقل سنجیدن محال است زیرا که هر ساعتی بقسمی و هر زمانی بنوعی با او نهایت
شفقت و مهربانی میکرد و بحرکات ملاطفت آمیز و خوردنیهای تازه او را
از خود راضی میکرد و سرگذشت خود را از روز خروج از جزیره الی یوم ورود
با او در میان آورد

الحق من حیث این پسر بپدر رشک برده بودم گفتم اگر اینگونه محبت را

... در میان مردم عیسوی ملت بود روز بروز در ازدیاد بودند یوم فیوم ملکشان
آباد میشد چنانکه بر همه ملل و مذاهب غالب تمام نفوس بایمن یقین بقدس مذهب
و طالب میگردیدند افسوس که مسیحی دینه صدق و صفا نشناختند و غیر از حقد
و نفاق چیزی شغلی نیافتند اظهارشان را قدرشان تخویف و تکذیب
و ابرازه دواده اتحادشان عوض بنفاق دادند

حالا برویم بر سر حکایت رود خودمان و جزیره و حالت خودم
در رفتار این جزیره و بالنسبه با ما اگرچه جمیع جزئیات را نمیتوانم بنویسم و بگویم
ولی بقدر اظهار [illegible] از قدرشناسی و حسن سلوک
و ادب دوست عزیز خود اسپانیولی را ذکر میکنم

در اول ورود به ساحل جزیره او افتاد و او را شناختم و دیدم بجانب
من میاید در حالتی که یک بیرق کوچک سفیدی که علامت صلح و دوستی است
در دست دارد همراهی یک نفر خودش من گفتم آیا مرا میشناسی
جواب داد تفنگی که در دست داشت بر زمینش نهاد و بعد بغل گشوده و پیش
آمد من هم همانکار را کرده او را در آغوش کشیدم مخصوصاً بر اسپانیو
اظهار تشکر از برده و ملاقات من میکرد

اسم که دیده بعد از دست که هم باز	چه نگر کو میتانی کرده کار بعد

پس باتفاق او بطرف جزیره میرفتیم هر قدر پیشتر میرفتم منزل قدیمی بنظر عجیب

میاید

میباید بجهة آنکه آن اطراف را درختهای بسیاری کاشته بودند که تا قرن
فضا را گرفته یک منظر مرتب منظم پر پیچ و خم کوچه و پس کوچه داشت
که از خوبی عمارت من هیچ معلوم نبود واحدی با دوست من همراه
از اسپانیولی پرسیدم علت اینهمه درخت کاری و انکار کردن راه و قلعه
باید رجه برای چه بوده است گفت بجهة اختلاف آراء و نفوس [illegible]
فتنه جوی وحشی قضایا یکه در غیبت من اتفاق افتاده بود بنا کرد
بیان کردن

که اگرچه بعد از رفتن شما دور دور خود با مسافرین خیلی نگهبین
و خسته شدم مدتها دلتنگ بودم ولی بعد از تفکر بسیار خوشوقت
و مشعوف گردیده و خدای متعال را شکر کردم که از این حبس ابدا
خلاص شده و آزادی و خوش بختی با کشتی بزرگ و معتبری بعد از چندین
سال بهمان سلامتی و اقبال بوطن خود رسیده اقارب و خویشان دیدن
و طایفه خود را ملاقات کردید ولی از طرف اینجدت من همیشه منتظر بودم
که دیگر باره باین جزیره مسافرت شود و مشتاقان را بلقای خود محظوظ و
مسرور نمائید بجهة آنکه دیده بودید بدیدارت وحشی کرده ایم

بعد شرحی از وحشی ها که باتفاق اسپانیولیها آمده بودند بیان
نمود تا یک درجه آنها را تربیت کامل داده بود ولی از بابت

ترتیب خوراک هر قدر میخواست بهار داد و در خود جمع کند و آسوده نگاهدارد
که مزاحم جسم نباشند ممکن بود هر روز گفتگو و مرافعه در میان و وقت
تقسیم آذوقه و خوراک دعوا و مشاجره در بین بود و بطبیعت خود راضی
و قانع نبودند و طریق مروت و انصاف با هم رفتار نمینمودند همیشه در
آتش حرص و طمع خود را معذب و زمین را مبتلا داشتند و اما از جهات دیگر وامور
صنایع و کارهائی که از لوازم زندگی است مثل بافتن قفس ساختن و میز و
صندلی سازی و حصیر بافی و تخت خواب مهیا نمودن چنان در آنگونه شغلها
مهارتی پیدا کرده بودند که بر اسپانیها خود برتری داشتند و آنی خود را از
بیکاره فارغ نمیگذاشتند و در دوره من در آنجزیره و آوردن بعضی آلات و
مصالح و اسباب کار رفاه و زندگی برای زندگانی آنها میسر شد از قبیل
کلنگ و کارد و قیچی و اسباب دیگر که خیلی لازم است بآنها دادم . . .
از شاخهای بید خیلی که مثل بید است بطرز غریبی خانه ساخته یعنی بافته اند
بسیار خوش وضع و نیکو شکل ولی [illegible] گرما و سرما و مگس نتوانست حفظ کند احتمال
میرود که کم کم این صنعت را تکمیل کنند که رفع این معایب بشود زیرا که هیچ
صنعت و شغل از اول بی عیب و منقصت نبوده [illegible] افکار عقیده و قوه
رفع نقص از او نموده باعلی درجه کمال رسانیده اند خیلی از این طبقه اهل
جزیره راضی و خوشوقت شدم که این زمره وحشی خوی از اطوار ناپسند

خود روی کرده ان شده و صد و اسباب زندگانی آقا و خانه و منزل مهیا نمند و خیال آبادانی مینمایند

بعد از دیدن قنات رفتیم به دیدن انگلیسها که مجوس علاحده بودند از دو رجات آکن را مثل یک گنبدی بنظر آوردم گنبدیک بنائی است که اول از لیز شکل آلاچیق برای حفظ شلتوک میسازند . . . . . گیوم آکن خیلی عاقل و قابل و با هنر شده بود برای خودش یک فضای بسیار وسیعی را منزل ساخته و چون بار و چی و گل کاری بسیار با نزاکت و نظافتی ترتیب داده و قریب یکصد و بیست قدم عرض و طول عمارتش بود و در وسط آلاچیق ها که مثل حصیرها هم بافته شده ارتفاعش هفت قدم بود یک آلاچیق دیگر از هر گوشه بگوشه بیست و دو قدم بنا بوده ولی اینها اینجا خیلی محکمتر و ظریفتر از اولی و شکل آلاچیق هشت گوشه بود هر زاویه او را بیک نوع ظریف و قسم ظرافت خوش شکل ترتیب داده بود و نیزه میتند و از سرش سیر نشد و برای ستون هر یک سری با کمال نزاکت و نظافت تراشیده و بروی هر ستونی تیری نصب کرده و سر تیرها را زیر سقف گنبد جمع آورده و وصل نموده و با میخهای آهنی که از کشتیها آورده بودم و باقی مانده بود همه را بکار برده فی الواقع بعضی هنرها و صنعتها آکن بخرج داده که عقل حیران میشد و من نظیرش را ندیده بودم برای کارهای آهنگری یک کوره و یک دم از چوب ساخته که هرچه میخواهد خودش انجام دهد برای

سندان کلید و کار میسر و از جفت پر ینه و قفل و بست آنچه لازم و لابد بود مهیا ساخت و بکار میبرد و در آلاچیق دویم شش اطاق مرتب ساخته که هر یکدری با قفل و کلید داشت و دری دیگر با دالان مختصری رو بخارج یعنی حیاط و صحن بود و باز میشد و قشنگیکه ملاحظه میکردی شش منزل در یک محوطه از هم مجزی و هر کدام دری از خارج برای خود دارند که مزاحم یکدیگر نباشند گمان میکنم که اینکار هیچ چیز از خود اختراع نکرده و چنین عمارت مربع و عمیقی بدون استاد و هنرمند جنابی علم نساخته و اینها از شش طرح وسیع و فرنگ متعلق بطایفه بود آکن با اهل و عیالش در یکی از آنها منزل داشت یکی دیگر متعلق برفیقش بود و دو دیگر از آن عمارات بیک زن پیری که همراه داشت و شوهرش از اینجا بود و که در دعوا کشته شد روزی که میخواستیم حرکت کنیم اینها را از کشتی آورده و در آن حین بر منزل داده و آن طایفه بواسطه حیثیت و شخصیت کامل رعایت و محبت او را در حق آن زن و اطفال او منظور میداشتند و هر چیز که اینها لازم داشتند با نهایت رضایت از قبیل گندم و شیر و گوشت و انگور خشک و هر چیز که اسباب معیشت خودشان بود و بدون مضایقه برای آنها میآوردند در جمیع چیزها آنها را با اسم شریک و سهیم بودند و از حالات آنها غفلت نمیشدند اگرچه قانون شخصی هر قسم مردم که در یکجا جمع میباشند بایست بطریق مساوات با هم رفتار نمایند و در همه حال حفظ نوع را منظور دارند ولی اینگروه بسیار

متعصب بوده‌اند و غیر از خودشان با طایفه دیگر انس نمیگرفتند چه اگر مذهبی
بودند که مذهب و قانون شان مثل مذهب پاپیست یعنی اهل مذهب پاپا است
و طریقه آنها عمل نمیکردند و نگاهشان از روی قانون مذهبی خود اگر یکی مرد
انگلیسی زن نمیگرفتند حتما باید آن زن انگلیسی باشد و انگلیسی کلام نماید و اگر بچه
اولاد داشته باشند باید غیر از زبان انگلیسی حرف نزنند و در عطایا اگر کسی بخواهد
خلاف شکایت کند دروغ نمیگویند

باجمله بعد از اطلاع از حالات آن جماعت سیاتولیبا شرح حالات خود
برای من گفتند و در معاشرت و تربیت آنها چه قدرها سعی و اهتمام کرده و اینکه
از آن دو طایفه انگلیسیها و چینیها ترک تعصب نمیکنند کرده و چنان قانون قدیمه
حرکات وحشیانه خود باقی بوده‌اند بلی وحشت طبع کمتر و تربیت بیشترین
تعدد خود و بچه‌هایشان از در امتحان درآمده محض آزمایش گفتم یکی برود و از آنها
تقریض چیزی بخواهد پس از ادای مطلب استماع کلام آن شخص مشغول شده چنان متغیر
شده و دشنام دادن آغاز کرد که تصور زشت نماید که یا خواستند بوج
از حیثیت انتزاع نمایند و یا مالک او را مجبور به تصرف کنند در جنایات ظلمی
و دزد الست چنین به درجه ترقی کرده که راضی نبودند چیزی از آنها را اگر چه اقلی
بشیری باشد کسی ببرد و یا بخورد

سیاتولیبا از وجود و ورود من آنجا خوشوقت و خشنود بوده و



صورت [illegible]

فسرده اند هریک فقط رجعت و شکر گذاری میکردند مثل اینکه یک نعمت تازه
خداوند از غیب بآنها عطا فرموده که زیاده از حصر اظهار شادمانی مینمودند
بعد از حال آن کشتی که آتش گرفته بود و نجات اهالی آن کشتی
که از بلای گرسنگی خلاص کرده بودم سوال نمودم و وضع گذران و رفتار
هر یک را پرسیدم پس از اطلاعات کامل در محیط خیال فرو رفتم که انسان انسانی
چه باید قدر در دنیا زحمت کشد و صدمه ببیند و هزار فرسنگ طی نماید متکفل
و زحم هزار نفس نفوس قیاس مخلوقه و متخالف الطبیعه شود و از هر گونه آسیب
و شدائد آنها را حفظ نماید شاید بواسطه و وسیله اینهمه اسباب لقمه نانی بخورد
و چند روز در دنیا زیست نماید

باز حالا میروم بر سر قضایای اتفاقیه جزیره خود و مشغول شرح حالات
مردم آنجا تا زمان خروج خود از آنجا : اهل جزیره ابدا از وحشیها علاقه
نبودند و اطمینان داشتند که اینها باکاری نخواهند داشت مخصوصا
اسپانیولها تاکید زیاده تربیت شده و از عالم انسانیت بهره داشتند
چیزیکه مایه مخالفت و نفاق و موجب نفاق و شقاق بود جمعیت انگلیسهائی
که در آنجا متوقف بودند هیچ چه با جماعت اسپانیولها نمی ساختند بودند
آنها در آن جزیره راضی نبودند و همیشه طریقه بخل و حسد می نمودند گویا
آن لفظ از آنها منتقل شده و از تنگ چشمی و حسادتی که در نهاد آنها

بود بلی و شنیدند که تمام آنچه که بود تحت تصرف شما بود چاره ای سپاهیان و نوبهاران از آن
مکان نفی و تبعید شما من هم که قبول کردم بعضی از شما را با اتفاق خود
ببرم

بالاخره بدون مقدمه و مایه با کلبه ها گفتم من شما را دوام این سپاه نوبهار
همسفر خود در هرم ملک آمده ام در اینجا اقامت کنم و بجهت انجام اینکار را با
این نقطه مصارف مخارج بسیاری کرده و آلات و اسباب یادی که مایه
آسایش و راحت شماست تمام شما را از هر جهت فارغ و آسوده میکنید علاوه
اسباب تعیش و زندگانی از قبیل جمعیت و عملیات و در دوام که هر از جهت
توالد و تناسل تعداد و نفوس شما زیاد شود و هم از کثرت صنایع مملکت آباد گردد
که هر یک دارای شغل و پیشه شوید و هر کدام در امور معیشت و زندگانی چون
دیگر مملکتها ترقی نمایید اگر حیوانیت و حرکات وحشیانه خود را ترک میکنید و دست
برادری و اتحاد بهم میدهید و با کمال دوستی و وداد مضار و منافع خود را
با هم شریک و سهیم شوید و دست از تعصب جاهلانه خود بر میدارید و مشغول تحصیل
معاش و تکمیل صنایع خود میشوید اسبابهائیکه آورده ام برای راه بدون
وجه در میان همه قسمت میکنم و اگر بنای شما بعادت و مخالفت است و همان
حرکات وحشیانه قدیمست همه شما را ترک گفته از راهی که آمده ام معاودت
میکنم اصحاب صنایع و ارباب علم و کمال و اسباب معیشت و آبادانی را هم

ملیت

سهولت زندگانی و رفاه حال شما آورده ام همسفران خود عودت میدهم
و ما دوام همسفری از شما بر زبان و یادی از شما در خاطر نخواهم آورد
.... تمام اهالی انجمن سر تسلیم و اطاعت پیش آورده و از صمیم قلب
قبول مراتب قناعت کردند که من بعد پا از دایره ادب و دست تکالیف
بیرون نگذارند و از قانون مساوات و رستگاری انحراف نورزند و حرکتی
نکنند و احتشام را به فتنه و فساد و بیتابی تعصب و عناد شود و جهتا
نمایند متعددی از وحشیان اعمال قبیحه را علی ای نحو کان تجارات و سلسله
جنگ و جدال و کینه تفویض و صرف شدند مگر آنکس که گویم با کمال تأنی و کبر از
روی واقع گفت که من از عصبیت حمیت خود را تخفیف میدهم و از دوره
این مکشت مردم بی سر و پا بیزارم و از معاشرت شما کمال تنفر را دارم
آن اشخاصی که باید برای معاشرت و مجالست شما از همه چیز گذشت اگر
چه از سر و جان باشد آنها دیگرانند نه این زمره جاهلان

	صد سال به بند بوده و زندانی بودن		به ز آنکه دمی همدم نادان بودن	

بالطبع از حس کردن با این سپاهیان نهایت بیزاری را دارم در اینصورت که بیست
سال در مجلس باشم و آنی باینده ها را ن ... نباشم و الان تمام
اهل انجمن را گواه میگیرم هر وقت صاحب غلبه خود را بر آنها فزونی دیدم
در اعدام و هلاکت آنها غفلت نخواهم ورزید و حقی از آنها را در تجربه

باقی

باقی نخواهم گذاشت و سکوت کرد من هم از طرز گفتار اکنون گویم در یای حیرت
فرو رفتم که با این گروه وحشیهای بیشعور چگونه باید رفتار کرد و کدام حیله
دوام‌ستوان آنها را رام نمود پس از اندکی سکوت سر برآورده و با کمال
ملایمت و نرمی از در نصیحت برآمدم تا اکنون گویم . . . . . ای اکنون گویم . . .
گوش بدهید من چه میگویم . . . . . گوش بدهید آیا هیچ فکر میکنید که آمدن من
دوباره باین جزیره بعد از آن همه صدماتی که در مدت عمر در اینجا دیده و کشیده
بوده‌ام چه بوده است منظور مصارف کرده اسبابهای بسیار که سبب رفاه
معیشت و زندگانی مردمان شما و صنعت که مایه عزت و آبادانی است
در اینجا آورده‌ام محض حفظ نوع بوده است میخواستم شما در این جزیره هم زیست
از ممالک معمور دور نباشید و از گرسنگی تلف نشوید . . . . . معاودت
من با این تفصیل باید از برای اهل شعور سرمشقی باشد آخر شما هم از کلیه
بحکم عقل باید در صدد حفظ نوع خود باشید کدام قاعده و قانون باید
در اتلاف و افنای خود برسید و کدام طریقه و قانون باید یکدیگر را
ضایع و زبون نماید

خلق همه یکسره نهال خدایند
هیچ نکن بیخ از این نهال بکن

بدانید که بودن من قادرم شما را هر قسمی که بخواهم فنای صرف و معدوم
محض کنم ولی افنای شما حفظ نوع مانع آمد آیا من برای رفاهیت

حال شما و تحصیل منفعه مصالح و اسباب کرده با مصارف و زحمت زیاد
در اینجا آورده‌ام سزاوار است که شما در عوض قدردانی چون وحشیها
سرکشی آغاز نمایید و غضب خود و ظلم روا دارید . . . . . گاهی بربری و وحشت
و گاهی تلخی و خشونت انگلیسها و آنها را از صرافت عداوت و نفاق
مستعد از برای صلح و آشتی ساختم

گفتم اسباب اشیائیکه برای سهولت معاش و وضع زندگانی شما
آورده‌ام فردا در منزل خود حاضر میکنم و شما هم غبار کدورت و عقده‌ها
از صفحه خاطر خود پاک کرده و شعار وحشیانه را از خود دور ساخته فردا بیا
برای تماشا در منزل من بیایید که پس از صرف غذا و عقد رشته عهد و
مودت اشیاء و اجناسی که آورده‌ام میان شما قسمت نمایم همگی از گفتار
و نصایح مشفقانه من تشکرانه برخواستند و رفتند من هم برای طبخ غذای
فردا آشپزباشی را طلبیده و برای مهمانها غذای نیکو مهیا کرده و فردا پیش
از ورود مهمانها مهیا و کاملا و صرف غذا اسبابهائیکه آورده بودم حاضر
نمودم اول برای لباس هر یک پارچه دادم که خیاط بریده و دستور
العمل دادم که زنهاشان بدوزند نقش نجار و قفل‌ساز و کارگر عمومی که
از جمله این صنعتها و وجودشان فایده‌تر بود با آنها نمودم فواید
صنایع و کارهای هر یک را بیان کردم اسبابهای نجاری که خودشان

ساخته بودند همه بد شکل و ناصاف بود و نجارها به ترسیم زده میز و صندلیها
و تخت خوابهای خوشگل و قشنگ ساخته بجای آن اسبابها که داشتند
برای نمودن بآن نجارها یکه آورده بودم تا ببینند استادی و صنعت چگونه
شاگرد و هنر تربیت میکند و چگونه صنایع بدیع را ایجاد مینماید همراه خودم
بردم بخانه آنگلی گویم طرح عمارتی که ریخته و طرز بنائیکه ساخته بود و بعد
بعد از تماشا و دقت نظر اقرار کردند که چنین هنری شایسته و صنعتی بیجا
و عمارتی چنین از هر فرد بشر الی کنون احدی ندیده و کسی نشنیده از کجا که چنین
شخص با هنری باشد وجود ما با اینکه ازو همی و بودن ما نمودی ندارد حیف
که صاحب این هنر اسباب کارش مهیا نیست اگر مقتضی هنر [illegible]
او مهیا نشود بواسطه فقدان اسباب است نه قلت فهم و کوتاهی نظر

اسبابها یکه بسرا آورده بودم همه را حاضر کرده بهر یک از
آن جمعیت که هر کاره و هنرمند بودند یک بیل و یک اره و یک کلنگ [illegible]
کوبیدن گندم و هر دسته یک کلنگ یک ... و یک تبر و یک اره و چند
دستگاه کار و آهن میان همه قسمت کردم و سپردم که هر وقت کار خود را
انجام داده و رفع احتیاج خود نمودند آن اسبابها را در ... بیاورند در
تالار عمومی بگذارند مقصود از منزل خودم این بود است که هر شخص ... تلف و تفریط
نرسد و در وقت لزوم باز ببرند

آمد شهر که همراه آن پیرزن که در کشتی من بود همراه خود بجنگل آورده
بودم و قشنگی وضع جزیره و آداب و قانون آنجا را دید نظم و ترتیب
مملکت را فهمید از من خواهش کرد که او را هم از آن جمعیت در عداد ساکنین
آنجا قرار بدهم زیرا که دیگر طاقت توقف در کشتی ندارم و در آنجا
هلاک خواهم شد آنجا اینکه مادرش مرده بود و از من همین خواهش را کرد من
با کمال میل و رغبت استدعای هر دو را قبول نموده گفتم برای آنها از روی
نقشه خانه آنگلی گویم سه اطاق ساختند یکی برای آن دختر دیگر از برای
پسر اطاق وسطی برای ناهارخوری یا تالار هر دو باشد

همیشه جزیره دارای سه دسته جمعیت است یکدسته سیاهپوستها
با چند نفر و اندرویی وحشی اول که در منزل قدیمی من که منزله دارالحکومه
است سکنی دارند دوم منزل آنگلی گویم و طایفه انگلیسیها با آن زن پیر و
سه طفل است و آن پسر مادر مرده و دخترک خدمتکار . . . . . نجارها و
قفل ساز هم با آن جوان با هنر که من او را جامع الصنایع نامیده ام فی
الواقع بجای خود هنرمند وجودش منشأ اثر و هر شغلی را با جرأت
و از تمام اهل جزیره با فایده تر است خیال داشتم که قبل از حرکت
آنجا دختر جوان را که دختر بسیار با هوش و قابلیتی بود برای آنجوان
جامع الصنایع تزویج نمایم ایشان همه در آن نقطه که آنگلی مقرر میکنن

کرده محل و منزل دارند یعنی حضرات یک شخص فرانسوی خیلی کامل و فاضل
چون یکی از بزرگ کشیشان مذهب کاتولیک

علایق از جهة تنها بریده ز دنیا رسته خواهد نوشی	شده همچون عصای چوب خشکیده چه گل از پرده تن چهره پوشیده

چهره نورانیش حاکی از نزول فیوضات آسمانی بود و جلوه روحانیش حاوی
بر عنایات غیبیه سبحانی یکروز صبحی دیدم بسوی منزل من میآید ولی با کمال
وقت و ملاطفت خبر رسید از دور مانند هلال پس از ورود آن وجود مسعود
وتشکر از ورود و مقدم آن ذات مقدس نمودم پس فرمود که چند روز است
میخواستم در موقعی مخصوص شما را ملاقات نمایم و اینخیال خیری که دارم
با من همراهی نمائید و در انجام آن که موجب نزول رحمت ایزدیست
حضرت معاونت فرمائید عرض کردم مطلب چیست و مطلوب کیست
فرمود این کلیمیها که در این شهر زیادند از دین و آیین مقدس حضرت مسیح
بی بهره و از کتاب مبارک آسمانی و قانون الهی بی خبرند و هیچ وقت مورد
الطاف غیبی و عنایات باری تعالی نخواهند شد با این جهالت و ضلالت
باقی خواهند ماند تا وقتیکه بلاهای ناگهانی چون بنی اسرائیل گرفتار
گردند حال که خداوند اسباب هدایتی برای آنها مهیا ساخته و نعمت
غیرمترقبه فراهم آورده با من همراهی کن برویم و آنها را براه

بخوانیم و طریق نجات را ارائت نمائیم گفتم آیا شما توانستید از روی یقین علم
بر ضلالت و گمراهی آنها نمائید که انکار و خارج از آیین حضرت مسیح میباشند
با کمال نرمی و آهستگی فرمود آقا . . . . آقا . . . . اگر شما باقی گفتار
مرا گوش دهید از پریشانی و تحیر میرهید زیرا که من شما را بی مدرک
و بهوس نا اقدام ننموده و چنانچه برای حضرت بسوی شما شتافته‌ام برحسب الهام
که بسیار از اهل علم بنا میشد و مسیح قبح یا تمیز داده و شنیده اید اگر شما
کتب آسمانی را خوانده و تاریخ بنی اسرائیل را دیده اید یک نفر سبب محبت
خدا و بعد از آن قوم شد قریب میدوشش نفر بنی اسرائیل را مورد
سخط و غضب الهی نمود اگر چند نفری از آنگروه ها از حضرت مسیح شنیده
ولی از کتاب احکام مقدسش بیخبرند و باقی آنها در زمره جاهلان
و حشرات محسوبند بعد از این همه زحمات که سبب حیات معنوی آنها شده
خوبست شما بگذارید که موجب نفخ روح ایمانی در جسد مرده آنهاست
بیخبر بشنگرد و بشوید

چون این گفتار نغز کشیش را از آن مرد روحانی شنیدم منقلب
ساخت و حالت غریبی در من پدید گردید با کمال ادب گفتم من از روی
میل و رغبت با شما همراهی دارم و میدانم خیالی جز هدایت نفرموده اید
هر وقت بمنزل کلیمیها خواستید بروید با منتهای خوشوقتی همراه شما

خواهم آمد و در بین راه بعضی گفتند که دیگر او نیست با هم خواهیم کرد و بجا و وقت را
مناسب دیده که برویم انجا و دو ساعت آنجا استقرار کرده و دیدیم چه
آئین مستقیم هستند قانونی در دست دارند و با طریقه و مذهبی متمکن اند
در بین راه آنچه دیدم غیر از صفای باطن و خلوص نیت و دستگیری
آن گروه جلالی درک کردم از ملاحظات و اسلوبی او بسیار خوشوقت و مسرور
شدم و تاسف خوردم که چرا در مدت زندگانی اخلاقی حاصل
نکرده‌ام و پیروی احکام الهی ننموده و برای عبادت کلیسیا از فرقه متابعت
کشیشهای بزرگ انجیل مقدس نکرده‌ام افسوس افسوس . . . . هزار
افسوس که بذر خداپرستی نکاشته و حاصلی برای آینده برنداشته‌ام
آن دانشمند گفت که چون شما گرفتار مغلوب بوده‌اید اینک بسته بوده دیگر
با چه جوانی امید بوده و من بعد باید تلافی مافات نموده و تدارک گذشته
اینست

دول باید مطالب متحرکه اخبار را از صفحه خاطر آنها محو کرده و بجهت
نزول آیات فیوضات عالم غیب در آیینه سینه آنها عمق قدر مراتبهم
ثبت و درج نموده و هر روز مزرعه قلب آنها را با آب قدس از مجری
تربیت برای نمو و ترقی آبیاری کرده قوانین و احکام الهی را چون
لالی آبدار و دراری شاهوار در خزائن قلوب هریک بودیعت نهاد

که از همان با احکام قلم حاصل کرده چنانکه انحراف نورزند و اختلاف ننمایند

ایدل تشنه بنوش آب جوانی   در تو توان دید اگر غبار نگیری

اگر خدای خواهد دیگران هم سیم کنند آنچه مسیحا میکرد . . . . . من از شدت شعف
گنگ و لال شده بودم

بالجمله پس از ورود بمنزل کلیسیا برای پذیرائی ما همه مهیا شده پس من
با کمال ملایمت و مهربانی رو بانها کرده و گفتم ای جماعت آن کسیکه خدای متعال
مرا سبب حیات دوباره شما کرد و در جزیره شما را نگاهداری کردم آنچه داشتم از
بذر و ذخیره و اسباب معیشت همه را میان شما قسمت کردم و حال آنکه در آن جزیره
علاقه داشتم پس از هفت سال با اجناس و اسباب و اشیائیکه مایه آبادی و
ترقی بود استادهای با هنر و پیشه که همه لازم و در کار بوده برای شما آورده
و تبرکشی و احوال پرسی شما آمدم که بتاج پرقیمتی هم دارم که شما نموده‌ام روح خدا
دارا هستید ولی روح انسانی در شما نیست حال که زمان عزیمت من است جمیعم
آمده که از شما هرگز این بار را از شما دریغ ندارم این حکیم دانشمند را با اتفاق آورده‌ام
که در قالب شما نفخ روح انسانی نماید و از چهره معنی شما غبار جهالت و نادانی
زداید . . . . آنگاه گفتم با تحسین خود سرا پا گوش شده گفتار مرا بسمع رضا
اصغا نمودند

پس آن دانشمند فرانسوی دولب چون غنچه و گفتار گشود . . . . گفت ای گروه

بشر را با اقسام جانوران دیگر یک وجه مشارکت و مشابهتی است و یک وجه مخالفت و مباینت اما وجه مشارکت در خوردن و نوشیدن بیداری و خوابیدن و نشو و حرکت کردن و قبض و بسط و اشتیاق بسوی جز و یرو و اراده و غیر اینها است و اما آن وجه مباینت که در نوع بشر هست و در دیگر جانوران نیست آن لطیفهٔ ربانی و ودیعهٔ سبحانی است که با او شناختهٔ حسن و قبح اشیاء در هر که آن ودیعه موجود است او را انسان خوانند که آثار آن علم و غیرت و انصاف و رحم و نجابت و صدق و عفو و نفس و فتوت و سعادت و حیا و صبر و قناعت و امانت و وقار و وفا و ادب و همت و مساوات و اصلاح و الفت و شجاعت و خضوع هست و هر یک از این صفات او دلالت دارد که آن لطیفه همراه وی باید در وجودش کار او و اگر در او موجود نباشد او را حیوان خوانند اگر چه بصورت از نوع بشر باشد برا وجه مرد و بعقیده من مار گشته زیرا که ضد آن آثار که مخالف عالم انسانیت است از آن حیوان آدمی شکل بروز کرده . . . . و یا شتر و عداوت و جهل و ظلم و جنایت و کذب و نخوت و تفرقه و شقاوت و وقاحت و فتنه و عجله و غرور و حرص و سبکی و نفاق و کتمان و دلالت و بد خویی و خیانت و بخل و غضب و جبن و کبر و غوایت چون این آثار سیه از بنای جهل و ضلالت حرکاتشان دون دلالت هدایت عقل است روز بروز آن بنای جسم روی باضمحلال گذارد و حرکات آن قواهای قوی متحلل گردد و باصل خود رجوع

	تا و دید آمد مرا او را زاد و		چونکه او بود و نسب اسم و دیم	

چنانکه آحاد و افراد او بخش از وجود آدمی و عقول جزئی نیز از عقل کل که عقل فعال است فاضه و استفاده می‌نماید و آن عقل فعال وجود مقدس رسولان اکرم و پیغمبران اولو العزم مظهر است که متصف بصفات کمالیه‌اند و مظهر ذات غیب الغیوب مطلق

	نایب حقند این پیغمبران		چون خدا اندر نیاید در عیان	

در هر زمانی مقتضی وقت آن آیت رحمت محض تربیت نفوس قانونی گذارد و احکامی آورد که با عمال و اجرای آن نفس از حضیض دنائت و رذالت باوج کمال و معارف عروج نماید

بدین گفتار و تحقیقات آن شخص کامل با وی نگریستم میدیدم صورتش لیکن آتش برافروخته و چشمهایش مانند برق درخشنده است و متصل از جبهه‌اش چون شبنم عرق میریزد و یکدفعه از روی بی‌اختیاری نعره کشید و گفت ای جماعت طریقه که شما دارید ضلالت است و راه نجات میبرد و بطالت حرکات و افعالی که از شما بروز میکند از روی ناوانی و جهالت است

	تا سلام و دین لیلی و باقی خطاست		مجنون عشق را دگرگونه رضاست	

راه راست و طریقهٔ نجات و فلاح همانست که بیان کردم و چیزی در پرده نگذاشتم

و لفظ نحس نداشتم آنجماعت پس از اندکی تأمل و غور تصدیق کردند ولی
فهمیدن مطلب خود را کشیدند الحق امروز بهترین روز از عمر من است هیچوقت
شعف و سرور من باین درجه نبوده است . . . . باکمال خوشبختی با آنها وداع
کرده بمنزل آمدیم

پس از نظم ساختن جزیره و ترتیب کارهای آنجا رفتم بطرف کشتی که ببینم
تکلیف جمعیت را چه باید کرد دیدم آن جوان انگلیسی که از گرسنگی نجاتش داده
بودم لیوتی پیش من آمده از من خواهش کرد که باو منزلی جداگانه و مزرعه علیحده
بدهم از سایرین مجزی و تنها باشد

سایر اهالی از من کریست و حاکمی خواهش کردند تعیین نمایم تا کسی نتواند
بر احدی تعدی نماید پس با امضای تمام جمعیت پدر وانقروی را برای اسپانیولها
و وحشیها حاکم قرار دادم و آتکینز را هم برای جماعت انگلیسیها تعیین نمودم
آن خادمه انگلیسی که تقریباً بیست و هفت سال داشت برای آن جوان با کمال
که جامع الصنایعش میخواندم تزویج نمودم منزل و مزرعه جداگانه با آنها واگذار
کردم منزل اسپانیولها و مزرعه شان از طرف جنوب جزیره تا جنوب شرقی
امتداد داشت

و انگلیسیها از طرف مشرق تا شمال شرقی خانه و مزارع معین نمودم ولی
سمت غربی جزیره را خالی و بی سکنه برای ورود وحشیهای آدمخوار گذاشتند

و سپردم که از آزار آنها شما مزاحمت وحشیها را نباید نمایید شما مبادرت باذیت آنها
نمایید ولی جهد کنید آنها را با خود دشمن نسازید

هیچ مصلحت ندیدم آن جمعیت و قایق کشتی سوخته را در آن جزیره باقی
گذارم زیرا که مقصود من از این اجتماع بنای آبادی و تولید الفت و وفاق بود
نه تحریک عداوت و اختلاف و اگر آن اشخاص را باین جزیره وارد میکردم
هر روز اسباب نزاع و تصدیع فراهم میآمد و من جلوگیری از آن دزدهای
قاطع الطریق وحشی نتوانستم کرد و مقصود من که آبادی آن جزیره بود بعمل نمیآمد
صلاح چنین دیدم که آنها را ابداً با اهل جزیره آشنا نکنم زیرا که مردمان حسود
و بدسرشت و بی قابلیتی بودند

با جمله دو اراده توپی که همراه آورده بودم باهل جزیره دادم
بواسطه اینکه آلات حرب و اسلحه شان از هر جهت کامل و تمام بود ولی وعده
کردم که بعد از ورود به برزیل برای آنها گاو و گوسفند و خوک بفرستم
روز دیگر پس از دستورالعمل و ترتیب کارها با کمال خوشوقتی سوار کشتی شده
بعد از بیست و دو روز وارد بندر   سنت شدیم قضا را اینکه در اینچند روزه
مسافرت تازگی داشت این بود که از روز حرکت تا سه روز هوا مساعد
و دریا آرام و باد موافق بود و بعد از سه روز دیدیم که قدری از راه خارج
شده بطرف جنوب شرقی افتاده ایم که یکدفعه تلاطمات شدید آمد که کشتی

رسیده‌ایم نمیدانستیم که این بدبختی است یا اینکه جزیره‌ایست قریب عصر دیدیم
از طرف آن خشکی علامت سیاهی بسیاری پیدا شد دریا و فضای هوا تیره شد و
گرد و هر چه خواستیم تمیز و تشخیص بدهیم ممکن نشد تا اینکه قدری نزدیک شدند برادر
زاده‌ام که رئیس کشتی بود بالای دکل بزرگ کشتی رفته با دوربین ملاحظه
کرده و پایین آمد و گفت قایق بسیاری است تمام صفحه دریا را فرا گرفته
و همه مردمانش مسلحند من فورا گفتم ابدا واهمه نکنید اینها دزدان دریایی
هستند من با امثال اینها جنگ کرده‌ام شجاعت بیاد نکنید و شجاعت اینها را سنجیده‌ام انشاءالله
خدا از عهده اینها خواهیم برآمد هیچ جای مضطرب نشوید

و اینها نزدیک قریب هزار قایق و هر قایق ده الی هفت هشت
نفر جمعیت داشتند و همه آنها رو با ما میآمدند چون برادرزاده‌ام از قضایا
که پسر من از این وحشیان آمده خوانده و قصه کنار جزیره آنها را
کشتن و خوردن با تمام مسبوق بود یکبار رعشان لنگیانی از دست داده مثل
شاخه بید بر خود میلرزید و حالت غریبی من با او گفتم چون هوا
خوش و دریا آرام است مصلحت نیست که در اینجا لنگر بیندازیم و
مستعد برای محاربه بشویم با این آتشخانه و توپهائیکه ما داریم هرگز طاقت
مقاومت و توانائی محاربه با ما ندارند با این عبارات او را تشجیع میکردم
او نیز متابعت کرده لنگر انداخت بعد از مشاورت با هم خیال کردیم که

همه سوار دو قایق بزرگ شده و کشتی را آتش بزنیم تا اینها با کشتی مشغول شده
و از ما منصرف شوند اگرچه این رای صحیحی بود ولی آنها با فرصت این
کار را ندادند دو دانه قایق بزرگ بکشتی نزدیک شد من با اهل کشتی
سپردم که تا ممکن است تیر اندازی نکنید اولا بپرسیم مقصود اینها چیست ثانی
اینکه قدری با نزدیک شوند بعد توپخانه ما بیندازد و

دیدیم دنبال آن دو دانه قایق دویست قایق دیگر میرسد بکلی اطراف
کشتی ما را احاطه کردند یکدفعه بدون مقدمه قریب سیصد تیر چوبی بسوی ما انداختند
که همه خود را پنهان کردیم ولی کثیری از ما سخت مجروح شدند من امر کردم که تخته‌های
بزرگ ضخیم را مقابل تیر آنها سپر ساخته که محفوظ باشند تا نجنبیدیم که دفعه
دیگر کشتی ما را هدف تیر ساختند من بتوانمردی گفتم تو زبان این وحشیها را
میدانی برو بالای نرده کشتی از آنها سوال کن که چه خیال دارید و مقصود شما
چیست وانمردی بیچاره بالا رفته و از آنها سوال کرد جواب گفتند که
ما را مقصودی غیر از تصرف کشتی با هرچه در اوست نیست که بگیریم و بکشیم و بخوریم
پس از قطع اینکلام تیر و فلاخن سیم را انداختند چون وانمردی بیچاره در
مقابل آنها ایستاده بود یک تیری سخت بسینه‌اش فرو رفت از عالم خلاص
بیغلش فرد خواست فورا درگذشت من از فوت رفیق قدیمی و شفیق صمیمی
خود بدرجه طول متالم شدم و شعله ناریه خشمم مشتعل گردید که آتش را انداز

وعقاب از ذهاب غرق نمیداوم برای انتقام خون آن دوست عزیز امر کردم
که یکدفعه شلیک کنند که از دود باروط هوا ظلمانی پوشش وآب یا رنگ ...ن
سیاه وش گردید از این تیراندازی و شلیک عده کثیری از جمعیت اهالی آنجا
وقایق بسیاری با اهلش منکوب و از منصب حیات معزول و مخذول شد ولیکن
اگر آن شلیک در مقابل آن جمعیت گزاف غلبه نمایانی و استیلای نمایانی
ظاهر نساخت ولی تا طرف مقابل جا ماند که این صدمه ناگهانی از کجا
آمد و این بلای آسمانی از کدام سمت نازل شد و خود راجع آوری کنند
من حکم کردم آتشخانه را حاضر ساخته و خودشان منتظر فرمان باشند که وقتیکه
دیگر حکم شلیک کردن نمودم دیدم قایقها حباب وار سرنگون گشته و اهل آن
یا مقتول و یا مجروح و یا شناوری نخواهند خود را بساحل برسانند در
چنین هنگامی که خصم دوست از دشمن فرق نمیداد غرش توپ یورش
تیپ لشکر آب و نایره آتش اقبال زری من غالب و مغلوب نمیکند اثنای
اثنا باد خوش ونسیم مساعدی وزیدن گرفت و مایه خوشوقتی همه جمعیت
فراهم آمد غیر از من که بواسطه تلف شدن واندردی محزون بودم و خیال
مراجعت بجزیره داشتم که یکی از آن وحشی‌ها را برای نوکری خود انتخاب
کرده بسراه بیاورم پس از اندک تاملی دیدم خیال بیهوده ایست
بعد برای دوست مهربان خودم واندردی گفتم تخته حاضر کرده

واورا بروی آن خوابانیده یک تخته آهنی بپشت آن تخته چوبی بسته و بدریا
انداختیم و برای احترام آن یار باوفای من یازده تیر توپ شلیک
کردیم باین قسم عمر آن دوستم بسر رسید و رشته زندگانی از اینجهان فانی
برید و مرا از زندگی دنیا مایوس کرد و چنانکه از خیال معاودت بجزیره تمام
دیگر از جزیره و سکنه آن چیزی نمیگویم و مطالعه کنندگان نیز البته منتظر باشند
بقیه حکایت یک پیرمردی که چهل سال عمر خود را با کمال سختی و با نهایت مشقت
و بدبختی گذرانیده چه از برای خود و چه از برای دیگران زیرا که نظیر چنان
من ابدی نایاب است و قضایام موجب عبرت اولوالالباب بعد با خود
گفتم من که اینهمه زحمات فوق الطاقه که در قوه بنی نوع انسان نیست کشیده‌ام
و چهل سال عمر خود را برای آبادی آن جزیره با زحمات زیاد تلف کرده‌ام
بهتر این است که در این آخر عمر اینهمه پول نقد و مایه که دارم بعضی اسباب
واجناس و حیوانات از قبیل گاو جفت و اسب و گوسفند و خوک و آذوقه
بسیاری از برنج و گندم و جو و سایر حبوبات اغذیه و اسباب از هر جنسی که بکار
آبادانی میآید خریده و فراهم آورده و عملی از دولت جهت انگلیس
بجهة حکومت خود و آبادی آن نقطه بگیرم و آنجا را برحسب میل وخواهش
خود آباد کرده چند روزی که از عمرم باقیست در آنجا با کمال رفاه
و آزادی بگذرانم پس از بدرود جهان اقلا اسمی از من بیادگار بماند

و نام خیلی بزرگ میشود ولی چه سود که این افکار را هم چون نور کرم شب‌تاب
در ظلمت سیاهی موهومی و یا قطره حباب در محیط بحر ناپیدای وجودی مدتی
نگذشت که از این خیال هم منصرف شدم

خروج من از آن جزیره و شل یافتن آن جزیره و ورود من در آنجا

و مدت اقامت طول کشید این جزیره را هیچ نفهمیدم که کجا آمده‌ام
چه کردم و چه رفتم فی الواقع اگر در همان سرزمین توقف میکردم با
آن جماعت اسیر پرستی و نگاهداری میشدم و تا آخر عمر بواسطه این
نقطه بجا میماندم خیلی خوب بود . چه سود که جهالت خیالات بیهوده
با من دست و گریبان شده و از آن مکان با نوسس و وطن مالوف دورم
ساخت و یقین دارم که دیگر با آن مکان نخواهم رسید و آن زمین را نخواهم
دید . . . از حرکت از انجا بی آسیب را و اغتشاش هوا که بر جزیله
ورود کردم بعد از چندی که از وضع حال اهالی آن سرزمین پرسیدم
بعضی که با اطلاع بودند خبر دادند که سکنه آنجا تمام متفرق شده و
آنکین کیوم دنیا را وداع گفته و پنج نفر از اسپانیولیها بواسطه توحش
خود مراجعت نموده و سایرین هم متدرجا مبتلا بفقر و بیچارگی و گرفتار
گرگ اجل شدند . . . گرفتاری بعد خود را آنگاه متذکر بواسطه بروز
هوا و حفظ نفس و اندوختن مال و از آن بیچارگان صرف نظر کردن آنها

و آنها را در آن نقطه لم یزرع بحال خود واگذاشتن بوده است . . . . و آخر
عمر خواسته‌ام از سختی روزگار بگریزم بدان آسودگی و آزادی درآویزم
نقشه قمره ای تصدیع ببرم و اسم مشقت را بر زبان نیاورم که در هم
زهر تلخکامی بجام بخت تشکی و دیگر پا بر او بخت که ای بخت
گمان نبری که هنگام آرامی دریا باید سفر کنی خیر سودی نمی باید سمند بخت رام
باشد نه دریا آرام باید اسب اقبال مطیع باشد نه صحرا وسیع با وجود بعد
خود را بسته رشته تقدیر دادن و نه بال طی و تدبیر

ای تو انگشت من قبضه تو را
آنچه آمدست کو میبرد نش
موسی عیسی کجا بد کافتاب
گر بگویم زان بلغرد پای تو

آب را دیدی که گرداب آب
ره چرا روحی که میخواندش
گشت موجود تا امید دوا
ور بگو تو وسیع آن ان ابوای تو

باری از برزیل بعد از چند ماه توقف با اراده خود بخیال مسافرت بهند
افتاده و اسباب مسافرت را ساز کرده با وی از این خیال قرین انباز شدم طول
از آنکه دشمن طالوس آید چرا از پیدای دوستان و بنده‌ای دشمنان چاکر
نیاورده از برزیل حرکت کرده و از دریا اوقیانوس اطلس بدماغه امید
. . . . . رسیدیم با اندک . . . مسافرتها . . .
و در همه جا خوش و نیک و سیر ما همیشه بطرف جنوب و آسیب بحری و اتفاق

طوفان‌زدای دریا بود و کمال سلامتی می‌گذشت نه در خاطر غبار غمی و تشویش و تعب
آماده که و رستاخیزی ... گاهی گمان می‌کردم و یا سروش غیبی در گوشم می‌گفت
که عزیمت تو در آخر عمر به هند و هندوستان ضرورتی نداشت بی‌مال و حشمتی که با امال و
حسب و صدمات شدید خود و خطراتی وارده و خسته برای بعد از این چه و نگهداری

بیا و اگر ده دهر و بی‌دستی	مصیبت بود و هر بی‌دستی

و نه آنقدر تحصیل البضاعه و مهلی که برای رعایت حال آنها ذخیره و یادگار گذاری
که پس از تو اولاد و اخلاف برای تکیه‌گاهی دوست و دشمن بوند

برآورده‌ام تو را شکسته‌اند	زن و خانمانی که حال شکسته‌اند

و نه از غرور جوانی در حسرت شوری است و نه از فرط عیش و نوش راحت و قوت و زور
که بخیال وصالی و جمالی در حسرت مالی و این حالت اجتنابی
نیست و عزت اختیاری

مثنوی

تو همه کار جهان را چنین	کن قیاس چشم کشا و ببین
از که گریزم از خود محال	از که برُبایم از حق ربی محال

آثاری و علامتهائی که در این ظرف مدت اختیار کرده و تجربه رسانیده بودم میخواستم
که خطرهای صعب آسیبهای سخت بحری من نخواهم و با شتی رسیده و حال
نوبت زحمات و مشقات طوفانهای بزرگ است با دلی نادم و زبان ... قضای
آینده کشاید و خدای متعال میخواهد با این عبد ذلیل نماید که طوفان قضائی

و غرق‌آبهای شدایدی تا فنای منحصر آب بیا و توجه هوا نیست از سوز عطش مردن
و از تشنه‌کامی جان سپردن محتاج به گم شدن در وادی حیرانی و افتادن
به نامیه سرگردانی نخواهد بود

پیش تا کالنهای جگر کن فغان	صید دوام اندر چنگال امکان
چون قضا آید نماند فر و رای	کس نمیداند قضا را غیر خدای

از آخر عمر با آن همه تجربه‌هایی که کرده بودم تشنه نشده و خواستم از سختی بگریزم
و از کارهائی که سبب مشقت نفس است بپرهیزم بلکه میخواستم در سرزمین
که محل امن و آسایش خود میدانم و هر نقطه را که جای راحت و مقام استراحت
خود میتوانم تحصیل کنم که نفسی بفراغت کشم می‌بینم در هر لحظه و آنی هزار بلا
ناگهانی از آسمان میبارد و صد هزار صدمه و لطمه از زمین تولید میشود که عقل
حیران و مات بماند ولی نمیدانستم که دهرم زهری ناگوارتر خواهد چشانید
و صحرای پر فتنه و پر آشوبتر خواهد گشائید

باری بسرا و خود یک بار و اروپک تحویلدار بر داشته ام که تا
که تمام مال التجاره تحویل او شده و پس کشتی که برادرزاده خودم بود و حفظ
و حفظ مسافرین و حال مرا میکرد و در حرکت و سکون کشتی همیشه تابع رای خود
بود . . . . . در دماغه پنی اسیر انس چندان توقفی نکردیم مگر برای
تهیه آب سرد و بعد از حاضر و مهیا کردن آب بسمت کور و ماندل

شراع کشیدیم (محلی است طرف شرقی هندوستان نزدیک خلیج بنگاله
اهل کشتی ما قبل مذاکره کرده بودند که یک کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک اهل
التجاره از دولت فرانسه که مسافرین آن همه از اهل آن مملکت هستند و در دنبال
کشتیها از همین خطی که ما میرویم میآیند چون همه وقت کلیسه دولت اهل
مملکتها با فرانسویها در مجادله و محاربه و نزاع بوده‌اند و من از این خبر قدری
وحشت نموده‌ام که مبادا در خیال ما افتاده با جمعیت و استعداد و تکیه دارند
و صدمه و صدمه و اذیتها برآیند و عداوتهای دیرین را تجدید نمایند اتفاقاً
از خوشبختی ما آن کشتیها با مسافرین آمدند بدون آنکه حرفی زنند و یا نزاعی
نمایند از ما گذشتند . . . . من حوادثی که چندان محل اعتنائیت
میگذریم

ولی حادثه که بسیار غریب بود و از نوشتن آن ناگزیرم در محلی برای
حاجی کشتی ما اندک تأنی کرده بود و اهل کشتی غالباً بیرون آمده بودند چون ملاقی
گذشت من تا قسم نخود بخسبم دیدم کشتی براه افتاده مرا با دو نفر فرنگی از رفیقهای تنها
مخصوص نزیس که برادرزاده ام باشد و یک نفر هم جزء انبارداران بود گویا خیانتی
هم کرده بودند برای رفاقت من گذاشته شراع کشیده و رفتند آن چه تا مدتی
که در مدت عمر کشیده‌ام و اتفاقی که از هر جهت دیده بودم انقدر در من اثر
نکرده بود بواسطه اینکه مسبوق بعداوتی بودم و تا بهم شخص اجنبی و بیگانه بوده

برادرزاده من بود و در حق او نیکیها کرده و برای او کشتی خریده بودم و همه قسم مراعات
و مهربانیها در حق او منظور داشته‌ام احتمال اینگونه دشمنی با او نمیرفت بالکل یأس
و قطع امید از حیات نگاه میکردم که کشتی بسان باد صرصر میرفت من خود هم
نوشتن ندیدم که چه قسم میرود بالکل حسرت زده ماندم و از درون سینه آهی کشیده
و فریادی برآوردم اینجا دیگر این چه بلائی بود که بر من وارد آوردی
این چه مصیبتی بود که باید گرفتار شوم پس از ناپدید شدن کشتی اندکی در ساحل
نشستم و با اوراق دفتر گذشته خود نگریستم که کیش دو دنیا چه قدر باید صدمات
گوناگون ببیند و عبرت از صد افزون مشاهده نماید اکنونش که باب دنیا
متغیر و منقلب بود و در اوایل انقضاء امر تلافی نمودند . . . . چند سال قبل
کشتی تنها در میان یک جزیره از آدمی و آبادی دور برای معاش مکان
کندن تلاش کند یک نفس در مدت عمر چند مرده باید با چنگال گرگ اجل گرفتار جان
نا داده و اعاده نماید در چند مدت باید با بدبختی و تنهائی کشیده و بچند گونه زبان
زهر زحمت تلخکامی چشیده [illegible] انصار [illegible]

پس از جای برخاسته بجانب بادی شتافتم منزل شخص انگلیسی
که تقریباً منزلش چون مهمانخانه بود و رد و بدومم چند ایتالیائی و یهودی هم
در آنجا مسکن داشتند من هم در آنجا منزل گرفتم تا یک هفته در آنجا بعضی
زحمات آسوده بودم بعضی مال التجاره از قبیل الماس که مطبوع انگلیسها بود

پیش خود داشتم و بستیاری بود و الان شخص صاحب منزل بفروش رسانیده و وجه
نقد معتنابهی هم همراه خود داشتم و مبلغی هم پول نقد نزد برادرزاده ناخلف
من بود که پس از چند ماه برای من فرستاد که برای مخارج معطل و سرگردان نمانم
از وجه نقدی که داشتم هر وقت محرک خیال باقیم بود که بجانب شرق
زمین و صفحات هندوستان مسافرت نمایم [illegible] الماس [illegible]
خریداری کنم که بهترین مال التجاره است و در همه جا شخص خود را میتواند حمل و نقل نماید
اگرچه در این چند سال مرتبه خیال مراجعت بوطن عزیز خود را اکثر کردم
که در آنجا رفته رحل اقامت افکنم و از آنجا بجای دیگر نروم بواسطه بعضی محظورات از آن
خیال گذشتم . . . . روزی صاحب خانه من که مرد مجرب دنیا دیده
سفر کرده و در کار [illegible] بود با هم مشغول صحبت بودیم و وضع حالات
مردمان و طریقه تجارت اقوام مختلفه فروش [illegible] را می پرسیدیم
. . . . آن شخص در اثنای صحبت بمن گفت تو که پول نقد و مال التجاره بسیار از
و پول را بیکار گذاشتن کار مشهوری نیست سهل است سبب آفت او را بلا
برای صرف باری و زراعت تجارت و رفاه خودی است خرید و فروش و
که محتاج الیه خلق است فراوانی خوراکها و اطعمه و حمل کردن اجناس لطیفه
و ظرایف اسبابهای تازه و تکمیل [illegible] بلاد دیگر است از طرف
و فروش آنها [illegible] آن مملکت از تنگی معیشت و تنگ دستی بهره رفاه و ارزانی

داخل شود تنگی بوسعت مبدل گردد و غلا بفراوانی و ارزانی تبدیل یابد اندکی دیگر
آن وحشی که در چو اهالی تنگی و سختی میکشیدند چنانکه گوشت [illegible] را میخوردند
بنیکو نفرت ارزاق و وسعت معیشت و فراوانی هر قسم اسباب زندگی شوند بنحوی
معاشرت مخالفت انسانی زایل گردد چون سایر اهل تمدن با کولات پاکیزه لطیفه
و ملبوسات قشنگ ظریف راغب شوند مردمان دیگر رغبت کنند و با و طریقه
قانون داری گذارند که آن فتنه و فساد مبدل بمحبت اتحاد گردد و قلت [illegible]
روی بکثرت جمعیت نهد جنگلها و صحراها آباد و عمارات شود و خرابه
معادنی که در زمین نهفته از فرط تعمیرات بکثرت قنوات و بنای کارخانجات
ظاهر و آشکار او عموم صنایع در همه ممالک منتشر گردد و هر یک از ارباب
حرفه و شغل بجمع خود مشغول شوند اگرچه واقعی بالا ذکر [illegible] باشد پس برای
[illegible] چه [illegible] ساکت شد
از گفتار وزین و عبارات عجیب بسیار محظوظ شدم و گفتم جمیع مطالبی که شما
بیان کردید بمیزان عقل سلیم صحیح است حال هر شغلی مصلحت دانید و هر کاری را
که صلاح بدانید در اطاعت امر شما اقدام و در آن حاضرم ولی آنچه [illegible]
محکم آنچه تو فرمائی
آن شخص گفت من و تو که مال التجاره و پول نقد زیاد داریم و هر دو
از وطن خود بسیار دور افتاده ایم بهتر است با هم شراکت کنیم و عقد اخوت بندیم و در

اصحاب سیاحت خیر گشته و نفع و ضرر با هم داشتیم اگرچه بعضی از ارباب دولت
و ثروت شراکت مرا خواهان شدند ولی چون من در اینخدمت خلاقت را
دیده بودم از مرحمت الوارث را پسندیده ام راضی نشدم که بچنگال گرگان جنس
صورت گرفتار آیم و خود را طعمه وحشیان آدمی صورت نمایم بهتر دانستم که بکسب
مشغول تجارت شوم با اندک زمان یک ده و ده بر صد و صد بر هزار افزوده
شود و ضمن این منافع بیرون از شمار و سیاحتهای ولایات عجایبات بیا
از صنایع و بدایع و تماشای آثار و علامات پیشینیان و محبوبان و فایدهها
مذاهب ادیان گذشته از نفع تجارتی این سیاحت اطلاعات کلی دارد
که تصور نیاید من از گفتار شخص خیلی خوشوقت شدم پرسیدم که چه باید کرد من
هر حال حاضرم گفت خوب است یک کشتی اجاره کنیم پول نقد که داریم متعدده
اجناس آن ولایتی که خواهیم رفت خریداری و حمل کرده و همراه ببریم متاع
خود را بفروش رسانیده متاع دیگر خریده بجای دیگر ببریم که مقصود
ما بعمل آمده باشد چرا اینقدر باید عمر را ببطالت گذرانید و از تمام ممالک
روی زمین بیخبر شد و از سیاحتهای شما نفیسه و صنایع بدیعه محروم ماند
من سخن رای او را پسندیده و خیالش را تصدیق کردم اول در صدد خریدن
یک کشتی برآمدیم ممکن نشد آن کشتی را که طالب بودیم فراهم نیامد بعد از دیر
زمانی یک کشتی برای اجاره یافتیم و برای عملجات چند نفر انگلیسی که همراه

ما باشند اجیر کرده و کاپتان یک توپچی و یک نفر نجار و نفرات عمله دیگر که
لازمی بود نگرفتیم و غیر از آنها هر قدر عملجات دیگر لازم بود از هندیها
فراهم کردیم و بعضی از اینها از تجار و مسافرین که شنیدند ما خیال مسافرت
چین داریم جمعی حاضر شدند ما نیز برای مسافرت خود آنچه اسباب و اشیا
لازم بود بقدر کفایت برداشته تکیه بامید خدا سوار کشتی شده و حرکت نمودیم
و دور دو کره دریم به بندر آشام (بندر آشام شهریست در ساحل جزیره
سوماترا که جزو هندوستان است) و از جزیره سوماترا بخیال شهر سیام حرکت
کردیم (سیام مملکتی است در طرف شرقی هندوستان) پس از ورود
در آن مملکت مال التجاره که داشتیم هرکس باندازه حال مال التجاره خود را فروخته
و اجناس دیگر خریدیم چون چرم و شکر سفید و در مملکت چین مرغوب متاع پرقیمتی است
و ما هم خیال سفر چین داشتیم همه نقود دیگر همراه بود شکر و عرق خریده بجانب
سیکان که یکی از شهرهای چین است راهی شده مال التجاره خود را بقیمت گزاف
فروخته و بعضی را با اجناس متعدده دیگر تبدیل نموده مراجعت کردیم چندین جنس
بهترین قسم سیکان سفر کرده مراجعت نمودیم و مال بسیاری اندوختیم اگرچه
از اول خیال من با نفع و ضرر تنها نبود مقصودم سیر و سیاحت ولایات و دیدن عجایبات
و تماشای صنایع و بدایع و تحصیل فرائد نفیسه بود و راست که از زحمات و صدمات
گذشته را بحوزه و تنهای لذیذه و نوشیدنیهای لطیف مصاحبهای دانا و نجیب

و تلافی نمایم و عقده های چندین ساله خاطر را بمفتاح رضا و فرح بگشایم نه اینکه دو برابر
بر نقد و مال تجارت خود بیفزایم زیرا که خورنده و وارثی نیست لزومی ندارد که
از کثرت حرص برای دیگران تحصیل مال و ثروت نمایم ولی دوست و شریک
من خیالش غیر از این بود و میگفت تا زمانی که بدن توانائی دارد باید مال
گرد آورد و خود را از این خیال فارغ نگذارد که اگر بکار خود نیاید بکار دیگران آید
و رای من بخلاف رای او بود و اگر شهری و مکانی را یکدفعه دیدم از دفعه دوم
متنفر و دلتنگ میشدم و میخواستم تمام نقاط عالم را ببینم و جمیع ممالک روی زمین را سیاحت نمایم
. . . . روزی با شریک خود نشسته و حساب تجارتی میکردیم و در اثنای صحبت
شریک من گفت شما چرا از حرکت و شغل تجارت کسل و دلتنگ هستید اگر بر شما کدام
نقطه را که پسند خاطر است اختیار کنید هر کس و هر چه طالب و راغب هستید برای تو
فراهم آورم . . . گفتم من گوشه نشینی را از خود [illegible] نیستم ولی چون پاسپورت
چاپاری نخواهم از اینجا بروم بآن شهر و از آنجا بشهر دیگر مراجعت باین شهر نمایم مقصود
کلی من سیاحت و تماشای جمیع ممالک روی زمین است که چند روز عمر خود را با خرسندی
گذرانم گفت حالا که چنین خیالی داری خوبست که بشراکت هم یک کشتی بسیار خوبی بخریم که
از هر جهت اختیار وقوف و حرکت آن در دست ما باشد هر ولایتی که بخواهیم
برویم و در هر جا که خواستیم اقامت نمائیم

بالاخره قرار با همین نهج شد چند روزی بعد از این قرار شنیدم که یک

کشتی خوبی در ساحل ایستاده و خیال فروش او را دارند . . . . پس آن کشتی
از اهل بانه و خیال حرکت بسمت روسیه داشته بواسطه افتادن ناخوشی بکشتی و تقاضای
جمعیت در حال قصد فروش کشتی و مراجعت بمملکت خود دارد و چون این خبر را شنیدم بسیار
خوشوقت و مسرور شدم بشریک خود گفتم برویم کشتی را ببینیم اگر خوبست خریداری نمائیم
از هر جهت امتحان کنید و با این خبره بیایید هر عیبی که در کشتی دارد پس از شنیدن او را
بخبره و شریک من با نظریکه در دستور العمل داده بودم رفتند کشتی را دیدند پس از شنیدن
آمده مرا اطلاع دادند

بالاخره بعد از گفتگوی با صاحب کشتی قیمتش را معین کرده و کشتی را خریده و به
او را داده بودیم بعد از شنیدن قیمت کشتی را صاحبش گرفت و رفت من خیلی خوشوقت شدم
که چیزی دیگر باید خریدیم و لهذا لنگر و [illegible] کردم و ملاحات کشتی حاضر شد
نزد و فرستید بعد معلوم شد که افسوسهای من همه بیجا و تحمیل بوده و آخر صد ما
وارد و میباید از خدعه و مکر آن غدار بود و است

حالا تفصیل این کشتی و قضایائی برمن وارد آمد و خیانتی که آن بی انصاف
با ما کرده تا بآن مقام برسیم . . . مختصر اینکه از خریدن کشتی نهایت شادمانی
حاصل کردم با خود میگفتم حالا مطلق العنان و با کمال آزادی و آسوده ی هر نقطه که
بخواهم میروم و زمام حرکت و سکون در دست خیال و اراده من است مجبور بر
کسی نخواهم بود . . . . نمیدانستم که قضای آسمانی مرا مجبور و مقهور کارهای نا

وگاهی عزیمت خواهد کرد که متصل بچین و داخل پایتخت شاید

با همه خیال عزیمت بندر فیلیپین و جزایر فوک (در جنوب شرقی سیام و از متصرفات اسپانیولست و جزایر فوک در طرف جنوب جزیره فیلیپین در اقیانوس واقع است) چند نفر تجار انگلیسی بملاقاتی بجای آن اشخاصیکه از اول تا این کشتی بودند گرفتیم . . . . ابدا خیال منقلب گردید و بخاطرم رسید که صاحب کشتی بود و اقرو ختم تجارات و جنس ترک خدمت کرده

خلاصه از جنس بیات مطلب صرف نظر میکنم به مقصد مشغول رفت آمد تجارت در آن ممالک شدم نتایج بسیار و منافع بیشمار در آن قلیل زمان تحصیل کردم بعد با آن دوست شریک خود قصد کردیم که برویم سیام از آنجا که [illegible] برنج حمل کرده بمملکت چین بریم هنگام حرکت بین سنگپور و ملاکا و در آن جزایر مخالف بسیار سخت وزیدن در آمده دریا طوفانی شد چند مرتبه قریب بهلاکت رسیدیم و از زندگی دست شستیم و دست تضرع و نیاز بدرگاه حضرت احدیت دراز و گریه و زاری آغاز نمودیم که خداوند متعال رحم بر ما بیچارگان کرده دریا آرام گرفت باد مخالف فرونشست در آن اثنا معلوم شد که یک سوراخی در کشتی باز شده که آب شور داخل کرده است تفتیش سبب اغتشاش پس ما کردیم چون شریک شما ما بیش در آن مکان از من بیشتر و اطلاعاتش در آن بنادر و سواحل بیشتر بود و از برای رفع خطر لازم بود که خود را به بندری نزدیک رسانیم

ناپب کشتی فرمان داد که کشتی را سمت جزایر کامبوجیا برانند . . . . چون خواهش این جماعت نجات بود اسم یک شخص انگلیسی برای حرکت و سکون کشتی بجای خود نایب گذاشته خود پیاده شدم تا کشتی را اصلاح کنند و آب خوردن برای اهل کشتی و مسافرین تهیه نمایند من بساحل گردش میکردم دیدم یک شخصی که در مسافرت هندوستان رئیس نایب کشتیها که با ما همسفر بودند نزد من آمد باکمال ادب و با عجله تمام بزبان انگلیسی گفت آقا جان ما دو نفر هم وطن نیستیم ولی بحکم نوع پرستی اطلاع میدهم و شما را از خطر و نجات دلالت میکنم که خطر عظیمی که اسباب هلاکت و اعدام شماست گرفتار خواهید شد عوض آن خطر شما نزدیکست که اگر قوه و آلت پریدن داشتید میگفتم که از اینجا پرواز کنید شاید از این خطر ناگهانی و بلای آسمانی جانی بدر برید و خود را بجائی برسانید یعنی هر چه زودتر از اینجا فرار کنید صواب نزدیکتر است . . . . . از کلمات و طرز گفتار او خطر اول تماشا آمد ولی بعد چون بدقت نظر کردم دیدم اشتباه کرده ام . . . . با کمال ملایمت و نرمی گفتم آقا اگر برای من خطری پیش که اسباب فنا و هلاکت من بوده است چه نوع شده که بدون سابقه آشنائی اول آگاه شده شما و مرا اطلاع میدهید . . . . گفت آقا چون مهلکه بسیار بزرگیست که احتمال نجات و خلاصی در آن نیست و برای حفظ نوع خواستم خبردار کرده و شما را از آن مهلکه آگاه نمایم این بود که متعرض شدم

با کمال قوت قلب و درستی کار و صدق گفتار گفتم من هیچ مهلکه و خطری
برای خود نمی بینم غیر از آنکه در کشتی یک سوراخی باز شده و آب از او قدری
نشر میکند و او را هم بر سر فرصت خود خیال دارم مسدود نمایم . . . . .
با نهایت تندی و خشونت گفت آقا شما سوراخ کشتی خود بگیرید و یا نگیرید دخلی
بحال من … ای نوع پرستی من ندارد … شما بسیار احتیاط کار و راست گفتار
هستید ولی وصف اینکه شما مطلع از خیرخواهی و آگاه از دلسوزی من شوید …
کشتی را گرفته چون بهوش … فرار خواهید کرد و که این خطر مجال گرفتن …
شما نخواهد داد

آیا میدانید که از این رودخانه تا شهر … پانزده فرسخ بعد مسافت
دارد آیا خبر دارید که در … این محال پنج کشتی انگلیسی و سه کشتی …
بسته است . . . . من از بیانات او بسیار متغیر شده و از حالت
… ولی با نهایت کمال … گفتم آقا آقا . . . . بفرمائید شما را
چه میشود … که … اصلا بار دخلی ندارد

آن شخص با نهایت … و گفتار … گفت آقا آقا . . . . حقیقت
… حقیقت … مطلب … است … گرفتار خواهید شد

	از …		گر …

… باشد …

بیسکه خود را صاحب عقل سلیم میدانید و راه مستقیم میخواهید این کشتی را که سوار است
نباید بدانید از کجا است از کی خریده و با اطلاع حکومت کدام دولت …
و ضمانت کی خریده و کجا میبرد و چرا میبرد و … داده‌ای
خریده و میبرید

با وصف صراحت کلامش من … چیزی نفهمیدم و علاوه بر این
… در خاطرم یافت نشد زیرا که نمیدانستم از این کنایات چه
مقصود می دارد و … چیست بعد از اینهمه سوال و جواب … کردم که
مطلب را واضح بیان کنید بعبارة اخری زود بیان نمائید زیرا که من … و قاطع
طریق … از این کشتیها و از … بپرهیزم و …
… هراسان باشم غرض از زحمت شما … میخواهم تکلیف
خود را معلوم کنم . . . . . از … آمده گفت حال
که شما خود را با کمال … آسوده … میدانید هیچ احتمال خطری بر خود
گمان نمیبرید … آن رفتار نمائید زیرا که شاید من … از …
نتوانم بیان کنم و احتمال خطر برای جان و مال من … باشد ولی …
که اگر خود را از این مهلکه … خبر … عنقریب پنج کشتی … جهت
زیادی … خواهند رسید و شما را با کشتی … خواهند کرد و …
دستگیر و اسیر خواهید شد

از روی حال و انقلاب قلب گفتم آقا آقا من نمایست چند این آشوب
و گرفتاری را بدانم و بفهمم برای چه گناهی میگریزیم ممکن میشود که شما چند امرا
قدری واضح تقریر نمایید آن مرد با کمال عجله گفت من مجال توقف از برای شما
بجهة مستحضر شدن از این مطلب نمی بینم اما چند برای شما میگویم و باقی مطلب را
کیفیت را بعد از این همراه شما خواهم فرستاد که شما را مفصلا از واقعه آگاه کنند من
سراپا گوش شده تا به چه چیز مطلبی است که مرا اینچنین مضطرب کرده است . . .
گفتم تقریر نمایید . . . گفت بدانید که کشتی شما در ساحل جزیره [illegible] بود
بوده است چین او در آنجا با سه نفر از همراهانش کشتند و شما کشتی را برداشته
و فرار کرده اید معلوم است که از جمله جهات مأمور از دولتین انگلیس و [illegible] و حال
شما افتاده و میگردد و حال هرچه میخواهی بکن و هرجا میخواهی برو من از این شخص
خیلی متشکر شده و اظهار تشکر نموده و دیدم به زبان انگلیسی گفت که اینها معذرت
لازم نیست من تکلیفی در عالم انسانیت داشتم و بجا آوردم اگر بخواهید
توقف کرده باشید دو نفر که همراه هستند میخواهند به جزیره سیام بروند اینها را با خود برده
و [illegible] وقت خود را [illegible] شما نقل خواهند کرد من خیلی از انسانیت
و نوع پرستی او ممنون و مشعوف شدم با آن دو نفر آن شخص را وداع کرده و بجای
کشتی آمدیم شریک خود را ملاقات کردم دیدم میگوید مژده بدهید که سه ساعت کشتی
گرفته ایم من با کمال عجله گفتم برسید بگویید لنگر را کشیده بالا و کشتی را بسمت محیط

برادر شریک من خیلی تعجب کرد و سوال کرد به چه جهة اینکار را میکنی . . . گفتم
به اجمال وقت تنگ و وقت گفتگو نیست هرچه گفتم اطاعت کن تا بعد شما گویم او هم
فوراً حکم داد لنگر را کشیده و حرکت کردیم پس از چند دقیقه که آرام گرفتیم شریک
خود را با دو نفر جوان با طاق صندوق طلبیدم آنها قضیه را از آغاز تا انجام برای
ما بشرح بیان کشیدند نزدیک تمام شدن حکایت بود دیدم کسی از عقب فریاد
میکند که از جانب میآید و مطلبی دارد من فوراً از جای خود جسته فهمیدم
که مطلب از چه قرار است [illegible] سوال کردم گفت [illegible] بالای [illegible] دیده
ام که از عقب کشتی ما پنج قایق بزرگ با جمعیت زیادی با کمال تعجیل بسمت کشتی
ما میآیند من فهمیدم که این پنج قایق است که از دولت ما [illegible] گرفتن ما میآیند
. . . به ریس گفتم هرقدر ممکن است کشتی را با عجله از هر راه بجانب محیط [illegible]
قریب [illegible] ساعت [illegible] خارج راه حرکت کردیم عاقبت بعد از جهد [illegible]
بواسطه وزیدن بادهای مخالف آن قایقها بما رسیدند . . . . با
پیش خود خیال بافی کردیم که شاید اینها قصد محاربه با ما نداشته باشند بی سبب
جنگ و صدمه نزنیم چون خیلی نزدیک شدند با بیرق سفید را که علامت
صلح و دوستی است بالا کشیدیم دیدیم آنها اعتنا به این علامت نکردند
[illegible] با کمال سرعت و تعجیل پیش ما میآیند پس بیرق قرمز را که علامت [illegible]
و جدال است بالا کشیدیم و مهیای نزاع و محاربه شدیم بعد از نیم ساعت که با

خوب نزدیک تیررس رسیدند دیدیم از آن پنج قایق کی پیش از همه سبقت
کرده بودند تای دیگر از دنبال آن کی میآیند ولی دو قایق دیگر عقب
ماندند و پیش نیامدند و سبب را ندانستیم

بالجمله بنای جنگ و محاربه گذاشتیم چون استعداد حربی و آتشخانه
زیاد تفنگ و چی ابداً نداشتیم اگرچه جمعیت ما از آنها بیشتر بود ولی . .
. . تا دو سه ساعت بعد از ظهر مشغول جدال بودیم توپهای صاعقه بار آنها
گفتار و دلی که داشتند برای خصم بها را خود را خالی میکردند تفنگهای شهاب
کردار شرار و شاد آتشین گفتار برای رسم شیاطین نابکار دشمن شرارت شعار
گلوله بندقی میفرستادند آب بار رنگ آتشکده در دستشان گرفت و قایقها
از شراره های سخت توپ و تفنگ حباب سا برده واقع شدند و از آن سمت نیز
گلوله باران بزرگ کشتی ما میبارید

چون خیال ما این بود که زود تر خود را از آن نقطه برهانیم و کشتی که
دستن باشد برسانیم مبادا بواسطه طول زمان جدال کلی برای آنها برسد گفتم
سیس آتشخانه چند توپ دیگر را روی بان سمت نماید که زودتر از دست آنها
خلاص شویم پس با کمال علاوت تعجیل چند تیر توپ در میان آن قایقها خالی
کردیم دو قایق سرنگون شده با گلوله دیگر قایق سیم را نیز با آتش در هم
شکسته و نابود شدند در این اثنا دیدیم چند نفری از آنها تلاش میکنند که

که خود را بجائی برسانند برحال آنها رقت کردم و گفتم کشتی را بجانب آنها رانده
و آنها را گرفته بدرون کشتی آوردیم پس شراع را بطرف چین کشیدیم چند روز
بدون اراده در میان دریا حرکت میکردیم بعد از چند روز حرکت رسیدیم
بیک بندر و ساحلی . . . . . از قراریکه بعد معلوم شد آنچند نفر همراهان ما
تمام اهل آن زمین بوده اند چون بیشتر ایشان سایر جزایر ملیزیع با سیع مملکت
تجارت همراه بوده ندارند خوراک آنها تمام ماهی و صید فضای دریائی بوده
بواسطه گرمی هوای آنجا لباس هم لازم ندارند هر کشتی که در آن سواحل غرق
شود و یا بی آذوقه و آب باشد بآن سمت روند چون مور و ملخ در میان آنها ریخته
همه اشیاشان را بغارت برده خودشان را کشته و میخورند

خلاصه از شدت خوف از آن نواحی و خلق آنجا بواسطه سوانح شدید کشتی
همان سودائی که سابق داشت مجبور بودیم که بساحل برویم لا علاج در جلو کرده
خیلی پیاده شدیم قدری در آن اطراف گردیده شاید کسی را ببینیم چون کسی را
ندیدیم مطمئن شده بعضی اسبابهائی که سبب سنگینی کشتی بود از قبیل توپ و غیره را
باز کرده بخشکی حمل کردیم و مشغول مرمت و اصلاح کشتی شدیم پس از ساعتی
دیدیم چندین قایق با جمعیتی زیاد و بالشکل عجیب و هیکل مهیب همه بجهت
کشتی میآیند چون دیدند اسباب بکشتی بیرون میآوریم گمان کردند
کشتی غرقابی شده و ما مجبوراً با اسبابها را بیرون کشیم که غرق نشود و جانها

خود را هم با قایقها به دریم این شکار را خیلی موافق میل دلخواه خود یافتیم
باطراف کشتی جمع شده قصد بالا آمدن کردند بعضی بریسمان و طنابهائی که در لب
کشتی آویخته بود بودند آنها را ممانعت میکردند تا عاقبت یک تفنگ دار دیگر از
اسپانیولی که خیلی چالاک بود بدست برد یکی از آنها را که از
کشتی بالا میآمد گوششرا گرفته آنقدر سرش را بتخته لب کشتی کوبید که بیجان
شده در آب افتاد و سایرین غضبناک شده جوادار او هجوم آوردند
بجانب کشتی که یک دیگ بزرگ سرشیم را با خاک اره و براده آهن وغیره برای
مسدود کردن سوراخ کشتی جوشانده حاضر داشت با هر چه از آن سرشیم
داغ بروی بدنهای برهنه آنها بیرحمت بعضی از سوختن سر و پشت و چلو
بی اختیار خود را در آب میانداختند و فریاد میکردند که هزار دفعه زخم
گلوله و شمشیر خوردن گوارا تر از زهر آن عذاب الیم بود بعضی که نزدیک آن
کشتی بودند از خوف و هزیمت گذاشته همه قایقها را برگردانده از خیال
صید کردن ما گذشتند ما نیز فرصت را غنیمت شمرده پس از اصلاح و درست
کشتی و تل اسباب ها حرکت کرده بسمت آن مقصد که داشتیم بدون تردید
راه شتافتیم قریب عصر دیدیم یک کشتی خیلی کوچکی که یک ناخدای جری
داشت از اهل پرتگال بود نزدیک آمده بدون آنکه از ما سوال نماید که
شما کجا میروید آمد داخل کشتی ما شد و کشتی خود را بکسی که همراهش بود سپرد

داد و بعد از لحظه با کمال معقولیت سوال کرد آقایان شما کجا خیال حرکت
دارید . . . . جواب گفتم اگر خدا بخواهد بنانکن که یک مملکتی از ممالک
چین است از آنجا به کنن آن مرد بعد از لحظه تفکر . . . . گفت اگر
ممکن باشد مرحمت فرموده مرا به سیام و یا به بنگاله برسانید من در جواب
گفتم انجام این خدمت از ما برنمیآید و شما را بمقصود رسانیدن در قوه ما نیست
زیرا که در همین نزدیکیها ما از آن بنادر آمده و کاری در آنجا نداریم
خیال ما رفتن بمملکت چین است . . . . آن مرد بعد از لحظه تأمل
سر برآورده و گفت خیلی خوب من هم حالا همراه شما میآیم بعد که به بنگاله
مراجعت کردید مرا آنجا برسانید . . . . من خواهش او را قبول کردم
حکم کردم شراع کشیدند قریب غروب آفتاب از روی هدایت همراهان
بسوی مملکت چین حرکت کردیم و طی طریق مینمودیم تا دو روز در سیر بودیم
در این دو روز و دو شب آن مرد و آقای از همه جا آگاه و الفت گرفته
همدم و مانوس بودیم و صحبتهای شیرین میکردیم و از عجایب و غرایب
که در بحر و بر دیده بودیم برای یکدیگر میگفتیم در بین صحبتهای متفرقه گفت
چند ساعت قبل یک کشتی هلاندی را دیدم بمقصد ما یعنی بطرف نانکن میرفت
از گفتن او فورا حالتم تغییر کرد و رنگ از رخسارم پرید و قلبم بطپیدن آمد
زیرا که رفتن ما بسمتی که هلاندی و یا انگلیسی آنجا رفته باشند خیلی خطر

بلکه اسباب خطرات عمده شدن من بالمره دیبا و انگلیسها عبارت از توام
شدن با اجنه و شیاطین است پیرمرد و انا از تغییر حال و پریشانی حواس
من استنباط مطلبی کرد و که از بردن نام بلاهت و انگلیسی اختلال در حال
من را یافته است فوراً گفت آقا آقا شما را چه میشود چرا حالت شما
تغییر کرده خدا نا کرده شما که دزد و قطاع الطریق نیستید دولت یا ملکه
چه حق دارد که با مثل شما تجار معتبر صاحب شأن و شرف بدون جهة اظهار
معانده و خصومت نماید و بغیر سبب حسابی و برهان قانونی زبان شفقت
عداوت گشاید شما هر نقطه که بروید موجب افتخار اهالی آن مملکت خواهید بود
که چنین تاجری متمدن و دانشمند و باثروت که وجودش موجب آسایش
خلق و ورودش سبب آبادی مملکت خواهد بود

شهنشه که بازارگان را بخست	در خیر بر شهر و لشکر ببست
کی آنجا دگر هوشمندان روند	چو آوازه رسم بد بشنوند
بزرگان مسافر بجان پرورند	که نام نکوشان بعالم برند

اگرچه عبارات پسندیده آن پیرمرد از روی عقل و دانش بود اما از آنجائیکه
از موضوع اطلاعی نداشت بیشتر مهیج خیال و محرک خوف من میشد گفتم آقا
از اینجهت نیست . . . . شما میدانید که اغلب خلق بی تربیت وحشی
منش و اهل دزد و برنده و هزار قسم حیله و غدر میدانند کسی از صورتشان نمیتوانند

بی معنی شان برده اند و این راههای خطرناک و قلت عده و ما اگر
دشمنی قوی پنجه و بازوی قوی القلب و با آوریم چگونه میتوانیم با آنها مقاومت
کنیم و از عهده شان برآئیم . . . . پیرمرد از گفتار و اطوار من فهمید
که مطلبی هست و خوف من یک سببی دارد ولی نمیدانست که مطلب چیست هر
قدر رفع و دلداری میکردم و تجاهل میورزیدم باز از حالت من معلوم میشد

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست	رنگ رخسار خبر میدهد از سر ضمیر

پیرمرد بعد از تفکر و تأملی گفت قریب یازده سال است که دول اروپ محض حمایت
دولت انگلیس در صدد تأمین راهها برآمده و الحق از همه خطرها و آسیبها که منافی
جان و مال مسافرین در معرض تلف بود باز داشته از آن زمان الی کنون کسی
دزد و یا قاطع الطریق در این راهها ندیده و یا نشنیده مگر وقتی قبل ملاحان
یک کشتی بزرگی بر رئیس خود یاغی شده و او را با چند نفر از بحریه اش گرفته
بدست وحشیهای آدمخوار هندوستانی داده و آنها هم آن بیچاره ها را
کشته و خورده و از آن ملاحان کشتی را برده و در خلیج بنگاله بفروش رسانیده
فرار کرده اند من از گفتار آن مرد چون قالبی بی روح و یا نقش دیوار
شدم پیش خود گفتم که ای بی انصاف چیزی که از آن ترسیدم رسیدم هر که را
میبینم و هرچه میشنوم افسانه من است این چه بدبختی است گریبانگیرم
شده و ای کاش مادرم مرا نمیزاد و یا بجای شیر مرا زهر مرگ میداد و ی

باجمله پس ناچار از ترس آنکه او را تفتیش حالات خود نکنم چنان
وانمود کردم که من اصلا از این قضیه اطلاعی ندارم و ابدا این قصه را
نشنیده‌ام از قضیه مطلب را سؤال میکردم . . . گفت پس از فروختن
کشتی اشخاصیکه آن کشتی را خریده بودند خبری از وقایع کشتی و چگونگی او
نداشتند تا آنکه بخلیج کیرسیام رسیده بودند آنجا شخص اسپانیولی محض خیرخواهی
آنها را از این قضیه آگاهی داد و آن بیچاره‌ها هم محض رفع خطر بنای
هزیمت از آن جای آگاهانی گذاشته و فعلا حرکت کردند پس از چند
ساعت پنج کشتی کوچک انگلیسی که در تعقیب آنها بودند بآنها رسیده جلو
کشتی را گرفتند چون آن بیچاره‌ها پای گرفتاری را در میان دیدند لاعلاج
از روی استیصال پای جدال گذاشته پس از چند ساعت بآن کشتیها غالب
آمده و راه فرار در پیش گرفتند الی کنون که قریب یکسال است دیگر از آنها
خبری معلوم نشده کسی نمیداند که در کدام نقطه فرو رفته‌اند با وجودیکه
از جانب دو دولت بزرگ هلاند و انگلیس کمال مواظبت و اهتمام
در پیدا کردن آن کشتی و بقیه مامورین بکفایت بکار رفته آنها و در هر
بندری گماشته و کشتیهای عدیده با استعداد محاربه که با یک یا دو تن
مستوا در برابری کرده و دریا بندر را متفرق ساخته‌اند که از آن کشتی
جستجو نمایند خلاصی از چنگال این دو دولت قوی بال تحت چه خود را تحمل

درنجه داشتن است نیست کرده ارض خود محالست که اینکه بآسمان
پریده باشند

بعد از استماع این تفصیلات و توضیحات معلوم است که بانسان چه
حالت دست میدهد با آن قوه و صبر و طاقتی که در قلم چون ودیعه ای بود
طبیعت چه خو سرای خود و خانان شکیب از دست رفت رنگ از روی
پریده و زبان در لکنت افتاد چشم بی نور و جسم از حواس مجبور ماند طرف
مقابل هر قدر کودن و بلید باشد از این اختلال حال و اغتشاش حواس
میفهمد که تفصیل این قضیه چیست و این شخص از خود رفته کیست

مرد مرا با دقت نظر میدید و دست تعجب بدندان میگزید
پس بمن روی کرده گفت آقا . . . آقا عجب تغییری در حالت شما پیدا
شده و غریب آثار خوف و بیمی در وجود شما پدیدار گردیده تغییر شما از برای
چیست چه باین قضیه نکبت این قصه که فرو خواندم مگر راجع بشما بود و که اینقدر
بر من اثر کرده و زیاده از حصر مرا متوحش و پریشان نموده جهت را زودتر
بیان فرمائید که آسوده شوم

دیدم تفصیل را جز براستی برشته بیان کشیدن علاجی ندارد
چون از آثار بشره هر مرد معلوم بود که مرد متدین و از خدای متعال بترس
خواسته سراپا شرح خرید کشتی و مجادله با کشتی انگلیسی و فرار خود را

با خضوب نقل کرده آمد و بسیار تعجب کرد و گفت برای شما آنی در اینجا و در این مملکت توقف جایز نیست و جان شما که خیال و نشنید حمله نمائید و برای شما حرکت بسمت جنوب که بنگاله و هندوستان و سیام باشد اسباب خطر میدانم جز انجام این خیال و حرکت بآن صوب هیچ چاره و علاج ندارید

بالجمله بعد از توکل بخدا انقطاع شراع کشتی را بآن سمتی که مرد اراده نمود کشیده و بآنسوی راندیم پس از چندی و مسافرت با نهایت خوشی و مسرت به بندری که در جزیره تنگی نام بود رسیدیم پس از ورود در آن بندر نقشه و کشتی بلاذی را و دیگر چیزی مثل اجل معلق بنظر در آوردیم در نظر اهل ترس و خوف چنان گریبان گیر شده که راه زندگی را فراموش کردیم مخصوصا شریک من که بسیار کوچک دل و جبون بود و بیطاقتی میکرد ولی من بعد از لحظه تأمل و فکر با پیرمردی که دوی راه ما و دلیل طریق ما بود در اجتناب باب شما در گشودیم و اندک گفتگو نمودیم که ما را چاره چیست و علاج کار کدام است آن پیر دانشمند پس از لحظه سکوت سر بر آورد و گفت من که برای شما بهترین مکان و عالی ترین مامنی است و بجهة حفظ و حراست مال و جان شما و نگاهداری و صیانت این کشتی و اهل کشتی مقرم بیاید بهتر از این چاره و تدبیر نباشد . . . . و در چهل فرسنگی اینجا بندریست

کرجش کشانک است اگر خود را بآنجا برسانید محفوظ خواهید بود و در آن بندر از مال و جان کسی را حقی و عدوی نیست که از شما سوال نماید که از کجا میآید و بکجا میروید . . . . . اهل آن بندر همه تبعه حضرت عیسی و مردان از دنیا گذشته و رهبانیین پاک نظر و تیاجان جهان گردکی در آنجا جا و مدار و ابدا در آن بندر احدی کذب نمیکند و بندر تجارتی نیست مگر سالی که مرتبه بعضی تجار ژاپونی و غیره چند روزی برای خرید ظروف چینی و بعضی اشیاء نفیسه بآن بندر میروند هرگز برای رفع خیال شما از آن محل امن تر جائی یافت نمیشود من باز این مژده و نیکوئی و دست خبر جدید خود خوش وقت شده فورا بکشیدن شراع کشتی و حرکت نمودیم و در بین راه همه جا بر ما خوش گذشت و هیچ تنگی نرفتیم مگر دو مرتبه آنهم هنگام ضرورت مردمانی را که در سواحل مشاهده میکردیم با نهایت انسانیت با سلوک میکردند از هر قسم آذوقه که میخواستیم برای ما میآوردند از قبیل برنج و مرغ و روغن و سایر مأکولات ولی بامفت نمیدادند با پول میگرفتند

خلاصه بعد از چهارده روز مسافرت بمقصود اصلی خود رسیدیم جان و مال خود را بامن رسانیدیم پس از ورود و خستگی با هزاران زبان شکر خدای متعال را بجای آوردیم بحمدالله که از این بلای ناپذیر آسوده شدیم . . . . . اگرچه دشمن را با ما دعوای حقوقی بحساب نبود و تمام جوا

با از روی صدق و صواب بود و است اعدی نیتوانست با ایرادی وارد
آورد و تقصیری بر گردن ما گذارد

اولا مال التجاره که داشتیم شاه جمال ما بود و ثانیا قلت عدد ما و ثالثا
از اشخاصی که با کشتی از آنجا فرستاده بودیم معروف تام کاپیتانهای انگلیس
و ملاحی بودند و همه آنها را میشناختند علاوه براین اولیای آن شخص که مراد
ما بود شخصی محترم و معتبر قولش همه جا مسموع در صورتیکه او شهادت بر بیگناهی
و درستکاری ما میداد و ما رستگار میشدیم و اگر میخواستند احیانا در مجلس تحقیق
خیانت و خطائی بر ما وارد آورند محال بود با اینهمه شواهد و علائم راستی
و درستی باز در حرای گنج واهمه و خوفی در قلب ما تولید میشد که توصیف
راست نمیآید بعد از فراهم آمدن اغلب اسباب سرگردانی و گرفتاری
کرده ما مختصر و روح تنگی چون مرغی که از قفس آزاد و مرده کار لاغول روح
در آن نشستیم و دلشاد و شوخ و نشاطی تازه بر چهره روی داد و گمان می انداز
گویا اخده که در زوایای زیبا افتاده بودیم و امید خلاصی نبود و قادر بر اقبال
باب فلاح و رستگاری بر روی ما گشوده بود و لی اینقدر شعف و مسرت ندیده
و نشنیده بودم

بالجمله از رفیق ما که خیرخواه ما بود یک خانه نزد یک مغازه برای سکنت
و مال التجاره ما اجاره کرده و لی اینخانه و مغازه وضع و طرز غریبی داشت

اولی یک خانه کوچکی و یک حیاط بزرگی و متصل هم بود و آن محوطه و سقف آن با چوب
و قطعه های تخته و کیا بهاترتیب داده بودند و جلوی آنها مغازه بهمان قسم
ساخته و لی هیچیک از آنها درب نداشتند بجهت حفظ خانه و مغازه یک سرباز
دیوانی معین کرده که یک نیزه کوچکی با یک تیر و کمان جهت پاسبانی آنخانه و مغازه
ما را پاسبانی کند برای مواجب مخارج او روزی یک تانکان برنجی و یک پول سیاه
که معادل بود با شش شاهی ما میدادیم بواسطه پاسبانی او از همه قسم آسیب
ایمن و آسوده بودیم

و عجب باز از آنجا رفیق ما بجهت رفع پریشانی خیال ما کشتی ما را یکی از
اهل ژاپون فروخت به دویست لیره انگلیسی و با آن کشتی را با چند کشتی کوچک
دیگر پر از مال التجاره کرده و حمل بژاپون نموده و حرکت کرد و خیال ما بکلی آسوده
شد شکر خدای بجای آوردیم پس از آن خیال قلب آسوده گی خیال فرصت تازه
ما را با چند نفر از کشیش کاتولیک آشنا کرد و یکی از آنها را که پرسیون نام داشت
مردی با محبت از دنیا گذشته دامن از لذاید نفسانی برچیده و در کنار عزلت
گزیده اولا گاهی با ما مراوده میکرد و ما را بمنزل خود دعوت مینمود تا مدت چهار ماه
مقداری از مال التجاره خود را فروختیم و مقداری هم از اشیا نفیسه خریدیم
بعد از چهار ماه روزی پرسیون بمنزل ما آمد و گفت که مرا از فرانسه باکثر نقاط دیگر
بجهت تبلیغ مذهب عیسوی مأمور کرده اند بروم ولکن و آنشخص تا چند روز دیگر

میسکنید و ما لابد حرکت میکنیم چه خوبست که شما هم با یک گردشی کنید و یقین
داریم که اگر شما تعریف آن را بشنوید در حرکت با ما بیشتر عجله نمائید نه بیست
چه بهشت برین و آسمان زمینی است اگر پاریس ما را و لندن شما را دو بهم
گذارند بقدر نصف آن نمیشود وضع عمارات عالیه و ابنیه محکمه اختراع و ایجاد
صنایع و هنرهای خفیه جدیده و اشخاص با هوش و هنر و ارباب کفایت
و دقیق النظر آن شهر مشهورند از گفتار و وضع توصیف بیرون است من و شریکم خارج
از اندازه مشتاق بلکه عاشق شدیم که همراه او مسافرتی کنیم بعد از او سؤال
کردیم آیا آمدن ما با شما فایده اش چیست در جواب گفت فایده عمده که دارد
اینست که ما از راه دوری آمده ایم که این بت پرستان را بمذهب [illegible]
درآوریم چگونه شما که داخل در دین نیستید عمده پیروی همراهی است تا یاری
کنند بمذهب ما درآورد و در ضمن آن سیاحت کاملی هم کرده باشید مهلت خواستیم که با تعقل
در اندیشه مشورتی کنیم و فردا جواب گوییم
حال باید بمطالب مقصد دیگر بپردازیم اولا در این سواحل که اکنون هستیم
با کشتی و دسترسی بجائی از جاهائی که منظور داریم برویم پیش از هزار فرسنگ دوریم
مسافرت از اینجا بخلیج بنگاله و از آنجا بانگلیس غیر ممکن است غیر از اینکه
توقف نمائیم تا جهازات دیگر که موعد حرکت آنها از این بهار است در آن وقت یک
کشتی ژاپونی کوچکی بخریم و هر جا و هر سمتی که بخواهیم حرکت نمائیم غیر از این

هیچ چاره و راه بجائی متصور نیست پس ناچار چون راضی شده و منتظر موعد حرکت جهاز
شدیم پیش خود می گفتم اگر در این بین یک کشتی انگلیسی یا غیره از ممالک اروپا
باشد از این بندر عبور نماید و یا برای تجارت بیاید شاید بتوانیم خود را با
آنچه داریم که جمع کرده ایم حمل کشتی کرده و بیکی از ممالک هندوستان برسانیم
باری برای گذرانیدن وقت تا موعد حرکتی که در خاطر داشتیم
روزها در شهر و نواحی آن تفرج میکردیم و گاه گاه روزی بشهر [illegible]
رفته بودیم شهر ناکی شهریست قوی بنیان و محکم که چنین شهری با این متانت
و حصانت و ظرافت در هر مدت که اینهمه مسافرت کشیدیم ندیده بودیم
عماراتش همه مرتب و بازارش جمیعا منظم و سر هر دو راه یا چهار راهی
فضاهائیکه بسته اند تقاطع صلیبی با هم کرده موافق میزان و سر هر سر
کشیک قراول یا پلیس برای نظم و محافظت اینجاها گذاشته
ابنیه محکمه قدیمه بسیاری داشت از قراری که میگفتند کیابان جمعیت دارد
فراوانی ماکولات و اغذیه آن شهر موجب تحیر و تعجب من شد ولی وقتیکه
ملاحظه مردمان و وضع تجارت و کارخانجات و مذهب و ترکیب البسه
استعمال خوراک و اغذیه آنها را میکردم خیلی بنظرم قبیح و کثیف میامد
تعجب میکردم و با خود میگفتم که خداوند متعال چگونه اینهمه نعمتهای گوناگون
کثیره را باین جانوران بی تربیت ارزانی داشته گویا در آداب سوم بهشت

سیری نکرده و طریقهٔ اکل نیاموخته اند بگمان اینکه اگر یک کشتی جنگی انگلیسی یا [illegible]
و یا فرانسه هر یک هجوم بمملکت وسیع اینها بیارد و تمام ممالک شان را ضبط خواهند
کرد و این هم بجهتها با وجود جمعیت زیاد و وسعت مملکت رفاه معیشت و بسط
قلت اسباب حرب و ضرب و کمی استعداد و نزاع و دفاع و عدم مربی و اهل دانش
و خوردن و خواب مثل مرده و بهایم و دواب افسوس افسوس از این نفوس بی شعور
و از این استعدادات بدون شوق اگر دولتی با اهل چین بطریقهٔ محبت و الفت
موانست کنند معنی انس را نمیدانند و اگر دشمنی تصمیم مخاصمه و محاربه و قلع و
مقاومت نتوانند اسباب قلع شان سهل است و شمشیر و آلات حربشان
کمان است و تیر فی الواقع از برای تضییع و تلف شدن آن نفوس الی حد نهی
و آن نفوس کثیره در باره گمراهی متأثر شدم

خلاصه پس از مراجعت از گردش با تأسف بسیار و تحیر بسیار برای
این بیچارگان پرسیدیم مبالغه و اصرار بسیاری در حرکت بسمت شهر پکن
کرد چون منهم باطنا میل مفرطی بتماشا و سیاحت شهری را که آنقدر تعریف
و توصیف را شنیده ام داشتم پس با شریک خود با پاشا ور[illegible] گشودم
او هم مرا داد امور تجارت خود چون وقت را خوش یافتیم مهیای حرکت شدیم
ولی چون کشتی بجهت عبور از راه آب حاضر نبود مجبور برفتن از راه خشکی شدیم
و این از برای من هم بزرگی بود

آن شخصیکه با من پرسیدن وعده و حرکت بآن مسافرت داده بود و گرد و
ما نیز پس از دو روز تهیه لوازم سفر خودمان را دیده با کاروانی که
بجهت محافظت از جانب دولت چند نفر سوار مستحفظ داشت با کمال اتحاد با چهل
نفر همسفر براه افتادیم

مسافت تا قریب سی روز بطول کشید ممکن نشد که بآن جمعیه بازار
برسیم بعد از آنکه صحبتهای زیادی که راههای بی ثمر و گاه گاه اسکه دارد
کشیده و پس از آنکه مرار تمامی کاروانسراهای بی صاحب و بیراهه چیده
داده و در فرسخی شهر پکن شدیم

در این بین شخصی را دیدیم با شکلی غریب و هیکلی مهیب سوار اسبی
کمک قریب ده نفر غلام و نوکر ساده به دنبال او میرفتند از قرار صحبت چون
وقار و از بیان آن شخص صاحب جاه و مکنت بوده وضع لباسش خیلی عجیب
اول کلاه داده از پارچه بسیار ضخیم زیر او را یک تیر تافته که دورش را شکل
یراق چیزی کنگره دار دوخته و در وسط آنها هم از بعضی سنگهای قیمتی مثل
آویزان دوخته ولی تمام لباسش خیلی کثافت و چرک آلوده و اسبش مثل
خودش بی تربیت و لاغر و بیجان و از حال افتاده و گرفتار [illegible]
آدمهای مبتذل و مدرک که تازیانه در دست سوار بود و [illegible]
حیوان میزد خسته و نوکرها هم هر یک تازیانه که در دست داشتند آن

حیوان بیچاره را آسوده نمیگذاشتند

چون کاروان عجله داشت زودتر بمنزل برسد ولی ما خیلی تازه وارد بودیم التماس میکردیم که آهسته در رکاب بشود برای اینکه حالات و حرکات ایشانرا تماشا کنیم پس از ساعتی طی راه بیک دهکده کوچکی که در جلو آن باغ و خانه بود آن سوار در آنجا پیاده شده قدری علوفه بالها دادیم و اندکی در آن باغ که گویا صاحب او و غول در آنجا بود داخل شده و گردش کردیم ولی چندان تعریفی نداشت قریب ظهر دیدیم اشخاص چینی اسباب ناهارش را موجود کرده و سفره جلو باغ برایش گستردند غذایش مختصر بود یک آبگوشتی و اندکی برنج ولی فلفل سبزه او و ترشیجات بسیار داشت و بعد کمی چلو طبخ نشده برایش آوردند

با سینی مختلف در سر سفره بادش میزدند و دو نفر دیگر یکی با قاشق غذا بدهانش میگذاشت و دیگری مواظب بود که اگر برنجی بریشش و لباسش بریزد پاک کند سایه بانش هم تکیه درخت زیتون بود که در سایه اش استراحت میکرد اگر موقع سایه درخت نبود دو نفر موکل بودند که بنوبت چتری بزرگ بالای سرش نگهدارند باقی نوکرها هم در تماشایش ایستاده منتظر بودند که بقیه غذای آقا را بخورند از این وضع حیرت آمیز

حالات وحشیهای بیچاره آفریقا بخاطرم رسید اگرچه قبل گفتم که حالات آنها مراتب صد درجه بهتر از اینهاست بجهة اینکه آن بیچاره ها چیزی از دنیا و چیزی بسم زنده نخواهند و بنان شکم تنها قناعت دارند ولی اینها علاوه بر این نعمتهای بزرگ موفور که خداوند عطا فرموده نهایت تکبر و غرور را دارند و قدر این همه نعمتهای الهی را نمیدانند و صرف او را در موقع نمیدانند از اینها گذشته با همه نعمت و دولت عقاید مذهبیشان مثل امور زندگانی شان در هم و مختل عبادات بندگیشان مختل و مختل بوده است

اگر کسی واقعه عقاید آنها این بود که یک مجادله شدیدی میانه یک اژدها و قوه بخشنده آفتاب اتفاق افتاده و اژدها با آفتاب غالب آمده و او را در چنگال خود گرفته آنها برای کمک و ظفر خدای خورشید صداهای غریب از سینه در آورده و تفنگها خالی کنند طبل و نفت نوازند که این اژدها واهمه نماید و خورشید را از چنگ خود رها کند

بالجمله ما بعد از رفع خستگی و صرف غذا براه افتادیم پس از طی طریق مقصد و منزلیکه میخواستیم رسیدیم چون رفیق راه ما هر جزو رتق کالی که در همه جا یار و در تمام شداید مدد کار ما بود میل داشت که تنها در یکی از عمارات سلطنتی منزل داشته باشیم ما نیز چندان تحمل زیاد

مخارج آن نشده در همان نزدیکیها منزلی معین کرده و بشهر آمدیم چند روزی
در آنجا اقامت کرده و از هر جهة بمصاحبت این پیرمرد افتخار مینمودیم
واگر این پیرمرد دانا همسفر ما نبود و از هر جهة ما را ارشاد نمینمود انکه
وتیر مقاصد ما تمام بسنگ بود

پس از یکهفته که در آن شهر اقامت کرده و همسراهی آن پیرمرد
که زبان آن مملکت را میدانست تفرج و سیاحت امکنه تماشائی و تفرج
گاههای معروف را نمودیم

روزی پیرمرد با ما گفت افسوس که از شما جدا میشوم و از فیض
لقا و آمیزش شما دوستان محروم میمانم . . . . من دفعتاً بر آشفته
گفتم چرا جدائی خواسته باشد . . . . گفت بجهة آنکه شما عنقریب از
این مملکت بیرون میشوید و من مجبوراً اقامت در این ملک را باید اختیار نمایم
. . . . من بیشتر بر حیرت و تعجبم افزوده گفتم آقا ما که هنوز خیال
حرکت و مسافرتی از اینجا در نظر نداریم و آگهی باین عجله که شما میفرمائید . .
. گفت در صورتیکه من بشما مطلبی بگویم که صلاح خود را در حرکت بینید
البته اقدام خواهید نمود و من با کمال شتاب سؤال که مطلب تازه کدام است
. . . . پیرمرد گفت تا چند روز دیگر مکاری است که خیال حرکت
باروپا از خاک روسیه مخصوصاً از راه خشکی و جواهر از طرف مسکو دارد

. . . . از شنیدن اسم اروپا از شعف بی اختیار شده و پرسیدم این
مکاری در کجاست . . . . پیرمرد گفت من از اول میدانستم که شما پس
از مطلع شدن حرکت خواهید کرد و من در این شهر غریب و تنها و بی حبیب خواهم
ماند . . . . من گفتم خیر آقا هرگز مرا اینقدر بی حقوق و صفا گمان نکنید
با شما عهد میکنم که همه جا با شما همراه و در مسافرت خود متکفل مخارج سفر و حمل
التجاره شما تمام میشوم و از ادای حقوق شناسی و دوستی چیزی فروگذاشت ننمایم
تا شهر مسکو . . . . پیرمرد باین کلمات من اطمینانی حاصل نموده گفت
آقا . . . گمان میکنم که شما همان قدر مرحمت و لطف را در حق من داشته باشید
که من خیرخواهی و دوستی نسبت بشما . . . . من مجدداً او را اطمینان
دادم و در تعقیب صحبت احوال کاروان را میپرسیدم . . . . در جواب
گفت کاروان حاضر است و قافله آنها هم جمعیت کثیری دارد و با استحفاظ و یکجا
و سوار مستعد حرکت هستند . . . . پس مرا همراه و محل کاروان برده
و با وی قطع گفتگوی مسافرت خود را نمودیم و مبلغی هم بجهة وجه پیش کرایه
آنها داده و مراجعت بمنزل نمودیم و بجهة تهیه سفر با شریک خود و شخصی از
اهل ناکن که با ما همسراه بود دیگر بعضی اشیاء و مال التجارهای مرغوب
و پارچهای ابریشمین خوب و ابریشم و بعضی زریهای ابریشمی که ذره از آن
اقمشه در تمام اروپا یافت نشود و ظروف چینی بسیار ممتاز و غیره که قریبا

قریب دو هزار لیره انگلیسی از سرمایه و مال الشرکه دو سه کشتی خریده دیدیم
بیست و چهار شتر مال التجاره خود را حمل نمودیم و با خودمان چهار نفر بودیم
با یک نفر نوکر ولی جمعیت قافله قریب بچهارصد نفر چه از مسافرین و چه تجار
و غیره .

بالاخره در روز بیست و پنجم ماه فوریه از کیش حرکت بسمت شهر مسکو
نمودیم در عرض راه چرچرو به نوکر گفت در این نزدیکی عمارتی است که از
جمله چیزهای تماشائی دنیاست و کسی تا بحال چنین صنعتی ندیده و گوش روزگار
تعریفش را نشنیده . . . . من از آنجائیکه از تمام مردم از درجه عالی
سلطنت الی درجه اسفل فلاحت متنفر بودم و از ترتیب معیشت و زندگی آنها متنفر
بودم چندان گوش بحرف دوست خود ننمودم

ولی از بس اصرار و ابرام کرد که اگر نیائید و تماشا نکنید مثل آنست
که هیچ چیز از این مملکت ندیده اید زیرا که مردم از ممالک بعیده و خارج محض
تماشا آمده می کنند و زحمات فوق الطاقه می کشند که بتماشای چنین شئی نادره
بیایند چگونه شما خود را راضی می کنید که از چنین چیز دیدنی و شنیدنی
صرف نظر نمائید در صورتی که ابدا اسباب زحمت و مشقتی برای شما نیست
از لا اتفاقی ست تمام از گل چینی با نقوش و صور غریبه و طرزهای
طلا و الوان مختلفه نقشی که اگر من سراپا زبان شوم از ادای وصف عشری

از عشار آن قاصرم . . . . من قدری میل کرده گمان اینکه این عمارت
شئی کوچکی است که قابل حمل و نقل است بدوست چرچرو گفتم آیا ممکنست که ما هر چه
داریم مایه بگذاریم و این شئی قشنگ را خریده برای مملکت خود برسم سوغات ببریم
که در حقیقت پیش مردم چیز تازه و غریبی است شاید اسباب نفع زیادی هم بشود
چرچرو قهقهه زننده خود را نگاهداری کرده با کمال تعجب و حیرت بمن نمود و
گفت آقا این عمارت عالی است که قریب چهل نفر ساکن با لوازم آنها جا
میگیرد چگونه حمل چنین چیز عظیمی بخیال شما میرسد . . . . من از حرف خود
خجل شده گفتم پس مرا زودتر هدایت کنید که چنین چیز خوب را مشاهده نمایم
که فی الحقیقه بسیار غریب است . . . . چرچرو گفت عجب از این مطلب نیست
کشتی از چینی ساخته اند که قریب پنجاه نفر میتوانند سوار شوند و براحتی در دریا
روند حتی یکسفر هم در دریا تا ژاپون رفته اند . . . . از این حرف بیشتر بر
حیرت و تعجب من افزوده و عجله در رفتن نمودم . . . پس از رسیدن از
خارج عمارت دیدم دیوارهای این تمام یک قطعه بوده و بیک کره چینی را ماند
و تمام سقف برنگ سیاه بسیار شفاف که در برابر آفتاب چشم ناظرین را خیره
میکرد و در درون خانه طاقهای متعدد مربوط بیکدیگر سقفهای طاقها
تمام بشکل قابهای متصل و طرز با الوان مختلف و آب طلا دیوارهای طاق
مثل اینکه با گچ کلفت سفید کرده باشند لکن براقیت و شفافیت داشت

بود. وسط هر دیوار یک شکل بسیار قشنگ نقش کرده که انسان را تحیر است
و مبهوت میماند در بهای اطاق مثل دربهای فرنگی تخته و بسهولت حرکت
میکرد و سقفهای آنها هم از همین قبیل بود ولی لطافتی داشت برای اینکه هیچ
کسی نفهمد و تمام این طاقها از اطراف بیکدیگر متصل بود و در وسط
یک تالار بزرگ که مربوط بجمیع طاقهای اطراف بود ولی هر یک برنگی مخصوص
و اشکال مختلف که چشم از لذت تماشای آنها سیر نمیشد در پشت عمارت باغ
بسیار وسیعی که محل منظر این طاقها بود و در خیابان وسط باغ چند حوض
متوالی مرتبا در وسط هر یک مجسمه چینی بود که آب متصلا از سر آنها می جست
و در سر هر خیابان مجسمه بسیار زیبائی از چینی بر پا چراغی در دست داشتند
فرش خیابانها هم مثل طاقها از چینی بی لعاب ولی در کمال لطافت و نزاکت
که در واقع گویا نمونه باغ بهشت بود که شخص میل بخروج از آن محل نشاط انگیز
و بوستان فرح آمیز نداشت

من بیچاره که در اول تماشی از آمدن با نیکان ... و
جهت را مینمودم در آخر اینقدر آنجا نشستم خود را راضی بجدا شدن از آن
جا نمیکردم بلکه هرچه بیشتر توقف و مکث میکردم میلم تازه و شوقم خارج از
اندازه میشد . . . . هر قدر کار روان خود اصرار و التماس بتوقف
دو روزی بیشتر کردم مفید واقع نشد و گویا قلبا از تماشای آن سیر شوم

و تمام دقایق و نکات آنرا بدقت ملاحظه نمایم . . . . تا آخر عمر
لذت و حظ تماشای آن عمارت خوش ترتیب و باغ دلفریب را در نظر داشتم
. . . . بهشتی را که رهبانیون وعده میدادند ندیده بودم ولی بنظرم
میآمد که این یک نمونه از آنست هر قدر بگویم هم تعریف صفا و لطف وی
را در بیان نایم قلم و بیان عاجز است لب و زبان قاصر ع من عاجزم
زگفتن و خلق از شنیدنش پس از تماشای این شیء غریب قدری از اهالی
مملکت چین امیدوار شدم و پس از همه تکذیب و بدگوئی که شنیده ام از ذوق لطیف
و توصیف برآیم

فی الحقیقه این صنعت را تکمیل کرده اند و در روی کره مخترعات و
ذوق و قدرت هیچ کس نیست

پس از دو ساعت اشتغال بتماشای عمارت براه افتاده و تقریبا یکساعت
هم مشغول تماشای حصار و قلعه شهر شدیم که آنهم از عجایب روزگار بود
مثلا بیست و چهار متر قطر و بیست و چهار متر هم ارتفاع دیوار بود و موافق
ارو و ماهورها و کوه و بلندیهای صحرا حصار را از اندازه خود ابدا
کسر نکرده بود حتی در بعضی جاها در بین کوههای کوچک هشتصد متر
عرض و ارتفاع داشت از قراریکه شخص چینی که با ما بود میگفت
طول این حصار دور شهر یکصد و چهل فرسنگ

خلاصه بعد از تماشای حصار شخص چینی از من سؤال کرد که آیا این
حصار چیز غریبی نیست . . . . من در جواب گفتم چرا بسیار قلعه محکمی
ولی بجهت رفع و دفع تاتارها (اهل تاتار جمعیت کثیری از اشرار و وحشی
منشان هستند در وسط آسیا مابین هندوستان و چین که همیشه اهل مملکت
چین از دست ایذای و صدمه آنها عاجز بودند) بعد من بزبان انگلیسی
برفیق انگلیسی خود گفتم آیا تماشا گمان می کنید که این قلعه محکم و متین و این حصن
حصین تاب مقاومت قشون مملکتهای یکی از ممالک اروپا را داشته باشد
. . . . رفیق من جواب داد محال است که یک ساعت این اهالی چینی
در مقابله بتوانند در جلو ضعیف ترین قشون اروپ مقاومت و برابری نمایند
. . . شخص چینی گوش فرا داشت که کلمات و صحبت ما را بفهمد چنین
تعریف مملکت آنها کرده ام و یا تکذیب و تخفیف پس از آنکه مقصود و کلام
را ملتفت شد دیگر تا آخر مسافرت که همراه ما بود کلمه از ضعف نایره و
یا از اشخاص و تربیت آنها حرف نگفت و از تعریف و توصیف گنگ شد
از خارج شدن حدود آن شهر رسیدیم بقلعه که تقریبا در هنگام
شب بحصار و قلعه کهن بود و اهالی شهر از ترس دزدی و آسیب تاتارها
جرات اینکه تنها از شهر خارج شوند نداشتند وقتی که نزدیک دیوار
شهر شدیم از اطراف دیدیم دسته دسته تاتارها بجانب ما می آیند

ولی چون جمعیت استعداد ندیدند منصرف شدند
من از مشاهده این حال بسیار افسوس خوردم که مملکت با عظمت و جمعیت
باین گشت نتوانند رفع و دفع شر این دسته قلیل را نمایند و همیشه در دست آنها
مخذول و ذلیل باشند که در میان صحرا متفرق شده هرجا بیچاره و ضعیفی را تنها
بیابند رحم براو ننمایند و هزار گونه بلا و آسیب و شکنجه و مقتولش سازند و ابقا
بر جان و مال احدی نکنند
بالاخره پس از چند منزل راه رسیدیم بیک صحرای کویری که دو روز
و سه شب سیر کردیم بدون آنکه اثر از آبادی و آبی باشد و بجهت آب شرب
بایستی از جاهای بسیار و مشقات بیشمار با مشکها آب با منزل میبرد حمل و نقل
نمائیم در صورتیکه در آفتاب مثل روغن گرم تک زده و متعفن میگردید که انسان
ابدا میل و رغبت بخوردن و نوشیدن آن نمی نمود ولی از ناچاری مجبور به
استعمال آن بودیم
این خاک بسیار وسیع و از هیچ طرف علامت حد مملکت و شهری پیدا نیست
بلکه خود دشت مثل سرحدی بود فاصل مابین دو مملکت خاکی که یک قسمتش در
جزء خاک (کاراکاتای) یا تاتار کبیر بود
تمام این دشت در تصرف سلطان چین بود ولی از قلت استعداد
و عدم اسباب نمیتوانستند بهیچوجه در صدد تأمین راه برای مسافرین

برآیند مسافرین چاپار هم بواسطهٔ نزدیکی و سهولت عبور مجبور بودند از همین‌جا
بوده ولی در هر یکی از مسافرتهای خود جان بسلامت عافیت نمی‌برده‌اند
همیشه آسیبی از دست دزدان تاتاری می‌دیدند و اذیتها بجهت می‌کشیدند

باری منظر این بیابان هولناک دهشت غریبی در وجود من ظاهر ساخت
زیرا که یک دسته بسیاری از این اشرار خونخوار را دیدیم که در نزدیکی ما مشغول
کار خود هستند و چندان التفاتی بجانب ما ندارند ما هم از خدا خواسته و
بسیار تشکر قلبی نمودیم که اگر اینها را با ما کاری نباشد ما راهی که در پیش داریم
گرفته و میرویم . . . . از دیدن لشکر و تفاوت پژوه و اضطرابی عظیم در
اعمای اهل قافله افتاد ولی بحمدالله که بسلامت گذشتیم

بالاخره مدت یکماه تمام در این صحرا و بیابان بودیم تا خبر رسید قدری
باشند اسباب امیدواری مسافرین ما بود اینکه در این صحرا جها دولت
و قراولی که منزلگاه ما بود مستعد و در استحکام و فراهم کردن اسلحه حاضر تر
بودند و چیزی نیستند ذکی خود را از ترس و هم تجهم تاتارها آسوده نمی‌شدند

بوده یکی از دهاتی که در ده فرسخی شهر توم بود خواستم یک شتری
برای حمل بعضی اشیاء بخرم شخص چینی که ما مطلب خود را نمودم فوراً مهیای
رفتن بقلعه شد منهم محض استطلاع از حالت و چگونگی احوال قریه برای
همراهی با او میل نمودم پس از رسیدن بقلعه دیدم در بچند نفر سرباز

مستحفظ ایستاده شخص چینی بزبان خود بایشان گفت با بچه خریدار آمده‌ایم بسیار فوراً
راه داده و داخل قلعه شدیم که دو حصار بسیار محکم تودرتو داشت و اجتماع
زیادی از شتران در آنجا ریخته بودند ولی زمین قلعه قدری با اتاق و متفرق بود
که انسان طاقت و صبر را خیلی داشت پس از انتخاب شتر و قطع گفتگو آنرا ما
شتر را همراه خویش بردیم و بعد از آنکه چند قدمی از قلعه دور شدیم قفلات چند نفر
از دزدان تاتاری هجوم بجانب آوردند و دو نفر بچالاکی مهار شتر را از دست چینی گرفته
رو براه نهادند سه نفر دیگر چون حریصان بودند که با همراه خود حمله افکند
یکی رو بمن و بمن قیّم کرده و دو نفر دیگر رو بمن آورده من چون دشمن را نظم
جدال دیدم قمه کوچکی که همراه داشتم کشیده مهیای دفاع شدم ولی
یکنفر با چینی در بیضیت چگونه تاب مقاومت با سه سوار داشتم یکی از آن دو نفر از
جلو طرف من آمده و مرا مشغول و سرگرم نمود داشت که دیگری از طرف چپ چنان
ضربتی سخت بر سرم زد که بدون درنگ بیهوش شده و افتادم و در این بین گفتم
مبرم که در این مواقع خداوند را ناچیز بر زدنها گذاشتم ولی بسوی شتر رفتن را داد
بوده در جاده که باسوار بخاطرش آمد که همراه خود ششپاره میداشت از کمر کشیده
سوار طرف مقابل را مقتول ساخت پس از انجام کار آنجوان چینی بطرف
دیگری رفت با شمشیر کوچکی که داشت رو بوی آورده و سوار خود را عقب
کشیده شمشیر او را گرفته نصف صورتش را بریده جوان از شدت درد سوار را



[illegible]

از جا بر جسته بزمین زده وخود را بروی او انداخت چنین بجاره که تیر را از
چنگش برده بود و نه سپر مانده رسیده با کارد و کوچکی سرش را قطع کرد و دست
مرا من که از کار مانده وخلاص شد سوار ثالث را در طرفی ایستاده و متحیر دید
بطمع اینکه شاید اسیر را هدف گلوله سازد مشغول به پر کردن تفنگ شد سوار چون
حریف را حاضر دید راه فرار پیش گرفت و پهلوان مرا تنها گذاشت

پس از تمام شدن این غوغا من اندکی بحال آمد ولی متحیر بود که
این مکان کجاست من چه اتفاق افتاده گمان اینکه از خواب شیرینی بیدار شده ام هر چه
فکر میکردم نمیدانستم چه بر من گذشته است بعد از لحظه احساس درد کرده دست
بسر خود برده خون آلود یافتم از دیدن نشانه وقعه بخاطرم آمد و قدری خود را
کشیده بدنبال دشمن گردیدم ولی هیچ کس را ندیدم غیر از کرد مقتول و جسش
که در کنار او در راه ایستاده بود و قدری نظر باطراف انداختم نجات دهنده
خود را با فکر کشیده دیدم بدنبال چیزی میگردد که مبادا در دست دشمن مغلوب
و مقتول شده باشد پس از آنکه مرا سر پا دید با نهایت عجله بجانب من شتافت
زیرا در تشویش بود مبادا از ضربت دشمن تلف شده باشم و بغل گشوده مرا
در آغوش کشیده و روی مرا بوسیده و با دست خشم سرم را امتحان میکرد ولی
زخمی سخت نبود و بحمد الله پس از دو روز بکلی بهبودی حاصل کرد

مختصر اینکه خود ابداً و هیچگاه نفعی نداشت و ضرر هم نبود زیرا که ما تیز

داده و در عوض اسبی که برای ما مانده بود و تقریباً قیمت شتر را میارزید از جنس نقد و
وعده وعید دادم که برسیدن به مکه صاحب شتر اگر وجه آن را مطالبه کند تحاشی
از ادای آن نخواهم نمود زیرا که شتر را پس از خریدن با فاصله از من دزدیدند
برای تماشای وضع حکومت نفتریه عمداً در ادای وجه تجاهل ورزیده
و تحاشی نمودم تا کار بجز مرافعه نشد تا هر دو در محکمه قاضی محل حاضر شدیم آنگاه
نطق من در حضور قاضی این بود که مستدعیم بی‌غرضانه گوش بعرایض ما داده و دقت نمائید
و حکم صحیحی مرحمت کنید
قاضی گفت تفصیل را بیان کنید به چه جهت مرافعه است من واقعه را شرح دادم
قاضی گفت این شتر را برای شما کی انتخاب نمود من شخص چینی را که خود بما
نشان دادم بعد شخص چینی گفت آیا شما در پیش شخص نوکر هستید چینی جواب
داد خیر ولی بهدایت شما آمده‌ام دوباره سؤال کرد مخارج مسافرت شما را
شما بعهده کیست . . چینی گفت بعهده شخص مدعی است که مقصودش
من بودم پس قاضی فرمود چون شما متکفل مخارج او شده‌اید حکماً نوکر شما را
دارد و در خرید و فروش مثل شخص شماست ناچار باید ادای این وجه را
که دین شماست بجا آرید
من از ترتیب استفسار و استنطاق این قاضی بسیار خشنود شده و فوراً
ادای وجه را نمودم و بسیار شکر خدا تعالی را بجای آوردم که در چنین قریه

دو روز از مسافت آبادی با خوبی رسید کی اتفاق حق می‌نمایند . . .
اگرچه مطلب بسیار واضح بود که حتماً بایستی من ادای وجه را نمایم

خلاصه بعد از اتمام این گفتگو مجدداً شتری خریدیم و حرکت کردیم شهر نوم در سرحد مملکت چین واقعست و در حقیقت عوض قلعه و حصار آن مملکت بسیار محکم و مستقر است من از این بابت زیاده از حد مسرور و مشعوف بودم بواسطه غلبه دوستی تارتارها با اهالی این مملکت که جمعیت میل داشتم که این دولت استعدادی قوی پیدا کند و قلع ماده این اشرار چون تخم را از خاک نماید در نزدیکی شهر یعنی قریب دو منزل مانده که چهار فرسخ مسافت را دیده بودیم بواسطه ورود قاصد و رسیدن خبری جدید متوقف شدیم و حکم شد که تا مستحفظ جدید کمک شما نرسد از آن حرکت ندارید زیرا که در دو فرسخی شهر دسته از تارتارها که قریب هزار نفر جمعیت بوده راه را مسدود کرده و منتظر عبور قافله هستند

این خبر بسیار اسباب وحشت کاروان و مسافرین شد خاصه قلعه‌بیگی آن حاکم قبر بندر قدری کندی نمود . . . از رسیدن کمک و مستحفظ برای قافله من بسیار شادی می‌نمودم که در اینجا فرصت اگر خدا بخواهد ترس و بیم را بواسطه مخاطرات راه کمتر است . . . در این خیال بودیم که دو روز بعد دویست نفر سوار کار رسیدند و رسیدن قرار شد که با این حال

نمایند

بالاخره و با استعداد کافی توکل بر خدا نموده بدون واهمه و بیم حرکت سه ساعت بعد از گذشتن از شهر کوچکی که شانگ نام داشت در ساحل بحر چهار داخل یک دره که قریب شش فرسخ بعد مسافت آن منزلگاه ما داشت شدیم که ناگهان دیدیم از کنار دشت گردی برخاست سخت و علامت نزدیکی دشمن بود و ظاهر چنان می‌نمود که به این جانب می‌آیند

سربازهای چینی که شب گذشته لاف شجاعت و مردی می‌زدند خوف و اضطراب در دل آنها افتاده و رنگ از رخسارشان پرید و اتصالاً متعقب هر خود می‌نگریستند که اگر راه فراری باز باشد مخفیانه بگریزند و خون خود را جهت حفظ سایرین نریزند . . . . اهل قافله که چنین حرکتی از سربازهای چینی خود دیدند دست تحیر به دندان تأسف گزیدند که ما از اول چرا اعتماد به این بی‌دل‌ها کرده و خود را به این خطر سخت انداختیم

پیرمرد رفیق من که شخص دنیادیده و صحرانوردیده و تجربه‌باش در هر کار از سایرین بیش بود چاره را چنین دانست که از اهل قافله قریب پنجاه نفر باطراف این سربازها متفرق نماییم که آنها را تشجیع نمایند و نگذارند که پا از دایره جمع خارج گذارند

من مطلب دوست حقیقی خود را پسندیده و خود از نزد فرمانده رفته

تا مخبر رفته و شرح را عرض نموده فرمانده از این مطلب بسیار خوشوقت گفت اگر ما
چنین کاری بکنیم حقیقتاً به غیرت آمده و مجدانه دفاع خواهند نمود و از دعوا فرار
نخواهند کرد و من الان میروم و ترتیبش را میدهم

بالاخره ما آنجا رسیدند و با جمعیت بسیاری که بنظر قریب ده هزار
نفر میآمدند یکدسته از ایشان جدا شده بطرف ما آمده که از چگونگی مستفسر شوند (?)
اطلاعی حاصل کرده و برای سایرین جاسوسی کنند

ما هم صبر کردیم مسافت تیررس نزدیک شده و از ابتدائیکه میآمدند که مرتبه
فرمان آتش دادیم که از اطراف گلوله مثل باران بسر آنها و شبیه برگ
خزان از زمین بخیزند فقط پنج و شش نفری از ایشان جان بسلامت بدر برده
و خبر برفقا خود که در انتظار بودند رسانیدند . . . . بالاخره گفتگوی آنها را
چیزی معلوم نشد و ما قریب دو ساعت در انتظار بودیم و پیش خود فکر مینمودیم
که عاقبت کار ما با اینها چه خواهد شد بعد از آثار ظاهر شد که از این کار صرف
نظر کرده و دنبال کار خود رفتند

ما از این مطلب بسیار مشعوف شده با صد زبان حمد خدا را بجای آورده
راه خود را در پیش گرفته و رفتیم و بعد از دو روز بشهری که توم مینامیدند
رسیدیم و انتظار لشکر از حاکم نموده و قریب پانصد نفر از [illegible] اعانه
سربازهای کار داده و دیگر روز در آن شهر با فراغت رفع خستگی نمودیم

شهر توم مثل یک سربازخانه بود برای محافظت راه و امان مسافرین که تقریباً
هزار و پانصد نفر جمعیت داشت

خلاصه بعد از شهر توم چند رود و خانه دیدیم و از دو صحرای وسیع گذشتیم
که هر یک را شانزده روز پیمودیم بدون اینکه آثار شهر و مملکتی ظاهر باشد معلوم
شود که تعلق دارد

مختصر روز بیست و پنجم آوریل رسیدیم بسرحد روسیه من بنظرم میآید که
اول شهری که سرحد است مابین چین و سیبیر روسیه و موسوم است به آنجا رفت (?)
در ساحل رودخانه که موسوم است بچین . . . . من نتوانستم اشتیاق
خود را از دیدن این خاک که بوی [illegible] میآید خود داری کنم
و پیش میگفتم که جدا شده داخل مملکتی شدیم که میشود آنها عیسوی مذهب و محب
هم وطن ما اند و از شر صد ساله حیوانات انسان صورت خلاصی یافتیم

اهل روسیه مثل خودم یک نصف عیسوی بودند ولی در آداب و شرایط
دین خود ثابت و جازم و نسبت با خلیج خود ابداً در صدد وسوسه و آسیب نبودند
سهلست مرتکب ظلم و ستمگری از فرود ماندگان نمیشدند . . . . از برای
مثل من شخصیکه مدتها در ولایاتی بوده که ابداً اسمی از خدا و رسول او
برده نمیشود و تمام مردم گرفتار خیالات فاسده و بت پرستی بودند و کاری
جز اشکال و مجسمه های شیاطین را غول درست نمیکردند با اقسام مختلفه عبادت

و پرستش بتها را میکردند و در طریقه و آئین مذهبی انقاپرجان مثل احدی از
نوع خود نمیشدند و حال داخل درخاکی شده که بالنسبه اندکی بوی انسانیت
و تربیت بآن میآید چه قدر اسباب آسودگی خیال و مسرت خاطر است

در ضمن این خیال تاجر ایتالیائی رفیق خود که همراه بود گفتم چه خدا را
که از چنین مجلس خلاصی یافتیم و ببوی جنس و جنس انسانیت شنافتیم

تاجر مسافر خندید گفت از شادی خود شتاب مکنید این وحشیانی که در
طرف مشرق روسیه یعنی در سیبر مسکن دارند حال و اخلاقشان با اهالی چین
تفاوتی ندارد و تمام در بت پرستی و قساوت قلب باقی هستند مگر در سرباز
خانه‌ها که در بین راه هستند بعنوان اخلاق تعلیمات بر ایشان نموده ولی از اول تا
حیوانی مذهب شال و تربیت شده و رسیده تا اینجا قریب چندین ماه راه است

من گفتم بسیار خوب باز این قسم ولایت که اندکی اسم حضرت مسیح در آن
برده شود از جائی که تمام در پرستش خدایانی که شده و لباس حیوان حقیقی ...
خود را میپوشند بهتر است

تاجر گفت عرض کردم که سوای سربازخانه‌ها و شماره قلیل از اهل
شهرها که در سر راه است تا چهار صد فرسخ دیگر تمام مردم از آن بدترین
بت پرستان وحشی ترین مشرکان هستند حقیقت چنین است

بعد از ورود خانه انگار اما کثیر با عجله راه می‌نمودیم و ملتفت شدم

که چقدر را امپراطور دولت جنبه روس برای این راهها زحمت کشیده و چقدر مخارج
گزاف نموده برای بناکردن شهرهای معتبر در این بیدا لم یزرع مسافات قلیله
و قراولخانه‌ها و سرباز خانه‌ها مثل سرباز خانه‌ها و قراولخانه‌های
روسها در ممالک مستقله خودشان و ولایات بسیار معظم قدیمهای شان چنانکه
شنیده‌ام اغلب این قراولخانه‌های شهرهم متعلق بدولت انگلیس بود که محض نگاه
داری مسافرین مملکت خودش برقرار نموده بود و در اینجا هم همین قسمها بود و کمال
نظم و امنیت را داشت در این شهرها تنها سربازخانه‌ها و صاحبان مناصب
عیسوی و محب تو طن در همین نقطه بودند ولی سایر سکنه چنانکه دوست من گفته
بود تمام مشرک و برای اصنام خود و نفوس قربانی میکردند و پرستش آفتاب و ماه
و اختران را سبب صواب میدانند فقط عقیده مذهبی ایشان بود و علاوه و این از
جمله اشخاص بسیار قسی القلب عالم و از تمام آن اشخاص بی رحمی که در سواحل آمریکا
دیده بودم بسیار سخت تر بودند و انقاپرجان احدی از خارج مذهب خود نمیتوانند
تنها کاری که نداشتند آدم مقتول را نمیخوردند مثل وحشی‌های آمریکا و آفریقا
. . . . ما بعضی از قساوت قلب‌های آنها را دیدیم در یک شهر کوچکی که چند کلبه
روی آنها را یک شهر دیگر که سکنه آن برزخ است مابین روسیه و تاتاریها
که موسوم است به . . . نرت زولسکوی از انقاضات حیات نیک جنگلی که
قریب بیست روزها در ابتدای آن طی مسافت مینمودیم در یک کلبه در نزدیک



شهر ترنت یوسکوی یکی از شهرهای سیبری [illegible] است برای رفع خستگی چند روز اقامت
کردیم و در این بین تماشای ایل دکهه فیتیم و طریقه خوراک و اغذیه آنها را ملاحظه
نمودیم

از وضع اسباب و آثار معلوم شد که از ممالک چین ترتیب بتکده‌های ایشان
بدترست . . . بعض [illegible] بودند تماشای بت خودشان کمال
وحشت [illegible] از دیدن آن یک ترحمی [illegible] ازبس که هیکل مهیب و شکل غریب برای آن
ترتیب داده بودند مثلا یک مجسمه‌ای از چوب که در روی یک کنده درخت بسیار
کهنی استوار کرده بودند تقریبا نیم تنه سر او را هر قدر فکر میکردم که بکدام حیوان
تشبیه نمایم ممکن نبود از شکل جن یا دیو یا شیطان که تا کنون [illegible] هولناک‌تر
و ترکیبش مهیب‌تر بود و سرش بسیار بزرگ دهان مربع مثل دهان [illegible] و چشم گوشهایش
مثل گوش [illegible] آویخته شاخهای بلند مثل شاخ گوزن از دندانهای درشت
از دهن بیرون آمده و مثل دندانهای گراز لب [illegible] مثل نوک [illegible]
چیده شده و بعضی لباس پوست گوسفند پوشانده بودند دیگر نه دست داشت
و نه ساق فی الحقیقه تماشا و مضحک [illegible] از غرابت منظر او بود هر قدر بخواهم تشبیه
نمایم ممکن نیست [illegible] اعضا و اجزا او شود

این شکل تعجب انگیز در خارج قلعه دکهه در یک محوطه کوچکی نصب شده و
چند نفر از جنس انسانی زن و مرد که آنها هم خودشان شکل مضحک ساخته بودند که

که تشخیص مذکر و مؤنث آنها ممکن نمیشد و قریب هفتصد نفر میشدند و لباسهای خود
مثل لباسهای معبود خود ترتیب داده و در اطراف بت جمعیت بخاک مذلت و انکسارات
میبودند غیر متحرک چنانکه با نظر در اول وهله تصور میکردیم که اینها هم از چوب ساخته
شده‌اند مگر وقتیکه با نزدیک شدیم قدری حرکت کردند و بجای نالهای الحاح
آمیز شبیه بزوزه سگ و روباه گذاشتند مثل اینکه حکایت می‌کنند از اینکه کسی
خارجی در معبد آنها رسیده و ایشان را از عبادت باز داشته در گوشه معبد یک
خیمه کوچکی از پوست گوسفند و گاو برپا بوده و در میان آن سه نفر با تیغهای بلند
خون آلود ایستاده سه گوسفند و یک گاو قربانی شده در خاک و خون افتاده
معلوم میشد که اینها را امروز برای بت چوبین خود قربانی نموده‌اند و آن سه نفر
کشیش آنها هستند و آن هفتصد نفر هم بانی و ناذر این قربانی بوده و پس از قربانی
کردن در حضور بت بسجده افتاده و طلب مغفرت و قبول نذر آنها را میکردند
که ما بغتةً رسیدیم و آنها را از عمل باز داشتیم

سبحان الله که چه قدر تعجب و حیرت می‌افزود که خلق بیچاره که خداوند
آنها را اشرف مخلوقات خلق کرده و همه قسم فواید و نتایج برای آنها معین کرده
و قوه ممیزه و معرفه که او را بشناسند و خود را بشناسند و عبادات خداوند و حمد
و حال حمد را بجای آورند داده بعوض چه حرکات زشت ناشایسته که درخور
ایشان است متابعت می‌نمایند و مخلوق خود شان که بتدابیر عجیبه و کریه المنظر

ساخته

ساخته‌اند سجده و عبادت می‌کنند از این قماش که نوع بشر و اهالی مملکت ترتیب شده
تا به چه حد و درجه گرفتار خرافات و جهالت هستند و اندوه و ملال نهایت بر دلم بار و دیگر
اسف مذهبان خود خوردم و اندکی نزدیک شده تا سخن مبتلا به خشم و غضب شده و از
شدت اوقات تلخی پیش رفته و با قدارهٔ کلاه و پوستین بت را که مثل بوق درست
شده بود پاره کردم و از عرش انداختم . . . فوراً فریاد و های و هو
شنیده بر ورزه یک از مردمان ساکن آن حوالی بلند شد و از جماعت غیر از و جلو
هر دو آمدند من بی‌هیچ منتظر رسیدن آنها نشده خود را به در بردم و ترسی از بلند
ایشان نداشتم زیرا که حربهٔ ایشان مثل تیر و کمان اهالی چین بود و یک تفنگ
با صد نفر از آنها میزود

خلاصه به راه خود رفت کردم ولی مجدد و عهد کردم که دیگر آمدن در این
مکان را میداوم بعد از حرکت از آن بتکده در منزل مجدد که قریب چهار فرسخ بعد
مسافت با این بتکده داشت منزل کردیم و دو روز در آنجا ماندیم و من وقت
برای مجری داشتن مقصد خود یافتم و خیال خویش را با تاجر مسافر که قدری با جرئت
به نظر میآمد در میان گذاشتم و گفتم که از حیوان طبیعی و گوساله‌پرستی آنها بی‌اندازه
خیلی نوع خودمان بسیار متنفر و دلتنگ هستم و میل دارم که با چهار پنج نفر شب‌ها
برویم و مخفیانه این دو بت زشت و اشمئزاز صورت را به آتش بکشیم و ابداً آثاری از
وی باقی نگذاریم بلکه اینجوری نهایت جسارت شده و از این خیالات

اطفال و تصورات مهمل و بی‌معنی و وحشیانه دارند

رفیق تاجر جواب داد . . . . این مقصدهائی که شما می‌کنید
مقرون به صحت است از جهتی ولی از طرف دیگر اسباب خطر عظیم است آیا مقصود
شما از این کار چیست نتیجهٔ آن چه شود

گفتم مقصود من این است که انتقام خدا را از ایشان بکشم که چرا با این
هوش و عقل و سال چنین مزخرفات و اعمال قبیحه

رفیق تاجر جواب داد اگر شما بجا بیاورید این کار را انجام دهید غیر از این
حیوان صفتهای دیوسیرت از خیال شما مطلع شوند و چون پای مذهب در میان است
دست از جان شسته و بر سر ما ریخته و ما را از پا درآورند و با این عداوت که ما را
بیا به عدم روانه نمایند چون که قدری عداوت با واسطهٔ قتل و جنگ و دروغ در دل
ایشان است چه اگر استعداد ما زیاد است حربه و اسلحهٔ آتشی داریم ولی
کثرت جمعیت اقوام آن شهر از عهدهٔ ما نمیتوان برآید پشه چو پر شد
بزند پیل را

من اندکی تامل نموده گفتم آیا نمیتوانیم شب با اسلحهٔ آتشی برویم
و مقصود خود را معمول و مجری بداریم . . . رفیق تاجر برآشفته
. . . آقا چرا ملاحظات عاقبت امر را نمی‌کنید فرض بکنیم چنین
کار را انجام دادیم و مقصود خویش نائل شدیم و این اهالی یعنی بت‌پرستان

از حال مطلع گشتند ولی در اینشهر که حکومت مستقله دارد ولا بد از وقوع چنین مطلب
بزرگی که بعقیده ایشان ظلم و گناه عظیمی است که واقع شد بحکومت عرض خواهند نمود
اگر شخص حکومت نسبت باینها که دارند اعتنائی نکنند شاید که استیلا و غلبه اینها را مثل تاتارها
در چین اطلاع دارید ناچار محض رفع ظلم در صدد طغیان با دولت و حکومت بر خواهند
آمد و این یکشورشی است که ما برپا کرده ایم

اینسخنان رفیق در خاطرم اثر کرده و قدری ترسیم [illegible] ولی خیال
خود را از تصور خاطر می نخیم و باشکال مختلفه موضوع و محمول میچیدم که شاید بتوانم نتیجه
برهم و آنروز را تا عصر مشغول بافتن همین خیال مظفر محال بودم وقت عصری
رفیق تاجر که فی الواقع مرد جهاندیده و دانا بود نزد من آمد و گفت . . .
شما را از خیال خوبی منصرف کرده ام و از وقتی که از پیش شما رفتم تمام در اهتمام این
خیال می کوشیدم زیرا که من هم امثال شما [illegible] متنفر دارم . . . من
قدری متعجب بیرون آمده گفتم . . . حقیقتاً شما عقیده مرا از اقدام باینکار در تردید
انداختید که تا بحال در بحر تفکر غوطه ور بودم و نمیدانستم که بچه وسیله باینکار دست
خواهم یافت ولی حالا از مقصود خود منصرف نشده ام و امیدوارم که بعون الله
این مقصود را بانجام رسانده از نقطه حرکت نایم یکجان دارم میگذارم و هرجا
بگذارد بدست این بت پرستان گرفتار شوم

رفیق تاجر بسیار مضطرب شد و گفت هرگز خدا دل نخواهد که با دست خود

آدمهای بیغیرت و بیطینت گرفتار آیم که قربانی مصرف خواهیم شد و من محض
آگاه نمودن شما حکایت کشتن یک روسی بیچاره را که مثل شما قصد بزرگی با ایشان
زده و اتفاقاً بدست اینها گرفتار شده این بی رحمها سخت اول بعد از آنکه بیچاره
را ضرب تیر نشان کردند او را برهنه در بالای بت محکم بستند و یک دسته در اطراف
وی جمع شده تمام بسوی او تیر اندازی نمودند و او را از کثرت چوبه تیر بشکل خارپشتی
که از تن نیم بیرون آمده باشد کردند و بعد از آنکه بیچاره جان سپرد در پای
بت آتش افروخته آن یکجا جسد را سوختند

از این سخنان خون در عروقم منجمد شده . . . سوال کردم آیا همین
بت بود . . . تاجر گفت بلی مخصوصاً همین هیکل منحوس بود که اسباب نزاع
از برای تمام این ایالت فراهم آورده بود . . . من فریاد زده
گفتم همین بتقصیر است که باید تنبیه شود لیکن من او را تنبیه خواهم کرد اگر خدا
عمری بدهد

رفیق تاجر که مرا مصمم باینخیال دید قصد مرا تحسین نموده و گفت . . .
من هم در اینخیال با تو متفق و همراهم ولی خوب است که اشخاصی را هم با خود متفق
سازیم که پر جرأت و شجاع باشند و در اینگونه امور خبره باشند که از او همراهی
و یاری مرا مساعدت نمایند

خلاصه او گر رفیق دیگر برای باید کرد [illegible] در اینجا بنشین

بود از اهل اگوس و اگوس قسمت شمالی انگلترا است من خودم که رفیق
چینی همراه بود با او در میان بود گفتم با ما همراهی کند گفت اگر غیر از اینجا بود همراهی
و اتفاق داشتم ولی در این مورد تکلیف من همراهی نیست . . . . پس ما
سه نفری با یک نوکری که داشتیم نصف شب به مقصد نهاده و برای انجام مقصود
بسیار مخفیانه روانه شدیم

بعد از تحقیق در بین راه معلوم شد که کاروان ما از برای فردا صبح خیال
حرکت خواهد داشت و مراجعت ما تا صبح شاید قدری اشکال داشته باشد پس
برای اینکه در بین کسی از اهل بلد ما را نشناسد و در صدد اذیت برآید

تاجر اگوسی برای ما یکدست لباس برسم تاتارها که یک قبای بلندی
از پوست گوسفند بود با یک کلاه و یک تیر و کمان آورده و من فورا خود را با آن
لباس ملبس نمودم و خود او هم مثل من تغییر لباس داده و بنای حرکت گذاردیم

شب قبل را برای تهیه راه و جنگ خود مقدار زیادی باروط و مواد
محترقه را در آنکل خیابانیدیم که برای آتش زدن بعد از جدال با دشمنان اگر در
پیش آیند دود و باروط مخلوط با آنکل اسباب آتش کند

و پس از تغییر لباس حرکت بجانب مقصد نمودیم پس از دخول در قلعه در گوشه
محوطه چادری که بود آثار روشنائی چراغ و بودن کسی در آن بنظر ما میآمد آهسته
بجانب خیمه شتافتیم از سوراخی دیدیم سه نفر از این اشخاص نشسته و چراغی کنار

گذاشته و مشغول صحبت به صلاح چیان دانستیم که در خارج صدای جزئی بلند
که اگر یکی از آنها بیرون بیاید دستگیر کنیم و بعد به نفر دیگر هجوم بیاوریم
خلاصه همین طور و آن یک نفر را گرفتار کرده و در کنار چادر محبوس و دست
بسته نگاه داشته و بعد مقدار زیادی از باروت و خار جمع نموده و از آن باروطها
آلوده در کلاه آن چادر گذاشتیم و بعد آتش افروختیم و با آن سه نفر عهد کردیم
که اگر بنای آه و فریاد بگذارند بدون تامل هلاکتان خواهیم نمود بیچاره ها از
ترس جان محبوس خود را سوختن دیدند و قدرت فریاد نکردند و لحظه بعد که تقاضای
از آن باروطها در میان آتش ریختیم و خود فرار کردیم که از بوی آنها چنین
مدهوش شوند و پس از رفتن ما فریاد و ناله نکنند که اجماع دشمن از قریه مطلع شده
برای گرفتن ما عجله نمایند

بالاخره قریب دو ساعت مشغول انجام این کار بودیم و دو ساعت
و نیم به صبح مانده مخفیانه وارد قافله خود شدیم بدون آنکه احدی مطلع شود . .
. . صبح قافله بنای حرکت گذاشته هنگام حرکت یک جمعیت کثیری در بیرون
شهر آمده و هجوم عام نمودند که دیشب از اهل این قافله چند نفر آمده و چادر
ما را آتش زده اند . . . من از شنیدن این مطلب حیران و انمود کردم
که خبری ندارم و متصل سوال میکردم که چه شده و که بوده دولت
حکومت از شنیدن این ازدحام کسی را نزد اهل قافله فرستاد که شما را

حرکت کنید که اسباب دلگیری شما نشود ما هم از خدا خواسته و من هم
از آنجائیکه فاعل اینکار خودم بودم از این پیغام حاکم بسیار مشعوف شده و بدون
درنگ حرکت کردیم و پس از بیست و هشت روز طی راه رسیدیم بشهری که موسوم
بود به (ژانزرای) که میگفتند سرحد میانه آسیا و خاک اروپاست

و بعد از نه روز رسیدیم بشهر (آرکانزل) و هفت روز در آن شهر
اقامت نمودیم بالاخره از آنجا حرکت کرده بشهر مسکو رسیدیم پس از سی و یک روز راه
و مدت دو ماه در مسکو اقامت کردیم و اغلب مال التجاره خود را بفروش رسانیده
و حرکت برای انگلتره از راه بر نمودیم و مدت دو ماه تمام در راه بودیم ولی
در اغلب شهرها چند روزی اقامت می نمودیم در روز هشتم نوامبر هزار و هشتصد و چهار
وارد وطن اصلی خود شدم

آلان که هفتاد و دو سال از سن من میگذرد و مهیای سفر بسیار طویلی که سفر
آخرت است هستم . . . بعد از این همه زحمات و مشقات و ابتلای باین همه بلیات
و غرقابها و مهلکه ها فهمیدم که در دنیا کاری پسندیده تر از درستی نیست و هر کس
با بندگان خدا نیکوئی و محبت کرد و هر تلافی از همان دست جزای خیری یا دیگری
و اگر ظلم و جوری نسبت بنوع خود نمود لابداً و قهراً باید صد برابر آن صدمه و اذیترا
بکشد . . . . انیست واقع سرگذشت عمر من گمان ندارم کسی تا بحال
بچنین آسیبها و مهالک دهری که من گرفتار شده ام مبتلا شده باشد و تمام این



مشقات که آنی راحت نبودم بواسطه عدم رضایت پدر و مادر از حرکت و فرار
جاهلانه من شد که آنها را تا نفس بازپسین در فراق و حسرت خود گذاشتم
ولی امید وارم که خداوند از لطف عمیم خود تقصیراتی که نسبت بآنها ورزیده ام
عفو کند و مرا در عالم اخری نیز چنین معذب نماید

از جمله اشیائیکه همیشه یادگار خود همراه داشتم اول عکس و انگشتر دوست
عزیز و مشفق حقیقی من بود که تا نفس اخیر جان عزیز خود را در راه من فدا کرد
ثانیاً قفس طوطی که مدت زمانی انیس و همزبان من بود ثالثاً کلاه و چتر
و طبر و لباسهای پوستی که در جزیره داشتم

شعر

بماند سالها این نظم و ترتیب — ز ما هر ذره خاک افتاده جائی
غرض نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی بینم بقائی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید
اقل الکتاب محمد علی ابن مرحوم
میرزا خلیل تبریزی
فی پنجم شهر ذیقعده
الحرام
۱۳۱۷


٤٠٢
٢٠١

